



در این شماره میخوانید:

✓ مجازات اعدام: چیرگی شور مرگ بر شور زندگی!

گفتگوی علی صمد از فصلنامه‌ی مروا با دکتر مهرداد درویش پور

✓ برابری زنان با مردان در اعدام - رضوان مقدم

✓ جامعه‌ی ایران، قربانی اصلی اعدام - دکتر سعید مدنی

✓ عدالتی که جان انسان را می‌گیرد عدالت نیست! داود احمدلو



فصلنامه ی مُروا
مُروا به معنی مژده و فال نیک است

نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

دانشگاه علامه طباطبائی

شماره دهم پاییز ۱۴۰۰

دکتر مهرداد درویش‌پور، منیژه ربیعی، دکتر سعید مدنی، حسن نادری، گراناز موسوی، احمد باقری، رضوان مقدم، مهرداد خامنه‌ای، حسین غبرایی، ن. س.، بامداد آزاد، داود احمدلو، بیژن میثمی، دکتر حسن نایب هاشم، وهاب انصاری، نسرین- ن، مراد رضایی و علی صمد

زیرنظر شورای سردبیران با مسئولیت دو سردبیر:

مراد رضایی و علی صمد

میرزا محمد تقی

همکاران این شماره:

دکتر مهرداد درویش‌پور، منیژه ربیعی، دکتر سعید مدنی، حسن نادری، گراناز موسوی، احمد باقری، رضوان مقدم، مهرداد خامنه‌ای، حسین غبرایی، ن. س.، بامداد آزاد، داود احمدلو، بیژن میثمی، دکتر حسن نایب هاشم، وهاب انصاری، نسرین- ن، مراد رضایی و علی صمد

صفحه آرایي و گرافیک :

مراد رضایی

آدرس ایمیل:

morva.lpi@gmail.com

فهرست مطالب:

پیش درآمد، سکوت جامعه در برابر مجازات اعدام شکسته است/ علی صمد و مراد رضایی۳

مجازات اعدام: چیرگی شور مرگ بر شور زندگی! / گفتگوی علی صمد از فصلنامه‌ی مُروا با مهرداد درویش‌پور درباره‌ی مجازات اعدام.....۴

گفتند خودکشی کرده است. گفتم دروغ است، او را کشتند! / منیژه ربیعی.....۹

جامعه‌ی ایران، قربانی اصلی اعدام / گفتگوی مراد رضایی از فصلنامه‌ی مُروا با دکتر سعید مدنی.....۱۸

احکام غیر انسانی اعدام و ضرورت لغو آن / حسن نادری.....۲۳

پشت صحنه‌ی شعر بلند انقراض / گراناز موسوی.....۳۰

آخرین اعدام / مصاحبه: جولی برفمن، سونیا فور؛ ترجمه: احمد باقری.....۳۱

برابری زنان با مردان در اعدام! / رضوان مقدم.....۳۵

تراژدی خشونت / مهرداد خامنه‌ای.....۳۸

مجازات اعدام یک وظیفه است یا عذاب؟ / نویسنده ها: کلر اندره و مانوئل ولاسکز – ترجمه: حسین غبرایی ۴۲

دو تصویر: بعد از چند سال خواهر کوچک من نزد خانواده‌اش برگشت / در خفا به خود میبالیدم که چشم‌هایم هم‌رنگ چشم‌های اوست – نوشته: ن. س.۴۴

«فاشیسم، کاپیتالیسم، شهر و گورستان» / نوشته: بامداد آزاد.....۴۶

عدالتی که جان انسان را می‌گیرد عدالت نیست! / داود احمدلو.....۴۷

گل های پرپر شده در پاییز / بیژن میثمی.....۵۰

در چه هنگامی، جهان از کابوس اجرای مداوم حکم اعدام، رها خواهد شد؟ / دکتر حسن نایب هاشم.....۵۱

ده افسانه‌ای که درباره مجازات اعدام باید بررسی شود / سازمان عفو بین الملل- ترجمه‌ی علی صمد.....۵۳

نگاهی به اعدام‌های جمهوری اسلامی در مناطق ملی و قومی ایران، برای سرکوب مطالبات آنان! / وهاب انصاری.....۵۵

چهار صحنه : خیال، ۱۲ بهمن، ... زنگ می زنیم، این یکی را قرار نداشتم که بگویم/ نوشته نسرین. ن.۵۸

اعدام اجرای عدالت نیست و باید هر چه زودتر لغو شود! / علی صمد۶۱

پیش درآمد

سکوت جامعه در برابر مجازات اعدام

شکسته است

مراد رضایی و علی صمد

میرزا محمد تقی

بیش از یک سال از اعدام «نوید افکاری» در زندان عادل‌آباد شیراز گذشت. جوان ۲۷ ساله‌ی ورزشکاری به جرم حضور در اعتراضات مردادماه ۹۷ و به اتهام قتل یک مامور امنیتی در این اعتراضات، بازداشت شد، ماه‌ها در سلول انفرادی حبس شد، شکنجه شد و در نهایت در بهت و ناباروی میلیون‌ها ایرانی معترض به صدور حکم اعدامش، صبح روز ۲۲ شهریور ۱۳۹۹ اعدام شد.

نوید ۲۷ ساله پیش از آنکه حکم اعدامش به مرحله‌ی اجرا برسد، صدایش را به مردم ایران و جهان رساند. او در تماسی تلفنی از زندان گفت جمهوری اسلامی برای طناب دارش دنبال گردن می‌گردد و از مردم ایران و جهان خواست که صدای او و خانواده‌اش باشند. نوید در چند تماس تلفنی روند بازداشت، بازجویی و صدور حکم دو بار اعدامش را شرح و در نهایت گفت که از اجرای عدالت در جمهوری اسلامی ناامید است و آخرین امید او همراهی و همصدایی مردم است.

زیاد طول نکشید که صدای اعتراض به صدور حکم اعدام نوید افکاری و خطر اعدام قریب‌الوقوع او به موضوع مشترک میلیون‌ها نفر از ایرانیان تبدیل شد. نوید که مجبور شده بود تشک کشتی را برای تامین معیشت خانواده‌اش ترک کند، حالا به خاطر حکم ناعادلانه‌ای که برایش صادر شده بود، به قهرمان ملی ایران تبدیل شده بود.

صدای «نه به اعدام» و «اعدام نکنید» در حمایت از نوید افکاری چنان بلند، گوش‌نواز و همگانی شده بود، که تا روز اعدام نوید، کسی انتظار کشته شدن او را نداشت. اما دستگاه قضایی با تشخیص نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی نوید افکاری را اعدام و نام او را در ایران جاودان کرد.

اعتراض به حکم اعدام نوید افکاری احتمالاً مهم‌ترین فریاد مشترک و سراسری اعتراض به صدور حکم اعدام در چهل سال اخیر بود. اگر جمهوری اسلامی در دهه‌ی شصت و هنگام فاجعه‌ی ملی تابستان ۶۷ توانسته بود با سوء استفاده از نبود امکان رسانه‌ای مستقل و التهابات جنگ هشت ساله، در سکوت و تاریکی هزاران نفر از زندانیان سیاسی و مخالفانش را اعدام کند، در سال ۹۹ اعدام نوید افکاری به بحرانی برای حکومت تبدیل شد که تا روزها و هفته‌ها تمام تربیون‌هایش را به توجیه آن اختصاص داده بود.

تحولات اجتماعی چهل سال اخیر، واکنش‌ها به صدور احکام اعدام در جامعه را تشدید و تقویت کرده است. هرچند شاید هنوز جامعه‌ی ایران در جرائم خشن همچون قتل و تجاوز، چندان طرفدار لغو حکم اعدام نباشد، اما شنیع بودن صدور حکم «قتل عمد دولتی» و صدور تعداد زیادی از احکام اعدام در میان عامه‌ی مردم هم طرفدار ندارد.

نگاهی به روند لغو حکم اعدام در کشورهای مختلف نشان می‌دهد که ایران در کنار عربستان، چین، مصر و عراق، جزو آخرین کشورهایی‌ست که هنوز حکم اعدام را با شدت و حدت اجرا می‌کند. طناب دار هنوز در ایران برافراشته است و به ادعای قانون‌نویسان، قرار است از آن عدالت بروید؛ عدالتی که البته با خون آبیاری شده است.

علاوه بر اعدام‌های سیاسی که از فردای روی کار آمدن جمهوری اسلامی در مدرسه‌ی علوی آغاز شد، و تاریخ اوج خونین آن را در سال ۶۷ تجربه کرد، جرائمی نظیر قتل، تجاوز، زنا، جرائم اقتصادی، و حمل میزان شخصی از مواد مخدر نیز بر اساس قانون مجازات اسلامی حکم اعدام می‌گیرند. احکامی که البته به گواه آمارها نه توانسته است آمار قتل را کاهش دهد، نه تأثیری بر تعداد تجاوزها داشته است، نه جرائم اقتصادی را کم کرده و نه چاره‌ی بحران اعتیاد بوده است.

فصل‌نامه‌ی مُروا در شماره‌ی پاییز ۹۹ خود، ذره‌بین را بر حکم اعدام و مطالبه‌ی لغو آن گرفته است. دکتر مهرداد درویش‌پور در مصاحبه با مُروا از مفاهیمی گفته است که تاریخ اندیشه‌ی مدرن بشر را به تلاش برای لغو حکم اعدام مجاب می‌کند. منیژه‌ی ربیعی در این شماره تجربه‌ی مواجه‌اش با حکم اعدام همسرش را چون خاطره‌ای برای مُروا نوشته است. در مطلب بعدی دکتر سعید مدنی، جامعه‌شناس ابعاد مختلف اجتماعی صدور حکم اعدام و دلایل تلاش برای لغو آن را بازگو کرده است. حسن نادری نیز با اشاره به تجربیات لغو حکم اعدام در دیگر کشورها، نگاهی به دلایل لغو این حکم ضد بشری پرداخته است. مصاحبه‌ی روبرت بدنتر، وکیل فرانسوی که سالیان عمرش را صرف لغو حکم اعدام در این کشور کرده است در این شماره توسط احمد باقری برای انتشار در نشریه‌ی مُروا ترجمه شده است. رضوان مقدم، فعال حقوق زنان از زاویه‌ای دیگر به اعدام پرداخته است؛ جمهوری اسلامی که تبعیض ساختاری بخشی از ماهیت آن است، در موضوع صدور حکم اعدام زنان را از قلم نمی‌اندازد! مهرداد خامنه‌ای در مطلبی به یک اعدام تاریخی در آمریکا و واکنش‌های حول و حوش آن پرداخته است. تجربه‌ی ویژه‌ی آمریکا در رابطه با اعدام و تداوم صدور این حکم در برخی ایالت‌های آن در مقاله‌ای که توسط حسین غبرایی ترجمه شده است نیز مورد توجه قرار گرفته است. گورستان‌های جمعی در شهرهای مختلف بازمانده‌ی صحنه‌های اعدام در دهه‌ی شصت هستند. بامداد آزاد در مطلبی به این موضوع پرداخته است. در صده‌ی اخیر افراد مختلفی در جهان برای لغو حکم اعدام مبارزه کرده‌اند. مبارزات در فرانسه برای لغو این حکم موضوع مطلبی است که داوود احمدلو در اختیار مُروا قرار داده است. دکتر حسن نائب‌هاشم، فعال حقوق بشر در این شماره از مُروا امکان‌های لغو حکم اعدام از دید حقوق بشری را مورد توجه قرار داده است. توجیهات حکومت‌ها برای اجرای حکم اعدام، افسانه‌هایی هستند که غالباً پایه‌ی مادی معقولی هم ندارند. علی صمد در ترجمه‌ی مطلبی از سازمان عفو بین‌الملل به بخشی از این افسانه‌ها پاسخ داده است. وهاب انصاری نیز در مقاله‌ای به اعدام در مناطق ملی و قومی ایران در دوران جمهوری اسلامی پرداخته است.

گراناز موسوی با یک داستان در این شماره از مُروا حضور دارد. بیژن میثمی و نسرین ن. و ن. س. نیز تجربیات برخورد خود با موضوع اعدام را برای این شماره از مُروا تحریر کرده‌اند.

یکشنبه ۱۸ مهر ۱۴۰۰ (۱۰ اکتبر ۲۰۲۱)

مجازات اعدام: چیرگی شور مرگ بر شور زندگی!

گفتگوی علی صمد از فصلنامه‌ی مَروا با مهرداد درویش‌پور درباره‌ی مجازات اعدام



توضیح: ده اکتبر روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام است. به همین مناسبت ما گفتگویی با دکتر مهرداد درویش‌پور که از نخستین روشنفکران ایرانی است که در نیمه‌ی دهه‌ی هشتاد به نقد مجازات اعدام برآمد، ترتیب داده‌ایم.

یک- شما به عنوان یک جامعه‌شناس که از نخستین منتقدان حکم اعدام در ایران بودید چه خوانشی از سیر اجرای مجازات اعدام در ایرانِ اکنون دارید؟

مهرداد درویش‌پور - در تاریخ ایران مجازات اعدام نه‌تنها علیه بزهکاران بلکه همچون روشی برای محو و سرکوب دگراندیشان نیز همیشه و از جمله در عصر پهلوی نیز وجود داشته است. با این‌همه، این تنها در دوران جمهوری اسلامی ایران است که از همان آغاز با اعدام‌های دسته‌جمعی بازماندگان نظام پیشین و دگراندیشان انقلابی و به‌ویژه با جنایت علیه بشریت در دهه‌ی شصت با عصر وحشت نوینی روبرو شدیم که در تاریخ معاصر ایران نظیر نداشته است. علاوه بر آن با گسترش اعدام بزهکاران و رفتار بربرگونه با جرم و بزهکاری و حتی نمایش قرون وسطایی اعدام در در ملا عام، ایران طی سال‌های متمادی



یکی از بالاترین ارقام اعدام‌ها را در کل دنیا به خود اختصاص داده است.

شاید هم از این رو بود که تازه پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی و با مشاهدی شدت ابعاد اعدام‌ها در آن و با تأخیر بیش از دویست‌وپنجاه سال در مقیاس جهانی به تدریج با گفتمان نقد مجازات اعدام در ایران در دهه‌ی هشتاد میلادی روبرو شدیم. با آن که امروز نیز بخشی از افکار عمومی همچنان از مجازات اعدام دفاع می‌کند اما حکومت اسلامی در نهادینه کردن آن در جامعه نقش مهمی داشته است. با این همه امروز می‌توان از همگانی شدن بیشتر گفتمان لغو مجازات اعدام دست‌کم در جامعه‌ی روشنفکری و سیاسی ایرانی سخن گفت. این در حالی است که استفاده‌ی روزمره از مجازات اعدام همچون بخشی از خشونت دولتی، ایران را به یکی از بالاترین اجراکننده‌ی حکم اعدام در جهان در این سال‌ها بدل کرده است. ایران در طی سال‌های متمادی در کنار چین و عربستان سعودی و آمریکا از زمره کشورهای بوده است که بیشترین میزان اعدام‌ها را در جهان به خود اختصاص داده است.

این در شرایطی است که منشور جهانی حقوق بشر رسماً مجازات اعدام را ناقض حق حیات که از حقوق اولیه‌ی بشری است می‌داند و سازمان ملل کشورهای را که در آن حکم اعدام جریان دارد، به برچیدن این قانون فرامی‌خواند

دو- عمده‌ی مخالفان ایده‌های سوسیالیستی، با تکیه بر مصادیقی در اینجا و آنجای تاریخ، چپ را به دفاع از خشونت و همراهی با خشونت دولتی، سلب حق حیات و اعدام متهم می‌کنند. برخورد نظریه‌پردازان چپ با مساله‌ی اعدام به طور مشخص چگونه است؟- چپ ایران نیز از میان سال‌های طولانی و با طی پیچ و خم‌های بسیار، امروز در موضع مخالفت صریح با اعدام قرار دارد. از دید شما آیا اتخاذ این موضع از سوی چپ، امری تاکتیکی و غرضی است و یا مخالفت با اعدام را می‌توان به عنوان بخشی از گفتمان و استراتژی چپ دانست؟

مهرداد درویش‌پور - به نظر من کاربرد خشونت و اعدام‌های «انقلابی» در شوروی سابق و چین و دیگر کشورهای موسوم به «سوسیالیسم واقعاً موجود» را نمی‌توان به «مصادیقی در اینجا و آنجای تاریخ» در کاربست خشونت دولتی فرو کاست. به‌ویژه آنکه آن تاریخ الهام‌بخش بسیاری از نیروهای چپ -به ویژه چپ آسیایی- نیز بوده است. پرسش اینجا است که چگونه خشونت‌ورزی و چوبه‌های دار در دوران استالین، ماو و پول پوت به نام عدالت و محو دشمنان در آن کشورها از مشروعیت برخوردار بود و تازه الهام‌بخش دیگران نیز شدند. اصولاً نقد نمی‌تواند از برندگی خود بکاهد و در عین حال مدعی بررسی انتقادی باشد.

من شخصاً در پی تجربه‌ی خوف‌انگیز موج اعدام‌های سال‌های ۱۳۵۸ - ۱۳۶۰ در ایران و بررسی انتقادی تجربه‌ی سوسیالیسم استبدادی و چپ در ایران و جهان و با خواندن مقاله‌ی مارکس در نقد فلسفه‌ی مجازات اعدام که به آن خواهم پرداخت، یک‌سره به نفی مجازات اعدام روی آوردم و یکی از نخستین روشنفکران جامعه‌ی ایران بودم که به جای تنها محکوم کردن اعدام‌ها در جمهوری اسلامی نفس مجازات اعدام را به زیر پرسش کشیدم. نخستین‌بار نیز طی یک سخنرانی در سال ۱۹۸۶ در استکهلم تحت نام «خشونت و قدرت و ضرورت لغو مجازات اعدام» (که متن آن در شماره یک مجله «تلاش- بررسی چپ نو» در فوریه ۱۹۸۷ انتشار یافت) مخالفت علنی خود را با اعدام بیان کردم. متأسفانه در آن زمان اندیشه‌ی خشونت‌گرا در بخش مهمی از اپوزیسیون و سازمان‌های چپ‌گرا آنقدر نیرومند بود که به رغم اعتراضشان به جمهوری اسلامی خود از ضرورت «اعدام‌های انقلابی» برای «نابودی

دشمن»، حمایت می‌کردند و برای آن «حقانیت انقلابی» یا ایدئولوژیک قائل بودند. سابقه‌ی اعدام‌های «انقلابی» در کشورهای «سوسیالیستی» به موضع آنان مشروعیت می‌بخشید و گویی نمی‌دانستند یا برایشان اهمیتی هم نداشت که مارکس خود از منتقدان سرسخت مجازات اعدام بود و بسیاری از چپ‌گرایان در غرب نیز از مخالفان مجازات اعدام به شمار می‌رفتند. از همه مهم‌تر به این هم توجه نداشتند که رژیم‌های استبدادی در همه‌جای جهان و از جمله در ایران با توجیهاتی مشابه، جان هزاران تن از مبارزان سیاسی را گرفته‌اند. به هر رو بسیاری مخالفت من با اعدام سران نظام سلطنتی در آغاز حاکمیت جمهوری اسلامی و حتی مخالفت با اعدام رهبران حکومت در صورت پیروزی بر آن را نادرست دانسته و ایده‌ی لغو مجازات اعدام را نظریه‌ای «لیبرالی» خواندند. البته دیگر گروه‌های راست ایرانی نیز از زمره‌ی طرفداران اعدام بودند. من اما تأکید داشتم مخالفت با مجازات اعدام شرط و شروط و اما و اگر و «گام به گام» ندارد و تنها به مخالفت با دگراندیشان سیاسی محدود نیست؛ بلکه با اصل این مجازات مخالفم.

در میان سازمان‌های چپ‌گرا در آن زمان تنها «سازمان وحدت کمونیستی» بود که با مجازات اعدام مخالف بود و از ایده‌ی لغو بی‌چون‌وچرای آن دفاع می‌کرد و در آستانه‌ی سخنرانی من آفیشی نیز در رد مجازات اعدام منتشر کرد. به هر رو امروز خوشبختانه بسیاری از همان سازمان‌های چپ‌گرای مدافع مجازات اعدام به مخالفان پر و پا قرص آن بدل شده‌اند.

اضافه کنم که گذشته از تجربه‌ی تلخ جمهوری اسلامی که به هیچ کس رحم نکرد، فروپاشی شوروی و بی‌اعتبار شدن الگوی «سوسیالیسم استبدادی» و گسترش گفتمان دموکراسی هم در سطح جهان و هم در ایران، نقش مهمی در بازاندیشی بخش مهمی از چپ‌گرایان ایرانی و فاصله گرفتن آن‌ها از مجازات اعدام داشته که در گذشته از آن دفاع می‌کردند. در میان راست‌گرایان نیز امروز کمتر گروهی را می‌توان یافت که همچنان از مجازات اعدام رسماً حمایت کند. امروز بیش از همه این تنها حکومت اسلامی است که از حکم اعدام دفاع می‌کند.

سه- اعدام توسط جمهوری اسلامی، همواره با توجیهات شرعی انجام می‌گیرد. اما ایدئولوژی در ساختار حکومت‌ها غالباً نقش روبنایی دارد. از این حیث به نظر شما قدرت مسلط بر ایران چه نفعی از اعدام می‌برد؟

مهرداد درویش‌پور - با این گزاره چندان موفق نیستیم. گرچه مجازات اعدام به دین یا باور خاصی محدود نیست، اما توجیه شرعی و ایدئولوژیک اعدام بخشی از فلسفه سیاسی جمهوری اسلامی است و تنها نفع لحظه‌ای آن مد نظرشان نیست. جمهوری اسلامی تنها به قصد سرکوب مخالفان یا ایجاد رعب و وحشت یا تنها به دلیل باورهای دینی به اعدام دست نمی‌زند، بلکه آن را موثرترین راه برحذر داشتن جامعه از جرم و جنایت نیز می‌داند و بخشی از فلسفه سیاسی/ دینی خود و قانون جزای شریعت اسلامی می‌داند که مختص اینان نیز نیست. نباید موانع حقوقی و شرعی که ایران به لحاظ حاکمیت قوانین اسلامی در این کشور در لغو مجازات اعدام با آن مواجه است و به تعبیری عمده‌ترین مشکلات در لغو مجازات اعدام از این موضوع نشأت می‌گیرد را دست‌کم گرفت. قوانین شریعت اسلامی در عربستان و ایران و بسیاری از کشورهای اسلامی دیگر از فلسفه‌ی قصاص پیروی می‌کنند که لغو مجازات اعدام در آن‌ها را دشوار می‌کند.

در واقع ریشه‌ی مجازات اعدام در شریعت اسلامی و در نزد دیگر طرفداران اعدام بر پایه‌ی منطق انتقام‌جوئی نهفته است. چشم در برابر

چشم. یعنی اگر کسی فرد دیگری را به قتل رسانید، به عنوان انتقام متقابلاً باید آن فرد به قتل برسد. به لحاظ تاریخی مجازات اعدام از همان آغاز چه به صورت خودسرانه‌ی فردی و گروهی و چه به صورت قانونی با انگیزه‌ی انتقام‌جویی، اعاده‌ی حیثیت، عبرت مجرمان، بازداشتن دیگران از ارتکاب جرم، اجرای «عدالت» و «حقوق‌طلبی» صورت گرفته است که در متون دینی بسیاری نیز مشروعیت یافته است. گزاره‌هایی همچون «چشم در برابر چشم»، «دندان در برابر دندان» و قانون قصاص از جمله میراث فلسفه «حق و عدالت» در بسیاری از ادیان است که هم امروز نیز آوار آن بر وجدان بشری سنگینی کرده و همچنان الهام‌بخش قوانین مدنی در بسیاری از کشورها همچون ایران است. مجازات اعدام بنا بر قوانین اسلامی نیز در اشکال سه‌گانه‌ی قصاصی، حدی و تعزیری اجرا می‌شود که برپایه‌ی انتقام‌جویی، باور به قدرت بازدارندگی اعدام و نقش آن در تحکیم اقتدار نظام، و از همه مضحک تر ادعای «لطف» به انسان گناه‌کار بابت تحمل «عذاب و عقوبت دنیوی» برای کاستن از «عذاب و عقوبت دوزخی و اخروی» استوار است.

در میان روشنفکران اسلامی علیرغم پاره‌ای تلاش‌ها تاکنون کمتر با نقدی جدی بر قوانین شریعت در جهت رد مجازات اعدام روبرو بوده‌ایم. اما در غرب در ۲۵۰ سال پیش از این در عصر روشنگری و دوران آغازین مدرنیته بسیاری از روشنفکران مسیحی و لائیک مجازات اعدام را رد کرده و آن را نوعی توحش قانونی خواندند.

چهار- مساله‌ی مجازات اعدام و مخالفت با آن در سال‌های اخیر به مساله‌ی روز مبارزات جاری تبدیل شده است. اصولاً فلسفه‌ی مجازات اعدام به لحاظ تاریخی و علت تداوم باور به آن حتی تا به امروز چیست؟

مهرداد درویش‌پور - به صورت فشرده می‌توان باور به مجازات اعدام را از چهار منظر بررسی کرد: یکم- فلسفه مجازات اعدام از منظر حقوقی: عدالت‌جویی، انتقام و حق حیات؛ دوم- مجازات اعدام از منظر جامعه‌شناسی جرم همچون روشی تربیتی یا بازدارنده؛ سوم آناتومی مجازات اعدام از منظر روانشناسی همچون نمادی از خشونت و پرخاشگری بدخیم و ویرانگری سادیستی و چهارم- مجازات اعدام ازمنظر فلسفه‌ی سیاسی خشونت‌گرا همچون وسیله‌ای برای محو دشمنان.

فلسفه‌ی مجازات اعدام نه تنها بر پایه‌ی انتقام‌جویی بلکه به قصد ایجاد سیستمی از مجازات است که با ترساندن، مردم را از بزه‌کاری دور نگه دارد و به قصد بازدارندگی از قتل است. اما انتقام راه و روش حل مشکلات اجتماعی نیست. اگر کسی حتی به جنایت دست زد، با قتل متقابل او ریشه‌ی جنایت و تبه‌کاری از بین نمی‌رود. بلکه نوع دیگری از آن مشروعیت می‌یابد. یعنی گویا همه‌ی دیگر اشکال قتل غیر مجاز اما قتل دولتی مجاز است. فرهنگ انتقام‌جوئی نهفته در پس مجازات اعدام



اصولاً به بازتربیت مجرمان منجر نمی‌شود بلکه به کینه‌جوئی در جامعه منجر می‌شود. تاکید تمام کسانی که با مجازات اعدام مخالف هستند این است که از طریق اعدام یک فرد مشکلی حل نمی‌شود، بلکه جامعه و دولت عملاً از نقش خود در به وجود آوردن مشکلات شانه خالی می‌کند. مخالفان مجازات اعدام بر پایه‌ی ارزش‌های انسان‌گرایانه بر این باور هستند که حفظ حریم فرد یکی از پایه‌های دموکراسی و اومانیسزم است. از این نظر هرچه جامعه دموکراتیک‌تر باشد، با فرهنگ خشونت بیشتر فاصله می‌گیرد و مجازات اعدام را همچون یکی از جلوه‌های ایدئولوژی و فرهنگ خشونت‌گرا نفی می‌کند. لغو مجازات اعدام در ایران کمک زیادی به رشد دموکراسی می‌کند که در آن نه‌تنها بزه‌کاران بلکه بسیاری از دگراندیشان سیاسی و دینی و فرهنگی تنها به جرم مخالفت به اعدام سپرده می‌شوند. از این نظر مبارزه برای برچیدن مجازات اعدام نیازمند یک کار فرهنگی همه‌جانبه برای گسترش فرهنگ رواداری است.

از آن خود اعلام می‌کند. جنایت او نفی حق است. مجازات نفی این نفی است و در نتیجه اثبات حق که توسط خود جنایتکار برانگیخته شده، به واسطه‌ی خود او بر وی تحمیل شده است.» به عبارت روشن‌تر از نظر هگل سلب زندگی از سلب زندگی‌کنندگان روش دفاع از حق حیات است! ریشه‌های فلسفه انتقام‌جویی در این گونه استدلال‌ها بسیار عریان است.

پنج: استدلال مخالفان مجازات اعدام در تاکید بر حق حیات چیست؟

مهرداد درویش‌پور - مجازات اعدام را می‌توان در بنیاد از منظر دفاع از حق حیات نقد کرد. شاید سزار بکار یا از نخستین حقوق‌دانان ایتالیایی مخالف مجازات اعدام بود که در رساله کوچک و پراهمیت «جرائم و مجازات» خود در سال ۱۷۶۴ نوشت: «این چه حقی است که انسان‌ها را قادر می‌سازد که همنوع خود را گردن بزنند؟ یقیناً این حق، حقی نیست که حاکمیت و قوانین بر پایه‌ی آن استوار باشد. حاکمیت و قوانین تنها مجموع کمترین سهم از آزادی هر یک از شهروندان و مظهر اراده‌ی همگان است که از الحاق اراده‌ی افراد پدید آمده است. کیست که همیشه بخواهد اختیار تصمیم‌گیری درباره‌ی مرگ خود را به سایر انسان‌ها بسپارد؟ چگونه کمترین گذشت از آزادی هر کس می‌تواند گذشت از بزرگترین نعمات یعنی حیات را در برداشته باشد؟ و اگر



چنین است چگونه باید این اصل را با اصل دیگری که به موجب آن انسان اختیار گسیختن رشته حیات خود را ندارد آشتی داد؟ پس باید چنین اختیاری داشته باشد تا بتواند این حق را به دیگری و یا به تمام جامعه واگذار کند».

او می‌افزاید که مجازات اعدام، حق نیست بلکه «جنگ ملتی است علیه یک شهروند چون نابودی او را ضرور یا سودمند تشخیص می‌دهد». او تاکید می‌کند تجربه‌ی همه‌ی قرون نشان می‌دهد مجازات اعدام هرگز

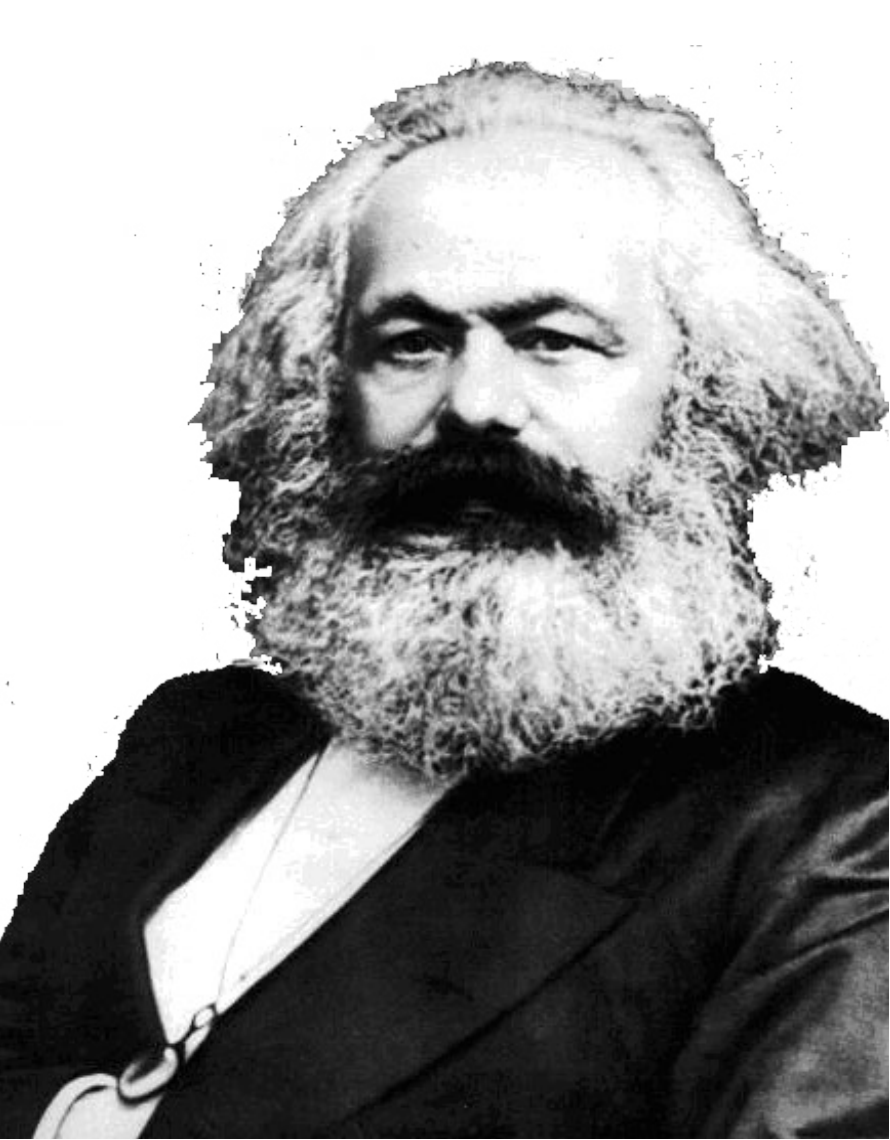


مردمانی را که مصمم به آسیب رساندن به جامعه بودند منصرف نکرده است. به گفته او: «کیفر اعدام تأثیری به جا می‌گذارد که با وجود شدت آن نمی‌تواند فراموشی سریعی را که در نهاد انسان است، حتی فراموشی نسبت به مهمترین واقعیت‌ها که هوا و هوس‌ها به آن شتاب می‌بخشد، جبران کند. کیفر اعدام برای جمعی از مردم نمایشی است و برای قلیلی مایه‌ی ترحم آمیخته به انزجار. این دو احساس بیش از رعب نجات‌بخشی که قانون مدعی پدید آوردن آن است تماشاگر را در تصرف دارد». او می‌افزاید «مجازات اعدام به دلیل درس خونخوارگی که به انسان‌ها می‌آموزد مفید نیست. اگر احساسات تند یا ضرورت جنگ، خونریزی را به بشر آموخته است قوانین که باید در رفتار مردمان ملایمت به وجود آورد، نباید بر تعداد این نمونه سفاکی بیفزاید. به خصوص اگر مرگ قانونی عمداً و رسماً به اجرا درآید، زبان آن بیشتر است. به نظر من نامعقول می‌آید که قوانین یعنی تجلی اراده‌ی عمومی که از آدم‌کشی بیزار است و آن را کیفر می‌نماید، خود به ارتکاب آن مبادرت کند و برای بازداشتن شهروندان از ارتکاب قتل، خود به قتل علنی حکم دهد».

دو سال بعد ولتر نیز در فرانسه با نگارش تفسیری بر رساله بکار یا در سال ۱۷۶۶، شدت مجازات و حکم اعدام را نوعی بربریت خواند. با آن که امروز در بسیاری از ایالات آمریکا مجازات اعدام بر قرار است، اما در اعلامیه‌ی استقلال آمریکا در ۱۷۷۶ نیز از «حق حیات» دفاع شده و آمده است: «تجویز وحشی‌گری (اعدام) با احکام مهم اخلاقی ناسازگار است». با این همه این منطقه توسکانا (در ایتالیا) از نخستین سرزمین‌هایی بود که در گیرودار جنگ، مجازات اعدام را در سال ۱۷۸۶ رسماً لغو کرد.

در میان فیلسوفان مدافع حق حیات، مارکس از زمره اندیشمندانی بود که در نقد هگل به مخالفت با مجازات اعدام در سال ۱۸۵۳ پرداخت. او نظریه‌ی هگل در دفاع از اعدام را همانا ستایش فلسفه‌ی انتقام‌جویی و تئوری دندان در برابر دندان خواند و نوشت: «آیا این در واقع یک توهم نیست که این انتزاع «اراده‌ی آزاد» جایگزین فردی شود با انگیزه‌های واقعی، وضعیت‌های گوناگون که بر او سنگینی می‌کند و یکی از کیفیت‌های انسان جایگزین خود انسان شود؟». او می‌افزاید: «مجازات چیزی نیست مگر وسیله‌ای برای جامعه جهت دفاع از خود در برابر تمامی آن چیزهایی که شرایط موجودیت آن را تهدید می‌کند. حال این چه جامعه‌ی رقت‌انگیزی است که وسیله‌ای برای دفاع از خود جز جلا د نمی‌یابد و تازه به خود جرات می‌دهد... اعلام کند که خشونت وی، یک قانون طبیعی است». مارکس می‌پرسد: «آیا ضروری نیست در مورد وسایل تغییر آن نظامی که تمامی این جنایات را به وجود می‌آورده اندیشید، تا آهنگ ستایشی درباره‌ی جلا د سر دهیم، جلادی که با اعدام یک دسته از جنایتکاران، جا را برای افراد بعدی باز می‌کند؟» و تاکید می‌کند که «از زمان قابیل، جهان از تنبیه نه دچار ترس گشته و نه به پیشرفتی دست یافته است» بلکه تاریخ «ثابت کرده است که هیچ‌گاه آدمیان در نتیجه‌ی مجازات اعدام نه اصلاح شده‌اند و نه منصرف شده‌اند، بلکه قضیه درست برعکس آن بوده است».

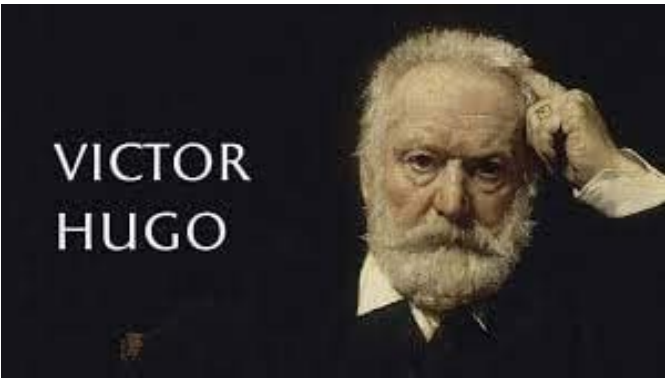
این واقعیتی است که مجازات اعدام نشانه‌ی توحش جامعه در برابر مشکلاتی است که خود آفریده است اما به گونه‌ای ریاکارانه آن را نشانه‌ی «خرد غایی جامعه» می‌شناسد. مضحک است سلب زندگی از



سلب زندگی‌کنندگان و مجرمان را، فلسفه‌ی دفاع از حق حیات خواند. چنین دیدگاهی قتل عمد را نکوهش نمی‌کند، بلکه آن را به دست دولت می‌سپرد.

شش: رد یکسان‌انگاری عدالت‌جویی با انتقام‌جویی چه جایگاهی در نزد مخالفان اعدام دارد؟

مهرداد درویش‌پور - مهمترین تفاوت آن به تفاوت شور زندگی و شور مرگ و تفاوت باور به اصلاح‌پذیری آدمی با حس انتقام‌جویی دارد. در واقع مجازات اعدام بر پایه‌ی نوعی ریاکاری استوار است که ویکتور هوگو آن را در سال ۱۸۶۲ به‌گونه‌ای ادیبانه به تصویر کشیده است. او از طرفداران مجازات اعدام می‌پرسد: «بی‌خشید، درست فهمیدم! با کت و شلوار نمی‌توانم بکشم، اما با قبا و عبا و لباده سیاه قضاوت به انجام آن قادرم... جبه و ردای بلند قضاوت و مذهب و حکومت ننگ‌ها را می‌پوشاند! می‌گویید انتقام‌گیری و خون‌خواهی عمومی (به نام مردم)؟ آه! دست بردارید، از شما خواش می‌کنم به جای من تصمیم نگیرید، انتقام مرا نگیرید!... آیا به قتل و آدم‌کشی مجازیم؟ آیا آنچه که به فرد اجازه انجام آن داده نشده و بر او ممنوع است، جمع حق انجام آن را دارد?... شما آنقدر از قتل و کشتن بیزارید که به خاطر آن حاضرید قاتل را بکشید؛ من از قتل آنچنان بیزارم که می‌خواهم مانع از این شوم که شما خود به قاتلی تبدیل شوید و دست به قتل دیگر بیاورید. همه بر علیه یک نفر، قدرت جامعه خلاصه شده در گیوتین و چوبه‌ی دار، نیروی جمعی به کار گرفته شده در به صدا درآوردن ناله و رنج مرگ، چه چیزی بیشتر از این شرم‌آور است؟ کشتن انسانی به دست انسانی دیگر اندیشه را به هراس وامی‌دارد... این انسان، برای تبرئه و اصلاح کردن خود، برای مرمت و جبران کردن، و برای رهایی پیدا کردن و بیرون آمدن از زیر آوار مسئولیت سهمگین و ویران‌گری که بر وجدان و روح و روانش سنگینی می‌کند، به تمامی فرصتی که از زندگی برای او باقی می‌ماند، نیازمند بود، اما شما به او تنها دقایقی چند می‌بخشید... به چه حقی... قبل از اینکه هستی و زندگی زمانش را به سر آرند، ناقوس مرگش را به صدا در می‌آورید؟ چه کیفیت، صلاحیت و خصیصه‌ی برتری در شما این اجازه را به شما می‌دهد که زندگی را از کسی باز ستانید؟».



فلسفه‌ی مجازات اعدام نه به امکان خطاپذیری جامعه و قانون نظر دارد و نه در قانون مجازات، امکانی برای تغییر و تربیت افراد در نظر دارد. مجازات اعدام برپایه‌ی باور به اصلاح‌ناپذیری فرد استوار است. هر مجازات دیگری به معنی پذیرفتن امکان اصلاح‌پذیری فرد است. حتی فردی که مجازات ابد گرفته می‌تواند برای مثال با کار کردن در زندان به عنصر مفیدی برای خود و جامعه بدل گردد. اما مجازات اعدام با فنا کردن فرد علناً رای به اصلاح‌ناپذیری مجرم می‌دهد. نکته‌ی دوم؛ چه کسی به جامعه و دولت - که خود با ایجاد نابسامانی‌های اجتماعی و تبعیض در شکل‌گیری ناهنجاری و آسیب‌های اجتماعی برای کجروی جتماعی افراد نقش دارند - این اجازه را می‌دهد که قاتل یا مجرم را با سنگین‌ترین مجازات روبرو کند، اما خودشان که منابع اصلی

قدرت را در دست دارند و ساختارهای نابرابر و نابسامانی‌های ناشی از آن را می‌آفرینند با کوچکترین مجازات که سهل است با انتقاد هم روبرو نشوند؟

فلسفه‌ی مجازات اعدام بر پایه‌ی باور به درست‌کاری و سلامت جامعه و نهادهای اجتماعی و به‌ویژه دولت از یکسو و باور به کج‌رفتاری مطلق و خودخواسته‌ی پاره‌ای از شهروندان استوار است. در واقع جامعه و دولت با مجازات‌های سنگین همچون اعدام می‌کوشد بر نقش خود در شکل‌گیری بزه‌کاری‌های اجتماعی پرده‌ی ساتر افکند. درحالی‌که در تبیین‌های مدرن‌تر از جرم‌شناسی، کجروی اجتماعی و جرم خود مفهومی نسبی است و طرز تلقی پیرامونیان و برجسپ‌های اجتماعی می‌تواند در شدت‌یابی جرایم و سوق دادن کج‌روان اجتماعی به جرم ایفای نقش کند. علاوه بر آن معلوم نیست جامعه همواره در تشخیص جرم و مجازات درخور آن از معیارهای دقیق و مناسبی برخوردار باشد. پدیده‌ای که در یک جامعه کج‌روی و یا جرم شناخته می‌شود در جامعه‌ی دیگر می‌تواند جرم نباشد و عادی تلقی گردد. همان‌طور که گفتیم مخالفت با مجازات اعدام در بنیاد مخالفت با فلسفه انتقام است. اگر هدف اصلی مجازات را حتی بر پایه‌ی محافظه‌کارانه‌ترین نظریات جامعه‌شناسانه، ایجاد تعادل، تادیب و هنجارمند کردن جامعه و تمیز کجی از راستی بدانیم؛ مجازات اعدام بر فلسفه‌ی تادیب استوار نیست بلکه بر فلسفه انتقام استوار است که در آن دولت خود به یک قاتل حرفه‌ای تبدیل می‌شود که از ارتکاب قتل عمد خود سربلند است! نکته‌ی آخر این که مجازات اعدام ممکن است در کوتاه‌مدت بازدارنده باشد و تولید وحشت کند، اما در دراز مدت تنها بر میزان نفرت می‌افزاید و خویشتاوندان نزدیک فرد مجازات شده را به نفرت و یاس و انتقام و افزایش بزهکاری و تکرار چرخه خشونت سوق می‌دهد.

اگر قصد از اجرای عدالت قضایی و مجازات خاطیان جنبه تنبیهی داشته باشد، اعدام با محو فیزیکی هرگونه امکان تنبیه را برای مجرم از بین برده و جنبه‌ای بازگشت‌ناپذیر دارد. مجازات اعدام در دوران کنونی که بازاندیشی، فردیت، باور به نسبی بودن حقیقت و نگرش انتقادی گسترش یافته است، بیش از پیش رنگ باخته و از هیچ‌گونه مشروعیت عقلانی برخوردار نیست. علاوه بر آن بر اساس نظریه‌ی تبعیض‌ناپذیری حقوق شهروندی، یک مجرم نه تنها باید همچون سایر شهروندان از حریم شخصی، دادگاه عادلانه، استانداردهای انسانی در زندان، حق حرمت و کرامت انسانی برخوردار باشد، بلکه

مهم‌تر از همه باید همچون همه‌ی شهروندان از حق حیات برخوردار باشند. اعدام مجرمان به معنای تبعیض در حق حیات آدمی است که پاره‌ای صلاحیت برخورداری از آن را ندارند و دولت نه تنها محق است بلکه باید آن را بازستاند. چنین نگرشی مفهوم عدالت را در هم‌طرازی جنایات و مکافات می‌داند و تنها کینه‌ورزی، حس انتقام و ویران‌گری را دامن می‌زند.

هفت: چرا مجازات اعدام جلوه ای از پرخاشگری سادیستی و خشونت ورزی و مغایر با ارزش های دموکراتیک است؟

مهرداد درویش‌پور - من در همان مقاله منتشر شده در سال ۱۹۸۶ در رد مجازات اعدام با بررسی نظریه‌ی اریش فروم درباره خشونت دفاعی و خشونت ویرانگر و سادیستی نوشتیم که خشونت به قصد محو زندگی از جمله مجازات اعدام خشونت‌ی سازمان‌یافته و برخاسته از شور مرگ و تهدیدی ویران‌گر علیه هستی آدمی است و هیچ ربطی به خشونت دفاعی که به لحاظ زیستی موجه است ندارد. علاوه بر آن اعدام نوعی ستایش خشونت مرگ‌بار است. حال آن که به قول اسپینوزا «مرگ آخرین چیزی است که انسان آزاده بدان می‌اندیشد و خرد او تعمق در حیات است نه در مرگ». نگاه ابزاری به خشونت و مجازات اعدام همچون وسیله‌ای که هدف آن را توجیه می‌کند، به شدت مسئله‌برانگیز است. تفکیک هدف از وسیله در جامعه و برتری یافتن عقلانیت ابزاری بر عقلانیت ارزشی تباهی‌های بسیاری در تاریخ بشر همراه داشته است. نه تنها اعدام به نام حفظ و اعاده‌ی امنیت و افتخار و ناموس انزجارآمیز است، بلکه مفاهیمی نظیر «اعدام انقلابی» نیز بر فلسفه خشونت‌ورزی همچون ابزاری برای محو دشمنان ملت، امت یا طبقه استوار است



که معمولاً فرزندان انقلاب از جمله قربانیان آن شده‌اند. فلسفه‌ای که حذف دیگری پایه‌ی آن است چه به نام حفظ امنیت، افتخار یا بازگشت به گذشته صورت گیرد یا به نام آزادی و عدالت، در محتوای تباهی‌آفرین آن تفاوتی ایجاد نمی‌کند. بی‌دلیل نیست که در جوامع دموکراتیک، نفس اعدام به زیر پرسش رفته و حق حیات همچون بخشی از حقوق بشر شناخته شده است.

خلاصه‌ی کلام مبارزه با مجازات اعدام بخشی از تلاش برای نهادینه کردن و تعمیق فرهنگ دموکراسی و رواداری در برخورد به دشمنان و حتی جنایتکاران است! نگرشی که عدالت را نه در محو دیگری بلکه در ستایش زندگی انسانی و تامین شرایط مناسب آن جستجو می‌کند! اکتبر ۲۰۲۱

گفتند خودکشی کرده است؛ گفتم دروغ است، او را کشتند!

منیره ربیعی



جالب آنکه جناب رئیس آموزش و پرورش قزوین، راه انداختن اعتصاب را به حساب خودش ریخت و با این پشتوانه، چندی بعد شد نماینده‌ی مجلس و ما شدیم ضد انقلابی که نه تنها حق نظر نداشتیم، حتی به قول زورگویان همیشه در صحنه، حق نفس هم از ما گرفته شد.

اواخر تابستان سال ۵۹ بود. جنگ شروع شده بود. اخراج‌های سراسری جریان داشت و ما همه پاکسازی شدیم. در خیابان‌های شهرستانی که ما بودیم، به مناسبت و بی‌مناسبت، گروه‌هایی راه می‌افتادند و مرگ بر این و آن گویان وحشت می‌آفریدند. هنوز بر در و دیوار شهر عکس‌ها و دیوارنوشته‌هایی بود که نشان از داوطلبی او برای نمایندگی مجلس از این شهر داشت. اما او را دستگیر و روانه‌ی زندان اوین کرده بودند. ماندنم در آن شهرستان تنها با دو کودک عاقلانه نبود. بایستی طوری بروم که دیده نشوم. دوستی که در مواقع خطیر از هر کمکی دریغ نداشت گفت از اقوامش که کامیون دارد شبانه می‌آید و ما به تهران اسباب‌کشی می‌کنیم تا هم ملاقات رفتن راحت‌تر باشد هم از اضطراب تهدید دایمی رها شویم. از بعد از ظهر وسایل را بسته بودم و منتظر. شب نزدیک به نیمه بود که کامیون رسید و وسایل را بار کامیون کردیم. من و دو فرزندمان کنار راننده نشستیم. نیمه‌شب بود، پس از گفتگوی کوتاهی بچه‌ها خوابیدند و ما هم با سکوت غرق عوالم خود شدیم. این چندمین تابستان هراسناکی بود که پشت

سرانجام مرتضی ساعت هشت رسید به همراه همکاران مذهبی ما. وقتی مرتضی را تنها گیر آوردم پرسیدم چرا این‌همه دیر شد؟ گفت: یک قزوین را سه مرتبه دور زدیم تا به این بفهمانم، اعتصاب کار ساواک نیست. بهمن از جانب بازاری‌ها می‌گفت که آن‌ها معتقدند اعتصاب را ساواک راه انداخته است و شرکت در آن درست نیست. بالاخره با صحبت زیاد قانع شدند. روز اعتصاب مشخص شد و ساعت ده شب با مشخص شدن روز و ساعت محل جمع شدن معلمان دوستان متفرق شدند. بنا شد بعد از نرفتن معلمان سر کلاس درس، دانش‌آموزانی که به ما نزدیک بودند مدرسه‌ها را تعطیل کنند.

روز موعود من و همسرم به اداره که محل اعتصاب بود رسیدیم. کم کم دوستان همراهمان رسیدند. دانش‌آموزان هم مدرسه‌ها را تعطیل کردند. ساعت یازده شد که سر و کله‌ی آقایان مخالف اعتصاب پیدا شد. آن هم وقتی که دانش‌آموزان مدرسه‌ها را تعطیل کرده بودند.

بعدها که انقلاب به تاراج باد خزان رفت، این همکاری که به اعتصاب باور نداشت، شد رییس آموزش و پرورش قزوین. همه‌ی مایی که اعتصاب را شروع کرده بودیم، شدیم ضد انقلاب و از آموزش و پرورش اخراج شدیم. آن همکار فراری از اعتصاب پرونده‌ی قطوری برای ما ساخت و برای محروم کردن ما از حق کار، آن پرونده را به آقای رجایی، وزیر انقلابی آموزش و پرورش تقدیم کرد. آن وزیر انقلابی هم بلادرنگ همه‌ی ما را از حق داشتن شغل محروم کرد.

سال ۵۷ مهرماه از راه رسید. مدرسه‌ها باز شدند، هوا نبض می‌زد، گوش می‌کردی صدای تلاطم عظیمی را می‌شنیدی که داشت نزدیک می‌شد. بعد از گردهمایی‌های گونه و دانشگاه شریف حرکتی که شروع شده بود و در آغاز موج‌های آرام و هماهنگی بود و کم کم شبیه گردابی می‌شد که همه‌ی ما را داشت می‌بلعید. عجیب آنکه ما هم به سرعت به درون ماجرا هجوم برده بودیم و منتظر تلالو آزادی از پس این طوفان بودیم.

دو هفته از مهر گذشت. در بیشتر شهرهای بزرگ مدارس تعطیل شده بودند، اما هنوز در شهری که ما بودیم آب از آب تکان نخورده بود. سرانجام من و همسرم و دوستان دبیری که از معلمان موفق شهر بودند، تصمیم گرفتیم اعتصاب را شروع کنیم. یکی از دوستان گفت: بهتر است از معلمان مذهبی هم دعوت کنیم که به جمع ما بپیوندند. من که تنها زن حاضر در آن جمع بودم مسئول و مراقب امنیت خانه‌مان که محل جمع شدن بود شدم. مرتضی هم مسول شد همکاران مذهبی را دعوت کند. روزی معین شد که اواسط مهر بود. مرتضی رفته بود ایشان را بیاورد، دوستانی که با هم هم‌جهت بودیم ساعت شش رسیده بودند. اما مرتضی هنوز نرسیده بود. من دخترکم را بغل می‌کردم و نیم ساعت یک بار به بهانه خرید می‌رفتیم بیرون و سر و گوش‌ی آب می‌دادیم، چیزی می‌خریدیم و بر می‌گشتیم. از بس که این کار تکرار شد، دچار وهم شدم که نکند سبب دردسر شود.

نشریه‌سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی

سر می‌گذاشتیم؟ قرار بود تابستان فصل بستنی خوردن، دوچرخه‌سواری زیر سایه‌ی چنار و آب تنی باشد؛ چه شده بود؟

از آتش زدن سینما رکس و آن تصاویر تلخ و مخوف شروع شد؟ نه شاید از خرداد ۴۲ بود. با دسته عزادارانی که با پلیس درگیر شدند و کشته و زخمی شدند و خون گرم روی آسفالت داغ تابستانی ریخت. شاید هم از تابستان ۳۲ بود که پدر از همان سال تا سال‌ها در زندان و تبعید بود.

روزهای گرم و تلخ تنهایی و انتظار طولانی را در تابستان چشیدم. یاد گرفتم تابستان در کشور ما چهره‌ای دیگری هم دارد. حالا دیگر هر تابستان شاهد دهشتی جدیدی بودیم که با خون رنگ گرفته بود و از تابستان ۵۷ شروع شد. تابستان ۵۸ با کردکشی و جنگ در کردستان، تابستان ۵۹ انقلاب فرهنگی و در انتهای تابستان جنگ شروع شد. چرخ‌های قتل و آدم‌کشی زنگار شسته و سرعت گرفته بود و خویش و بیگانه نمی‌شناخت و با شعار مرگ مرگ ریتم گرفته بود.

آنک قصاباندد

بر گذرگاه‌ها مستقر

با کنده و ساتوری خون‌آلود

سپیده زد که رسیدیم تهران و در خانه‌ی جدید بودیم. آن روز نمی‌دانستم، نه اینکه تابستان‌های خونین در پیش داریم، بلکه تمام سال این چرخ‌های خونریز بی‌وقفه خواهد کشت. کشته‌های هر روزی جنگ، اعدام‌های گروه‌گروه سال ۶۰، اعدام‌های سال‌های بعد تک‌تک، دسته‌جمعی ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷ و... تا حال هنوز این چرخ‌های خونریز بُرّا و پرتعن می‌چرخد و کشتار می‌کند.

باش تا نفرین شب از تو چه سازد،

که مادران سیاهپوش

– داغداران زیباترین فرزندان آفتاب و باد –

هنوز از سجاده‌ها

سرب‌نگرفته‌اند!

اوایل اردیبهشت ۶۲ از خانه رفته بود و تا تیر ماه دربه‌در دنبال خانه‌ای مطمئن بود که با هم به آن خانه برویم. این چندماه که خانه نبود، نمی‌دانم کجا می‌رفت. من چیزی نمی‌پرسیدم، اما آنچه که از ظاهر

می‌شد حدس زد، جایی که می‌رفت دسترسی به حمام و شستن لباس نداشت. تمام هفته‌هایی که او سر قرار می‌آمد که بچه‌ها را ببیند، خسته بود و هر بار تکیده‌تر می‌شد. با این همه با دست پر می‌آمد و برای بچه‌ها اسباب‌بازی یا لوازم تحریر می‌آورد. من ساک لباس شسته را می‌دادم و ساک لباس کثیف را می‌گرفتم. گاهی می‌پرسیدم حمام کجا رفتی؟ می‌گفت حمام عمومی. کجا می‌خوابی؟ جواب مشخصی نمی‌داد. من به شدت نگران سلامتش بودم. از او می‌پرسیدم غذا را چه می‌کنی؟ باز هم بی‌سروته جواب می‌داد. سرانجام بعد از سه ماه که او دربه‌دری کشید و ما سرگردانی، خانه‌ای جور کرد و ما رفتیم خانه‌ی جدید. خوشحال بودم که بعد از این همه جدایی و سرگردانی بالاخره با هم جمع شده‌ایم. تابستان خوبی بود. من با خیاطی پول خوبی داشتم و خیالم راحت بود که مرتضی هم در خانه‌ی امنی هست و از کمترین آرامش نصیبی دارد. دختر و پسرم خوشحال بودند که بعد از ماه‌ها پدرشان را در خانه می‌بینند.

هنوز تابستان تمام نشده بود که خواب خوش ما به کابوس تبدیل شد. یک روز اواخر شهریور که به خانه برگشتم، گفتم این خانه هم امن نیست، باید از اینجا بروم. گفتم: کجا؟ گفتم جایی پیدا می‌کنم. باز هم من و همسرم به قرار خیابانی دیدارهای هفتگی متوسل شدیم. این قرارها هر چهار تای ما را خسته می‌کرد. چیزی با هم می‌خوردیم و چهار پنج ساعت خیابان‌ها را دور می‌زدیم. او حرف می‌زد و اوضاع را تحلیل می‌کرد. بچه‌ها از خستگی می‌خوابیدند و بیدار می‌شدند و این سیکل خوابیدن و بیدار شدن تا ساعتی از شب گذشته ادامه داشت و زمان خداحافظی که می‌رسید، امیدی نداشتیم دوباره دیداری باشد. ولی با همه‌ی سختی‌هایش و اندوه و حسرتی که در پایان دیدارها به جان همه‌مان می‌افتاد، باز هم تمام هفته را به امید همین دیدار کوتاه پر اضطراب سر می‌کردیم. از نو قصه شروع شد و داستان رد و بدل ساک کثیف و ساک و...

من که دیگر نمی‌توانستم بیرون کار کنم. از پیراهن‌دوزی سر خیابان فقط یقه‌ی مردانه که حجمش کم و سبک بود می‌گرفتم و برای پیراهن‌دوز آماده می‌کردم. کار سختی بود، بیست سی تا یقه که آماده می‌کردم نوک انگشتانم به زق زق می‌افتاد. اما دلم خوش بود که او سالم است و من کنار بچه‌ها و آن‌ها تنها نیستند. ببش از هر چیز هر دو ما نگران بودیم اگر دستگیر شویم

بچه‌هایمان به چه روزی خواهند افتاد. مثل همه‌ی پدرمادراهیی که بچه‌هایشان تنها ماندند.

آن روز خبر را که به من گفتم، رفت. من هم کارهای معمول خانه را تمام کردم. از وقتی که او رفت با خودم گفتگو داشتم و در ذهنم کل ماجرا را بالا پایین می‌کردم. باور نمی‌کردم به این سرعت خانه‌ی جدید را پیدا کنند. از آن جا که دلم نمی‌خواست او از خانه برود دوست نداشتم خطر را باور کنم. از نبودنش به‌شدت غمگین می‌شدم. بودنش خانه را روشن می‌کرد و همه خوشحال بودیم. با آنکه چند ساعت بود رفته بود دلتنگ بودم. بچه‌ها هم هر کدام یک طرفی ناپدید بودند. تمام مدت با خودم نق می‌زدم. مثل بچه‌ها در دلم بهانه‌جویی می‌کردم. آخر همه‌ی نق‌نق‌هایی که با خود داشتم تصمیم گرفتم زودتر بخوابم تا شاید خواب کمک کند و غصه‌ای که هر لحظه سنگین‌تر و سنگین‌تر می‌شد برود. با خودم فکر کردم آشغال‌ها را بیرون بگذارم و به خواب پناه ببرم. سطل آشغال را بردم بیرون که در جای معمول بگذارم که ماشین‌ی سر جای آشغال‌ها چسبیده به دیوار خانه پارک کرده بود. با خودم گفتم: این‌همه جا! این جای کثیف جای پارک است؟ گفتگوی من با خودم هم پایان‌ناپذیر بود. چاره نبود. بایستی آشغال را کنار ماشین می‌گذاشتم. نزدیک که شدم چهار مرد، دو نفر جلو و دو نفر پشت ماشین نشسته و گویا منتظر بودند، و باز هم که نزدیک شدم دو اسلحه بزرگ پشت و دو تا هم جلو کنار دستشان بود. وحشت اینکه منتظر او بودند تا دستگیرش کنند تنم را لرزاند. به سرعت برگشتم. وارد خانه شدم. تنها چیزی که به نظرم رسید این بود که چه خوب شد زود رفت. اما تا صبح که هوا روشن شد بیدار نشستم و منتظر زنگ ناگهانی و سر ریز شدن ماموران به خانه بودم. تمام شب کابوس همیشگی جلو چشمم رژه می‌رفت که من هم دستگیر شده‌ام و بچه‌ها تنها مانده‌اند.

چند روز از تعطیلات نوروز۶۳ گذشته بود و به اردیبهشت نزدیک می‌شدیم. آن روز هوا دم داشت. ابری که فقط روح را سنگین می‌کرد آسمان را پوشانده بود. صدای همهمه‌ی بچه‌ها در کوچه خبر می‌داد که بچه‌ها تعطیل شده‌اند. منتظر بودم که برسد، هنوز نرسیده بود، کم کم نگرانی شروع شد. چادرم را سرم کشیدم رفتم مدرسه. دم در بابای مدرسه سوال کرد؛ گفتم میثمی هنوز نیامده. گفت نگران نباشید خانم مدیر با اوحرف می‌زند، خودم

کارش تمام شد می‌آورم در خانه تحویل شما می‌دهم ناراحت نباشید. نگاه کنید از حیاط می‌شود او را دید. نگاه کردم. سرش از پنجره‌ی دفتر معلوم بود.

نه! نمیخواستم نگران باشم، نگران اینکه هنوز مرتضی را تعقیب می‌کنند و باز هم دلشوره‌ی دستگیری او به جانم بیفتد. چند ماهی می‌شد که به خانه‌ی جدید آمده بودیم. این سومین خانه‌ای بود که در این سال تحصیلی عوض کرده‌بودیم؛ به خیال اینکه از چشم پلیس پنهان شده‌ایم. دوست داشتم فکر کنم دخترم چون درس‌خوان بود تشویقش می‌کنند و اجازه نمی‌دادم فکر دیگری طرفم بیاید. باورم نمی‌شد از بچه بخوانند بازجویی کنند.

یک ساعت گذشت زنگ در را زدند، بابای مدرسه و دخترکم که رنگ به صورت نداشت، پشت در بودند. همه‌ی فکرهایی را که پس می‌زدم واقعی بودند. درست بود، از بچه یک ساعت بازجویی کرده بود. صورتش رنگ نداشت و می‌لرزید. حالش به هم می‌خورد. رفتیم حیاط و آبی به صورتش زدم.

گفت از بابا برسید، کجاست؟ کارش چیست؟ الان خانه است؟ چقدر درس خوانده است؟ قبلآ کارش چه بوده؟ روزه می‌گیرد؟ نماز می‌خواند؟ و یک ساعت این سوال‌ها را تکرار کرد. حالش که جا آمد پرسید، چرا از بابا سوال کرد و شروع کرد به گریه کردن و گفت می‌ترسم اتفاقی برای پدرم بیفتد و ادامه داد که مدیر خواسته که فردا تو باید بری بینیش.

صبح رفتم مدرسه. در دفتر مدرسه زن جوان بسیجی بود که چنین از او بر می‌آمد که در ماجراهای سیاسی آماده زد و خورد بوده است. مقنعه‌ی بلندی پوشیده بود که تا کمرش را می‌پوشاند. این‌ها آن گروهی بودند که بعد از اخراج‌های دسته‌جمعی معلمان، جایگزین مدیران و معلمان باسابقه شده بودند.

با سلام کوتاهی رفت سر اصل مطلب. گفت این چه بچه‌ای‌ست که تربیت کردید؟ دیروز خودم را یک ساعت کشتم از دختر شما هیچ چیز نتوانستم بیرون بکشم. گفتم توقع داشتید بچه ده یازده ساله چی بگه؟ بچه ترسیده بود. با وقاحت گفت: چرا باید بترسد؟ مگر چیزی هست که او را بترساند؟ من خواستم اطلاعات پرونده را تکمیل کنم. چیز بدی نپرسیدم. چانه زدن با او فایده نداشت. اوضاع بدتر می‌شد. گفتم هر چه لازم است از من بپرسید. شروع کرد :شوهرت چه کاره است ؟ خودت چه می‌کنی؟ و...

بعد از اخراج دسته‌جمعی معلمان از آموزش و پرورش من و همسرم برای امن بودن محیط زندگی‌مان شغل و تحصیل‌مان را پنهان می‌کردیم.

اوایل شهریور سال ۶۳ بود. هوا رنگ و بوی پاییزی داشت. از اردیبهشت که دستگیر شده بود خبری از او نداشتیم و دلشوره دایمی، سردرگمی و بی خبری طولانی امانم را بریده بود. هیچ کداممان به روی خود نمی‌آوردیم و در سکوت، انتظاری تلخ را ادامه می‌دادیم.

اواخر مرداد خبر دادند که دهم شهریور منتظر بمانیم تا با ما بتواند تلفنی صحبت کند. من و فرزندانم از نه صبح کنار تلفن نشسته بودیم و با هر زنگ تلفن سراسیمه به تلفن هجوم می‌آوردیم. با اینکه بچه‌ها کوچک بودند، نشان نمی‌دادند که منتظر و مشتاق حرف زدن با پدرشان هستند. کولر را خاموش کرده بودیم، نکند که صدایش را واضح نشنویم. اما هر چه رو به ظهر می‌رفتیم گرما کلافه‌کننده‌تر می‌شد. نوبتی می‌رفتیم حیاط خلوت آبی به سر و صورت می‌پاشیدیم و زود کنار تلفن برمی‌گشتیم. ساعت از یک گذشته بود و هنوز خبری نشده

نشریه‌سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی

بود. کم کم به ساعت دو نزدیک می‌شدیم. مطمئن شدم آن روز ده شهریور دیگر خبری نخواهیم داشت. تلفن‌هایی که از یکی دو فامیل نزدیک می‌شد بیشتر شده بود. فقط یک سوال: خبری نشد؟ و جواب: نه! اهی عمیق از آن طرف... صحبت تمام می‌شد تا مگر ثانیه‌ای تلفن اشغال نباشد. هر چه به پایان وقت اداری نزدیک می‌شدیم هر زنگ تلفن بیشتر مرتعشمان می‌کرد. ساعت از سه گذشت. یکی از بچه‌ها کولر را روشن کرد. گویا ساعت از چهار گذشت که صدای برنامه کودک تلویزیون مرا به خود آورد که شنیدن صدایش ممکن نیست. روزی سراسر دلهره و انتظار اما تهی را پشت سر گذاشتیم و خسته و دست خالی منتظر خبر ماندیم.

بادی که می‌آمد خاکستر می‌آورد. نه اشتباه کردم. خاکستر بود که می‌وزید. شکوفه‌های اردیبهشتی که پرپر می‌شدند خاکستری بودند. هوا کدر بود. از روزهای پایانی اردیبهشت در انتظار خبری یا تلفنی نشسته بودیم. از وحشت انتظار به خیاطی پناه می‌بردم و صدای کرکر چرخ با گرمای تابستان ذهن را فرسوده کرد. خودزنی با فراموشی ممتد آمد. با خودم قرار داشتم که به لونا پارک بروم. سه ماه گذشته بود. وقتش بود که ملاقات بدهند. رفتم، جواب گرفتم: اینجا شخصی با نام مرتضی میثمی نداریم. پرسیدم: مگر او را کشته‌اید؟ گفت: اگر اینجا بود می‌گفتمیم و اگر کشته باشیم از تو و هیچ کس دیگر ترسی نداریم. می‌گفتمیم کشتیم. شما ها کسی نیستید. تعدادتان هم کم است، اهمیتی ندارید.

تابستان در بی‌خبری، یاس و هراس و دلهره‌ی خبر بد گذشت. دیگر مطمئن بودم خبر تلخی در راه است. در میانه‌ی مهر صبح خانواده‌ام آمدند. به آن‌ها زنگ زده بودند بیايید وسایلش را بگیرید. حرفی رد و بدل نشد. رفتم به همان باجه‌ی لونا پارک. نامش را گفتم. پلاستیک سیاهی را با فشار از دریچه‌ی باجه به طرف من فشار داد و گفت: همین. گفتم دو ماه پیش گفتید چنین نامی اینجا نیست. حالا معلوم شد اینجا بود و کشتید و به من دروغ گفتید. گفت: ما مسلمانیم، دروغ نمی‌گوییم. آن روز که آمدی اینجا نبود و ما نکشتیم خودش مرد. وقت ما را نگیر. پرسیدم: کجا دفنش کردید؟ گفت کافر از دنیا رفت، نمی‌توانستیم کنار مسلمانان دفن کنیم، در بیابانی دفن کردیم.

منجمد شده بودم. اصلاً قدرت فهم را از دست داده بودم. سرمایی سر کشید و رفتم تا مرز مرگ و یاس. به کیسه زباله‌ای که به من دادند نگاه کردم. همین.

بعدها روشن شد او در روز بیست و پنج مرداد سال ۶۳ در اوین به قتل رسید و آن روز آخر مرداد مرتضی آنجا نبود. در جایی نامشخص دفن شده بود. این‌ها قصد کشتن او را نداشتند، او در اثر شکنجه مرده بود. آخر این‌ها مسلمان‌اند و دروغ نمی‌گویند.

مهر ماه با تلفن خبر دادند او ۲۶ مرداد در گذشته است. صبح زود بود. پرنده‌ای بر شاخه‌ی درخت تنهای خانه‌ی ما غم آوازی را سر داد. با خودم گفتم مهر ماه رسیده و پاییز او را هم افسرده کرده‌است. چهارماه گذشته است و هنوز از او خبری ندادند. بی خوابی و نگرانی که سراغم می‌آمد می‌رفتم سراغ چرخ و خیاطی. نگاهم که دنبال نخ و دویدن سوزن روی پارچه می‌رفت، ذهنم از نگرانی کشنده آزاد می‌شد و تنها صدای چرخ شنیده می‌شد. بالاپایین رفتن منظم سوزن و ضرب‌آهنگ منظم چرخ مرا به بی‌وزنی می‌رساند و ساعت‌ها می‌گذشت و نمی‌فهمیدم. بچه‌ها خواب بودند و به صدای چرخ عادت داشتند.

مدرسه‌ها چند روزی می‌شد که باز شده بودند. آن روز آن آواز ناشاد همه‌ی حواسم را به خود مشغول کرده بود. کم کم وقت مدرسه شد. دخترکم آماده شد و رفت. چند دقیقه نگذشته بود که زنگ در خانه

به صدا در آمد. فکر کردم دخترم چیزی جا گذاشته و برگشته است که ببرد. وقتی در را باز کردم برادرم پشت در بود. تعجب کردم! او باید الان سر کارش باشد. این جا چه می‌کند؟ سوال پشت سوال می‌آمد. چه شده کسی چیزی شده؟ مرتضی؟ مبهوت نگاهش می‌کردم. می‌خواستم از چهره‌اش بفهمم چه شده. ولی او تنها کسی از خانواده‌ام بود که اگر دلش در آتش می‌سوخت هیچ چیزی را نمی‌شد حدس زد. پرسید چای داری؟ من صبحانه نخورده‌ام. گفتم: مگر الان به تهران رسیدی؟ جواب نداد. ادامه دادم: آره هنوز صبحانه روی میز است. چای که می‌ریختم حسم به من گفت برای مرتضی اتفاقی افتاده. پرسیدم از مرتضی خبری داری؟ گفت: از اوین زنگ زدند. گفتند حالش خوب نیست. بیا اوین. بیژن را لباس پوشاندم و راه افتادم. از در که آمدم بیروم تقی با برادر دیگرم حرف می‌زد. مرا که دید حرفشان را بریدند. بیژن را از من گرفت. یک آن که نگاهش کردم می‌لرزید و به دیوار تکیه داد. خواهش کردم پرنده را از مدرسه بردارد، گفت نگران نباش.

داخل ماشین پر بود، خواهرم، برادرم و زن برادرم همه منتظر من. دیگر روشن بود که همه‌چیز تمام شده است. کنار خواهرم نشستیم. سلامی کوتاه رد و بدل شد. به طرف اوین راه افتادیم. چادرم را روی صورتم کشیدم. وقتی اتفاق بدی می‌افتد تحمل هر چیزی برایم سخت است. نور روشنائی روز، صدا، حرکت و حالا دنیای تیره‌ای که زیر چادر داشتم مرا به دنیایی برد که دیگر مرتضی نبود. از اینکه او دیگر نیست شانه‌هایم می‌لرزید و اشکم بی‌هوا می‌ریخت. دست خواهرم شانه‌هایم را در خود گرفت، قدرت حرف زدن نداشتم. فقط سوال کردم، تمام شد؟ کی به شما گفتند؟ صدای برادرم که انگار از چاه در می‌آید: دیشب به خانه‌ی پدرمان زنگ زدند وخبر دادند.

پرسیدم چه گفتند؟ گفت: گفته‌اند حالش خوب نیست، یعنی خودکشی کرده است. گفتم دروغ است، او را کشتند. مرتضی آدم این کار نیست. به لونا پارک رسیدیم. گفتم شما نیایید برایتان مشکل درست نشود. جلوی باجه ایستادم، مامور پشت باجه پرسید اسم؟ جواب دادم. پرسیدم چه اتفاقی افتاده است؟ گفت نمی‌دانم، حاج آقا می‌داند. منظور حاج کربلایی بود. بعد از چند دقیقه آمد زیر لب دعایی مرم‌ر می‌کرد. شروع کرد بالای منبر رفتن؛ این چه شوهری بود که داشتی؟ نه فکر تو نه فکر بچه‌هایش بود! در حالی که هر فعلی که گذشته بود و او به کار می‌برد توان ایستادنم را کمتر می‌کرد، پرسیدم مگر چه کرده است؟ من آمده‌ام ملاقات.

با تندی جواب داد کدام ملاقات؟ مگر به تو نگفته‌اند خودکشی کرده؟ هر لحظه صدایش اوج می‌گرفت و او را محکوم می‌کرد. ادامه داد بی‌مسولیت بود. گفتم شما مسئول هستید که اینجا کشته شده. گفت: حرف نباش! این جا امن است، او خودش خواست. گفتم کجا دفن شده؟ کی فوت شد؟ گفت درست یادم نیست. اواخر مرداد بود. پرسیدم: چرا الان خبر دادید؟ جواب داد، چون می‌رفتید نبش قبر می‌کردید. پرسیدم کجا دفن شده است؟ گفت این‌ها که قبر ندارند. مسلمان‌ها اجازه نمی‌دهند کفار را کنارشان دفن کنند. از ما شکایت می‌کنند. این‌هایی که توبه نکرده‌اند و کافر از دنیا رفته‌اند، این‌ها را می‌اندازیم توی بیابان خوراک حیوانات بشوند. سرم منگ شده بود و گیج می‌رفتم. نشستم یا افتادم نمی‌دانم. گوشم سنگین شده بود، اما هنوز صدای نعره‌اش را می‌شنیدم که همین‌طور از پشت باجه عریده می‌کشید این‌جا را شلوغ نکنید، شماها خیلی کمید، کسی نیستید، بی‌خود سر و صدا نکنید. حق نداری جایی بری شکایت و یا حرفی بزنی. عزاداری هم حق نداری بکنی. خودتون جمع بشید ولی عزاداری با سر و صدا ممنوع است. زنی که پشت من منتظر بود زیر بازویم را گرفت. جلوی این‌ها گریه نکن، خوشحال میشن اشک ما را ببینند. گفتم حالم داره به هم می‌خوره. خواهرم که رسید زیر بازویم را گرفت. حاج کربلایی همچنان با فریاد ادامه داد: گفته باشم! عزاداری ممنوع، دو روز دیگه بیایید ساکش را بگیرید.

ما که از لونا پارک برگشتیم ساعت چهار عصر بود. مهر ماه(۱۳۶۳) بود و دو هفته از باز شدن مدرسه‌ها می‌گذشت. صبح که می‌رفتیم عمو تقی گفت که او را از مدرسه برمی‌دارد و غروب می‌آورد خانه‌ی پدرم که همه آنجا جمع شده بودیم و ترس خورده از خبر هولناکی که در باجه‌ی «لونا پارک» به ما داده بودند، آنچنان باورنکردنی بود که ما حرفی درباره‌اش نداشتیم بزنیم. ذهن من درگیر پذیرش آن بود و هر بار که می‌رفت بپذیرد که آری! او را کشته‌اند، دردی ناشناخته آن را پس می‌زد و نگاهم که گنگ بود دور می‌چرخید. اما هیچ‌چیز را نمی‌دیدم. یارای گریستن هم از دست رفته بود. منتظر بودم، منتظر چه؟ نمی‌دانم. در این میان تلفن زنگ زد، تقی بود. گفت ما می‌آییم، چه ذهنم تکانی خورد، منتظر دخترم بودم. چه بگویم به او؟ چرا اینجا هستیم؟ چرا وسط هفته آمده‌ایم خانه‌ی پدربزرگ مادربزرگ؟ چرا همه اینجا جمع شده‌اند؟ مادرم پرسید: دخترکمان را می‌آورند؟ بله. در گوشم آهسته طوری که پسرم نشنود، گفتم: خودت را کنترل کن نفهمد، جلوی بچه گریه نکن، غصه می‌خورد.

گفتم باشد. بی اختیار شعر «میرزا آقا‌عسکری -مانی» که مرتضی آن را خوانده بود به ذهنم هجوم آورد:

دخترک تنهایم/ چنان دور مانده‌ای از من/ گویی ستاره‌ای از کهکشان خویش

همین‌طور در ذهنم شعر می‌چرخید. دلبستگی او به پدرش قابل تصور برای من نبود. کوچک بود وقتی پدرش برای کارهایش می‌خواست بیرون برود، او که تازه چهار دست و پا رفتن را یاد گرفته بود، پشت در ورودی می‌نشست تا با او برود. مرتضی هم با مهر و نرمی او را با خود می‌برد تا سر کوچه چیزی برایش می‌خرید و برمی‌گرداند. او خوشحال بود و چشمانش برق نقره‌ای و طلایی داشت. وقتی پدرش دستگیرشد، یک روز لب به غذا و آب نزد و شب گفت: می‌گویند در زندان آب و غذا نمی‌دهند. خواستم ببینم پدرم چه حالی دارد. با هوشی که داشت برایم روشن بود که موضوع را فهمیده است. ده ساله بود و این تجربیات او را خیلی زود بزرگ کرد.

زنگ در را زدند، آمدند. تقی گفت: برایش فیلم گذاشتم اما از من خواست زودتر بباورمش. تقی خداحافظی کرد. دخترم به من نگاه نمی‌کرد، انگار دلخور بود، از حیاط که به اتاق آمدم، هیچ‌کس نبود. دایی‌ها، مادربزرگ و پدربزرگ و خاله‌ها پنهان شده بودند، پسرم که آمد پیش ما گفت: همه در آشپزخانه فلفل خشک‌های عزیز را آسیاب می‌کنند، من چشمم سوخت آمدم. پدر و مادرم آمدند با صورت برافروخته و گفتند فلفل صورت ما را هم سوزانده است و کنار ما نشستند. دخترم هیچ عکس‌العملی نشان نداد، فقط به من گفت برویم بیرون. ما راه افتادیم، پدرم هم با پسرم رفتند. از خیابان پیچیدیم به طرف «هفت حوض». زیر درخت‌ها می‌رفتیم. از من پرسید چرا به من نگفتی؟ مثلاً خودم را به آن راه زدم گفتم چه چیز را؟ گفت: من باید از همه زودتر می‌دانستم. از تو ناراحت شدم. صبح کجا رفتی؟ گفتم لونا پارک. پرسید چه گفتند؟ نمی‌دانستم چه بگویم. توان آن که خبر مرگ او را به دخترمان بدهم نداشتم. پرسیدم: تو چه می‌دانی؟ گفت: وقتی عمو تقی آمد دنبالم همه‌چیز را فهمیدم. پرسیدم چه چیز را؟ گفت خجالت می‌کشم بگویم. در آغوش گرفتمش، اشکم را فرو خوردم، هنوز خیلی کوچک بود. کودک بود و معنای واژگان را دقیق نمی‌دانست. «دلم نمی‌آید» را با «خجالت می‌کشم» جابه‌جا گرفته بود. بعد از آن روز تا سالیان سال برق نقره‌ای و طلایی را در چشمانش ندیدم و چشمانش مثل شیشه

مات و بی تألؤو شد.

حوالی یازده صبح رسیدم لونا پارک. رفتم پشت دریچه‌ی باجه‌ای که در پارکینگ لونا پارک بود. نگهبان روی صندلی‌اش خم شد و پرسید: چه کار داری؟ روز ملاقات نبود و محوطه‌ی پارکینگ خالی و بی‌صدا بود. این سکوت وهم‌آلوده با گرما و چادری که بیشتر نفس‌گیر بود، جان را به لب می‌رساند. گفتم: گفته بودید بیایم وسایلم را بگیرم. اسمش را پرسید. بعد از مدتی پلاستیک سیاهی را از دریچه با فشار به بیرون داد. من کنج‌کاو بودم شاید نامه‌ای، نشانی از او در این پلاستیک باشد. دست‌پاچه و هراسان بی‌هیچ حرفی از پارکینگ رفتم بیرون و دور از چشم آنها پلاستیک را باز کردم. کت، شلوار، پیراهن و کفش. همه را با وسواس گشتم؛ هیچ... تهی شدم و بی‌امید. هیچ چیز که پیغام و حرفی از او داشته باشد نبود. پیراهنش را که تا می‌کردم تا در پلاستیک بگذارم بوی آشنایش در مشامم پیچید. همه‌ی آن روزها و بودنش برایم زنده شد. چه مهری از این بوی آشنا وزید .

باورم نمی‌شد که از او همین برایم مانده است. نمی‌دانم چه مدتی کنار نرده نشسته بودم که صدای فریاد نگهبان در حالی که فریاد می‌زد اینجا تجمع نکنید مرا به خود آورد. دور و برم کسی نبود. منظورش از تجمع من بودم.

پیراهن را دم دست گذاشتم و در پلاستیک را محکم بستم تا بعد. تاکسی گرفتم. نمی‌دانم چه حالی بودم. راننده‌ی تاکسی پرسید چه شده؟ چرا پریشان‌ی؟ مثل اینکه دلم می‌خواست کسی از من بپرسد، شروع کردم به درازگویی، که پرید میان حرفم: حتماً تروریست بوده، کسی را کشته، بی‌خود که کسی را نمی‌کشند. گفتم: شما بهتر از من همسرم را می‌شناسید؟ گفت همه می‌گویند بی‌گناهند. گفتم: نگه دار پیاده شوم. مثل اینکه منتظر بود. کنار جدول نگه داشت و من وسط راه اتوبان پیاده شدم. کمی که راه رفتم کنار جدول آب اتوبان نشستم و پایم را در آب گذاشتم. نفسم برگشت. بعد از دقایقی که نمیدانم چه مدت بود یادم آمد چند نفری از فامیل که دل و جرات نشان داده بودند قرار بود عصری به خانه‌ی ما بیایند برای مثلاً ختم یا سر سلامت. به‌سرعت تاکسی گرفتم و بی هیچ حرفی به خانه رسیدم.

همه‌ی کسانی که برای مثلاً ختم آمده بودند ده پانزده نفر بودند. به اندازه‌ی یک اتاق آدم آمده بود که دور تا دور نشسته بودیم. خیلی‌هاشان انگار روی آتش بودند. منتظر بودند تا یکی تصمیم بگیرد برود تا راه بیفتند. از آنجا که نباید هیچ صدایی از ما شنیده شود، فقط صدای تعارف چای و خرما و گاهی صدای پچ پچ اقوام می‌آمد که دو به دو، یا چند نفری حرف می‌زدند. این وسط به ناگهان صدای پدرم اوج گرفت: او قهرمانانه مرد. کسی که کنارش نشسته بود گفت: باشد! با این حال شوخی نیست، دو تا بچه و زن جوانی که کار ندارد و جایی هم کار بهش نمی‌دهند. با شلوار کردی دوختن که نمی‌شود بچه بزرگ کرد. پول و ثروتی هم که نداشت تا برای زن و بچه‌اش بگذارد. من از این تیپ‌ها دیده‌ام که به راه‌های بدی افتادند. پدرم گفت: دختر من گلیم خودش را از آب بیرون می‌کشد. سکوت شد. گفتگوی آنها که فروکش کرد، سکوتی که در اثر صدای بلند آنها به وجود آمده بود دوباره به پچ‌پچ تبدیل شد. بعد از آن گفتگو حواسم به صحبت‌ها جلبشد. گویا یکی که می‌خواست من بشنوم و نزدیک‌تر به من نشسته بود به آن‌های دیگر گفت: زن نبود! وگرنه نمی‌گذاشت تا اینجا شوهرش پیش برود. باید عرضه می‌داشت جلویش را می‌گرفت تا بی‌سرپناه نمی‌شد. چه قضاوت هولناکی بود. آنکه او را به قتل رسانده بود، جایش با من عوض شده بود. من را مجرم می‌دیدند. بعدها فهمیدم زن بودن یعنی چه؟ یعنی اینکه با گریه و زاری و ناتوان نشان دادن خود، او را ازعلاقش جدا می‌کردم و با تهدید به خودکشی جلویش را می‌گرفتم. یا در رابطه‌ی زندگی مشترک

حبشش می‌کردم. کاری که یکی از آشنایان کرده بود و موفق شده بود شوهرش را زنده نگه دارد.

بدم نمی‌آمد این عزاداری بی‌معنی زودتر تمام شود. سرانجام یک نفر بلند شد. دیگران هم راه افتادند. موقع خداحافظی یکی که خیلی تب انقلابی‌گری‌اش بالا بود از من پرسید: امروز رفتی اوین چیزی به آن‌ها نگفتی؟ گفتم: نه، نتوانستم. گفت فلانی که دستگیر می‌شد، زنش اعتراض کرد! تو هیچی نتوانستی بگویی؟ مگر چغندر زیر خاک کردی؟! که هیچ‌چیز به آنها نگفتی؟ این‌جا هم جوابی به ذهنم نرسید که بگویم، فقط گفتم: هرکسی یک جوری عکس‌العمل دارد.

بی‌حوصله و سریع خداحافظی کردم. رفتم سراغ پلاستیک لباسش که صبح گرفته بودم. بازش که کردم بوی آشنایش در بینی‌ام پیچید. انگار کنارم بود. مهربان و گرم و مثل همیشه ملایم. در حالی که اشک امانم را بریده بود بی‌صدا به او گله کردم از همه‌ی تلخی‌هایی که از صبح چشیده بودم. صدای بچه‌ها مرا به خود آورد و پشت چرخ نشستم. چند روز بود شلوار کردی‌ها مانده بودند. ممکن بود با بدقولی کارم را از دست بدهم.

در لونا پارک جلوی باجه به من گفتند خودکشی کرد. هرچه گفتم او اصلاً به خودکشی معتقد نبود و این دروغ است، اصرار که نه! همین است و در ادامه برای آنکه خدشه‌ای به قانونمند بودنشان نیفتد، توضیح می‌دادند که وقت برای توبه کردن نداشت، کافر از دنیا رفت. پس جایی هم در گورستان مسلمانان ندارد و در بیابان (احتمالاً خاوران) دفن شده است. پرسیدم: کجا بروم تا علت مرگ را بفهمم؟ گفتند ما نمی‌دانیم و ادامه دادند: مگر به حرف ما شک دارید؟ گفتم: حرفتان هیچ منطقی ندارد. شما باید حافظ جان زندانی باشید. از پشت دریچه نعره زد: به مامور دولت افترا می‌زنی؟ یک کلمه‌ی دیگر حرف بزنی و سوال کنی، اینجا می‌مانی. برو دیوان عالی قضایی. در بازگشت با خودم تصمیم گرفتم حتماً بروم پزشک قانونی و دیوان عالی. چند روز بعد چادری سرم انداختم و همراه پدرم رفتیم پزشکی قانونی و گفتم. برای گواهی فوت آمده‌ایم و می‌خواهیم شناسنامه باطل کنیم. پرسیدند کجا درگذشته است؟ پدرم گفت: اوین. دفتری را جلویمان گذاشت با عنوان متوفیات اوین و خودش رفت. در آن دفتر گزارش پزشک قانونی ثبت شده بود. پیش از رفتن پرسید: کی فوت شد؟ گفتم: گمانم مرداد. گفت: فقط همان ماه را ببین و رفت دنبال کارهایش. از اول مرداد شروع به ورق زدن کردیم. کم کم توجه‌مان جلب شد به محتوای گواهی‌ها، اسامی ناآشنا اما دلایل مرگ عجیب بود! تا آنکه نامی آشنا از اقوام پدری‌ام با عنوان رودسری توجه‌مان را‌جلب کرد. از پدرم پرسیدم؟ این را می‌شناسید گفت: پسر فلانی بود که مجاهد شد. در گواهی فوت نوشته شده بود: خودکشی در اثر برخورد سر با رادیاتور شواژ.

عجیب بود چگونه آدمی می‌تواند ، چنان سرش را به رادیاتور بکوبد به قصد مرگ و کشته شود. چند ورق دیگر که جلوتر رفتیم متوجه شدیم پزشک قانونی وظیفه داشته است گواهی را به نحوی بنویسد که اشاره‌ای به قاتل نکند و تا جایی که ممکن است مقتول در جایگاه قاتل قرار گیرد. باز هم نام همشهری دیگری توجه‌مان را جلب کرد. علت مرگ اینگونه تعریف شده بود: برخورد با گلوله! پزشک وظیفه‌شناس این بار سنگ تمام گذاشت و نشان داد تعدادی گلوله‌ی بی‌گناه مانند پروانه پرواز می‌کردند که مقتول که همان قاتل بود خود را به گلوله‌ها کوبید و درگذشت! کارمند سر رسید و دفتر را از ما گرفت و خیلی سریع نام همسرم را پیدا کرد و گواهی فوت را صادر کرد. علت مرگ: سکت‌ه‌ی قلبی! باز هم پزشک قانونی وظیفه‌شناس با گواهی خود دست‌باز‌جویان اوین را از خون شست.

سکوتی عمیق و خنکای مطبوع کاخ فضای دلچسبی را به‌وجودآورده بود. مرا به سالن بزرگی هدایت کردند که در و دیوارش با آیینه‌کاری و گچ‌بری‌های گران‌بها پوشیده بود. وسط سالن میز خراطی شده‌ی بزرگ و گران‌قیمتی بود که دورادورش را با صندلی‌های همان سبکی پر کرده بودند. بالای سالن و در انتهای میز دو نفر نشسته بودند. یکی از آنها معمم بود و نفر بعدی لباس معمولی بر تن داشت. از دم در سالن قابل تشخیص نبودند. مردی که لباس معمولی داشت و به طرفم آمد جوان بود و مرا به نشستن در طرف دیگر میز هدایت کرد. پس از نشستن، مرد معمم را شناختم. رییس دیوان عالی(اردبیلی) بود. مرد جوان هم خودش را معاون او معرفی کرد.

از من سوال کرد درباره‌ی همسرم که کی، کجا و چگونه کشته شد؟ درادامه پرسید: به چه گروهی تعلق داشت؟ گفتیم: اکثریت. گفت: اصلاً ما اکثریت را نمی‌کشیم چون معاند نیست و به روی حکومت اسلحه نکشیده است و ادامه داد: برای ما عجیب است که اکثریتی را در زندان کشته‌اند! ما تحقیق می‌کنیم و علت مرگ را در اسرع وقت به شما اطلاع می‌دهیم... تا امروز که سی‌ویک سال گذشته است، منتظر نتیجه‌ی تحقیق هستیم.

چه روزهایی بود روزهای سال ۶۳. طولانی، تار، بی هیچ شادی، نه صدای خنده‌ی بلند و کشار و نه صدای پرنده شنیده می‌شد. نه آفتاب رنگی به خانه می‌داد و نه بوی افاقیا را می‌شد فهمید. مرگ که آمد و در خانه را زد و او را برد، سرمای سربی‌اش را برای ما گذاشت. طعم گس و خون‌آلودش هنوز در شیار دفتر عمر زنده است و هر بار که بازش می‌کنم سرمایش روحم را منقبض می‌کند.

اواخر مهر بود که ماجرای من شروع شد. خبر مرگش را اوایل مهر داده بودند و دور و بر ما کاملاً خالی شده بود. چند نفری از فامیل نزدیک که روزهای اول دورمان بودند، مشغول زندگی شدند و کم کم داستان ما کهنه شد. از همه‌طرف زندگی مرا در تنگنا گذاشته بود. کار مسخره‌ای که برای گذران زندگی داشتم به سختی جواب می‌داد. از پیراهن‌دوزی سر خیابان شلوار کردی که آن موقع طرفدار داشت می‌گرفتم و می‌دوختم. حالم جا نیامده بود اما برای گذران روزانه خیاطی می‌کردم. صدای چرخ روح زخمی‌ام را بیشتر خراش می‌داد. دلم سکوت و خلوتی می‌خواست تا بفهمم چه شده است؟ کدامین طوفان صعب بر ما می‌وزد. دوست داشتم مانند ذره‌ای معلق سبک باشم و این‌همه وزن مصیبت و مرارت را نکشم. اما زندگی شاق من اجازه‌ی نفس کشیدن نمی‌داد و تلخی‌ها را به سختی با تندى به رخم می‌کشید. کم کم فکرهایی به سرم می‌زد که به جنون شبیه‌تر بود. به خودکشی فکر می‌کردم. فکر می‌کردم این رنجی که من می‌کشم به بچه‌هایم هم تحمیل می‌شود. اگر نباشم حداقل فامیل پول‌داری که آرزوی داشتن بچه دارد، آنها را بزرگ می‌کند.آن موقع فقط من و پدرشان نیستیم. ولی زندگی راحتی خواهند داشت. به راه‌هایش فکر می‌کردم. روزی که خودم را آماده کرده بودم، زنگ در خانه به صدا در آمد. پدر و مادرم بودند، آمده بودند کمک که من زودتر کارهایم(شلوار کردی‌ها) را تحویل بدهم و تعطیلات طولانی آخر هفته را همراهشان برویم. در یکی از همان روزها که پسرکم را می‌بردم مهد کودک، در راه مهد کودک از من خواست دستش را محکم در دستم فشار دهم. من دستش را فشار می‌دادم به هوای اینکه بازی بچه‌گانه است. اما این بازی خیلی طول کشید. سرانجام پرسیدم این کار برای چیست؟ چه فایده‌ای برای تو دارد؟ گفت نمی‌خواهم تو هم مثل پدرم

بروی و دیگر نیایی. گویا این حرف کودکانه همان ضربه‌ای بود که مرا به خود آورد و به یک‌باره فهمیدم این دو نگران از دست دادن بیشترند و بیدار شدن‌های نصف شب، همراهی‌شان با من و آمدن ناگهانی پدر و مادرم بی‌دلیل نبوده است. ظاهراً همه‌ی این‌هایی که به من نزدیک‌اند می‌دانند اما به روی من نمی‌آورند.

چند ماه از کشته شدن مرتضی گذشته بود؛ اواخر زمستان بود. به من گفتند یکی از دوستان مرتضی می‌خواهد تو را ببیند. نمی‌دانستم کیست؟ آدرسی دادند و من رفتم. خیلی برایم جالب بود که چه کسی احتیاط را کنار گذاشته و حاضر شده مرا ببیند. وقتی رسیدم مرا به زیرزمین که آپارتمان زیبایی بود راهنمایی کردند. الان یادم نیست کجای شهر بود، نه اینکه خاطرم هست چه کسی در را باز کرد و راهنمایی‌ام کرد. وارد که شدم بهرام را دیدم. مثل همیشه با مهربانی و خوشرویی حال و احوال کرد. گفت که تصمیم گرفته کشور را ترک کند، من نپرسیدم چرا، او هم نگفت. خوشحال شدم که از این بحر فنا می‌گریزد. به خودش هم گفتیم. گفت همه مرتضی نمی‌شوند و من هم گفتم همه باید زنده بمانند. گفت می‌خواستم بینم زنی را که مرتضی این‌همه تعریفش را می‌کرد کیست. فکر می‌کنم به من روحیه می‌خواست بدهد، چرا که هنوز سیاهپوش او بودم. از بیژن پرسید. او بیژن را بیشتر از من و دخترم می‌شناخت. چرا که وقتی من سر کار بودم، مرتضی بیژن را شال و کلاه می‌کرد و همراه خود به خانه‌ی بهرام می‌برد. همسر بهرام هم نهایت مهربانی را به بیژن که سه چهار ساله بود می‌کرد و از او با خوراکی‌های خوشمزه پذیرایی می‌کرد. بهرام از شغلم سوال کرد. گفتم هنوز خیاطی می‌کنم. گفت همسرم چرخ خیاطی «ژانومه» دارد. موقع خارج شدنش ازایران، می‌گویم که آن را به تو بدهد تا کارت راه بیفتد. خیلی خوشحال شدم، از کجا می‌دانست من به این چرخ احتیاج دارم؟ راست می‌گفت؛ من آن موقع به آن چرخ نیاز داشتم تا بتوانم لباس کامل بدوزم. بعد از مرگ مرتضی نمی‌توانستم بیرون از خانه کار کنم. بچه‌ها کوچک بودند و باید در خانه کار می‌کردم. بعد از نیم ساعت گپ و گفت خداحافظی کردم و برایش سفر خوشی آرزو کردم.

ده روز از این ماجرا نگذشته بود که بهرام دستگیر شد. باورم نمی‌شد، چون او بایستی که خارج شده باشد. بعد از مدتی معلوم شد بهرام از مرز آذربایجان شوروی رد شد و اعلام کرد گرایش سیاسی‌اش چیست. اما سران حزب کمونیست آذربایجان که ظاهراً رضایت جمهوری اسلامی مهمترین الویت‌شان به حساب می‌آمد بهرام را به مقامات جمهوری اسلامی تحویل دادند. بازجویان بهرام هم تا زمان اعدام او در سال ۶۷ با استفاده از این اتفاق او را شکنجه دادند و تحقیرش کردند.

از تابستان سال ۶۳ در خانه‌ای سر می‌کردیم که محمد درباباری به من پیشنهاد داد به آنجا نقل مکان کنیم. گفت صاحبخانه‌ای نیست و کرایه ندهید. ما در آن خانه یک سال تحصیلی بودیم. اما گویا از آن خانه برای کارهای تشکیلاتی استفاده می‌کردند و ما هم بی‌خبر پوشش بودیم! در حالی که هنوز از وضعیت همسرم بی‌خبر بودم. تا آنکه بعد از دستگیری محمد، دوستی موقعیت خانه را به من گفت و من هم بیست و چهار ساعته وسایل‌مان را بستم و رفتم خانه‌ی پدرم. سال ۶۴ بود. با خودم عهد کردم به دوستان همسرم و جریان‌های سیاسی اعتماد نکنم. به خصوص که دستگیری همسرم سر قرار هنوز برایم سوال بزرگی است. کاری که داشتم (شلوار کردی و یقه پیراهن مردانه) را ازدست دادم. سه ماه گذشت تا توانستم خانه‌ای در مجیدیه کرایه کنم. صاحبخانه آذری

مهربانی بود که دو دختر ۱۶–۱۷ ساله داشت. چون ما مرد نداشتیم با خیال راحت خانه را به ما داد.

یک سال از کشته شدن مرتضی گذشته بود. پسرمان بایستی میرفت مدرسه. مهرماه ۶۴ او مدرسه را شروع کرد. من هم وقت بیشتری برای کار داشتم. می‌توانستم نصف روز کار کنم و بقیه کار را هم بیاورم خانه و شب‌ها انجام دهم. تا پسرم و خواهرش برسند من هم از سرکار برگشته بودم. گاهی می‌شد نیم‌ساعتی تنها می‌ماند. من سعی می‌کردم سر موقع برسم. چون خبر از وحشت پسرم داشتم. بعد از رفتن مرتضی ترس وجودش را گرفته بود. غروب به بعد هر کجا می‌رفت، نگاهی هم به پشت سرش داشت. یک بار به من گفت با زبانی که کودکان می‌فهمند: می‌ترسم تو هم نباشی. در میانه‌ی همه‌ی بدوبدوهای من روزی پرسید: اگر کسی بمیرد می‌شود برگردد؟ من هم برای اینکه دل او با رویایش گرم باشد، گفتیم: شاید، نمی‌دانم، ممکن است. گفتگوهای ما حکایت از وحشت، نگرانی و امید واهی بود که ذهن کوچکش را درخود تنیده بود. خانه‌مان امن، صاحب‌خانه‌ی آذری ما و همسرش به‌شدت مقید به اخلاق بودند.

آن روز نیم‌ساعتی در ترافیک گیر کردم. وقتی رسیدم پسرم رسیده بود اما پایش را می‌کشید، درد داشت. پرسیدم: زمین خوردی؟ گفت: نه موقع بازی روی رختخواب از بالا افتادم. خواستم پایش را ببندم با تعجب دیدم، باندکشی که پدرش استفاده می‌کرد را به پایش بسته است. پرسیدم: این را از کجا آوردی؟ گفت: از میان وسایل بابا. وسایل مرتضی در کمدی در گوشه‌ی اتاق خانه‌ی کوچک ما قرار داشت. این وسایل همه‌چیز بود: از لباس‌هایی که از او نگرفته بودیم تا نقاشی‌های مرتضی، دفتر شعرش، نواری که با پرند و بیژن نمایشنامه‌ی روباه دم‌بریده و زاغچه‌ی پهلوسفید را اجرا کرده بودند، و دو سکه‌ی پنج تومانی که دوستان مرتضی که دستگیر شده بودند از اوین برای بچه‌ها فرستاده بودند و روی آن نام آنها را در یک طرف و گل نیلوفر را در طرف دیگر کنده بودند. کاردستی‌هایی که سه نفری با چوب و مقوا ساخته بودند. این کمد برای بچه‌هایم شبیه معبدی بود که زمان‌هایی را در برابرش می‌نشستند. این باند کشی را هم از آنجا برداشته بود. روز بعد معلمش مرا خواست. پرسید: شما در فرم ثبت نام مدرسه نوشته‌اید پدر بیژن فوت شده است، اما او خودش چیز دیگری می‌گوید. معلمش گفت: به من گفته است، وقتی افتاد تا پیش از رسیدن شما پدرش پایش را باند پیچی کرده است. ما نفهمیدیم پدرش زنده است یا نه. جواب دادم این فقط خیالی بود که معمولاً

بچه‌ها به آرزوهایشان شکل می‌دهند. بعد از این ماجرا برای کاستن از التهابش، سنتور زدن را شروع کرد و هیجان و غمش را در سازش ریخت. کمی که بزرگ‌تر شد دشتی را به یاد مرتضی و در سالگرد پدرش بسیار تأثیرگذار می‌نواخت. اما رویاهای تلخش همراه شبانه‌اش شد و تا صبح آنچه که از پدر شنیده بود را در رویا تجسم می‌کرد و هنوز هم...

مشکل بعدی آن روزها کار بود. دوستی گفت: هنرمندی از اهالی تئاتر که همسرت را می‌شناسد، از فرهنگ و هنر اخراج شده است. حالا کارگاه لباس به راه انداخته است. برو شاید کاری داشته باشد. آن سال‌ها با الان فرق داشت که هر کس بیکار است یا دانشگاه آزاد درس می‌دهد یا درس می‌خواند. آن روزها همه را که به جرم دگراندیشی از کار بیکار می‌کردند. از معلم و استاد دانشگاه تا مهندس وهنرمند، یا نجار می‌شدند یا خیاط. این هنرمند هم خیاطی را شروع کرده بود. طبقه‌ی اول خانه پدریش شد کارگاه خیاطی، هال وسط شد کارگاه چاپ روی پارچه و اتاق‌ها شدند محل دوخت و دوز. روی حیاط خانه هم سقف ایرانیت زده بودند که برش‌کار در سرما و گرما باید آنجا سرپا لباس نوزاد را با قیچی صنعتی ببرد.

کارگاه که بعدها در میان ریز و درشت چند خانواده‌ی اعدامی مثل ما به «کارگاه کلاه دوزان» مشهور شد، در جمال‌زاده نزدیک میدان انقلاب بود. در باریک دو لته‌ای آهنی داشت. در که باز شد بوی تند رنگ بینی‌ام را سوزاند. در وسط هال دستگاه چاپ روی پارچه بخش عمده‌ی هال را گرفته بود. کناره‌ی دیوار هال هم در محاصره بود؛ با دبه‌های رنگ‌های جورواجوری که دورتادور چیده شده بودند. پیش سینه تیشرت‌هایی که تازه رنگ شده بودند به بند آویزان بودند تا خشک شوند. مردی نسبتاً چاق با قد متوسط پر سر و صدا از لابه‌لای این آشفته بازار پیش آمد. ریش پرفسوری و عینکش نشان می‌داد که اینکاره نیست، چهره‌اش آشنا بود. از دم در تا اتاقش که مثلاً دفتر کارش بود سعی کردم به خاطرم بیاورمش، اما در خاطراتم گم بود. همه‌جا چراغ مهتابی بود تا برای کار روشنایی کافی باشد. خودش گفت: مرتضی را وقتی دیدم که در نمایشنامه‌ی ریل دولت آبادی بازی می‌کرد. خوب بازی کرد. بعد پرسید مگر هنرمند را می‌کشند؟ جوابی نداشتم. گفتیم: شما برایم خیلی آشنایید اما آنجا فقط دولت‌آبادی یادم مانده است. گفت: رگبار بیضایی. ناگهان معلم ورزش مدرسه در رگبار را دیدم که روبه‌رویم نشسته است، خودش بود. فقط سوتش را در گردن نداشت. ادامه داد ننه خضیره یادتان هست؟ گفتیم بله، با خودم گفتیم: مگر هنرمند

نشریه‌ی سیاست اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

تئاتر خیاط می‌شود؟ ادامه داد: سگی در خرمن جا چطور؟ با شک گفتیم: شما کدخدا بودید؟ آهی کشید و گفت: ما لباس نوزاد و تی‌شرت بچگانه تولید می‌کنیم. شما که نمی‌توانید بیرون کار کنید بهتر است تکه‌دوزی کنید و کار را ببرید خانه. تکه‌دوزی بلدید؟ گفتیم: در این چند سال بعد از انقلاب از این کارها زیاد کرده‌ام. گفت: چرخ ژانومه گلدوزی دارید؟ گفتیم: نه. گفت: چرخ مدل قدیمی‌تری‌هست که کمی دست‌کاری کنید به درد شما می‌خورد. می‌توانید ببرید و کارها را آماده کنید. چند دسته پارچه‌ی رنگی که رویشان طرح‌هایی کشیده بودند داد و برایم نمونه کار آورد و توضیح داد این طرح‌ها را همسرم که او هم گرافیست بیکار شده است می‌کشد. ما آن‌ها را آماده می‌کنیم و شما آن‌ها را روی لباس می‌دوزید. دستم آمد که چطور باید کار کنم. چرخ و وسایل را برداشتم و خوشحال که کاری در خانه پیدا کرده‌ام که می‌توانم هم کار کنم هم مراقب بچه‌هایم باشم. راه افتادم. به من نگفت کی کار را تحویل دهم یا من نشنیدم. در راه قیمت هر کار و تعداد آن‌ها را ضرب و تقسیم کردم. درآمد خلی کم بود. به سختی کرایه خانه و خرجمان را جواب می‌داد. اگر روزی ۱۲ تا ۱۴ساعت کار می‌کردم شاید راحت‌تر می‌توانستیم خرج کنیم. پنجشنبه و جمعه مشغول کار شدم. هر چه سعی کردم تمام کنم نمی‌شد. خیلی ریزه‌کاری داشت. موش و گربه و دیگر موجودات کارتونی که باید روی پیش سینه‌ی لباس نوزاد دوخته می‌شد. همگی به سلامتی چشم و ابرو و سبیل داشتند که باید دقت می‌کردم توازن‌شان حفظ می‌شد.

آن روزها معمولاً به پدرمادرم پنجشنبه و یا جمعه سر می‌زدم. با این رفت و آمد دیگر امکان نداشت کار را شنبه ببرم. یکشنبه کار را بردم. در که باز شد آقای کلاه‌دوزان عصبانی با داد و فریاد گفت: من بد قول شدم. صاحب لباس‌ها از صبح با تلفن پشت هم پشت هم بیچاره‌ام کرد. نمی‌دانستم واقعاً عصبانی بود یا بازی می‌کرد، چون رفتارش طوری بود که نمی‌شد تشخیص داد الان آقای هنرپیشه است یا واقعاً عصبانی است. او مرز بین بازی و واقعیت را در هم می‌کرد. تنها چیزی که می‌فهمیدم غلو در عصبانیت بود. بعد از هیاهوی او، فقط پرسیدم: مگر همه‌ی نوزادان ایران الان برهنه مانده‌اند و منتظر این لباس‌ها؟ خنده‌اش گرفت. درست فهمیده بودم. داشت تئاتر بازی می‌کرد. از آنجا که از کاری که عاشقانه آن را دوست می‌داشت، دور مانده بود، در تمام روز نقش‌هایی را برای خودش تمرین و بازی می‌کرد و ما هم تماشاچی، هاج و واج تئاتر مجانی می‌دیدیم. کارها را نگاهی کرد و دسته‌ی دیگری کار به من داد.

نشریه‌ی سیاست اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

زن باشی، دگراندیش باشی، پاکسازی شده باشی، همسر کشته‌شده‌ی سیاسی باشی و آن‌وقت بخواهی در جامعه‌ی جمهوری اسلامی زندگی کنی، چه اتفاقاتی که نمی‌افتد؟

هنوز زمانی از خبر مرگ همسرم نگذشته بود. من و شلوار کردی و یقه پیراهن مردانه! زندگی ادامه داشت. روزی با عجله مشغول دوخت‌ودوز بودم که در زدند. یکی از اقوام که همیشه احساس وزیرزادگی داشت پشت در بود. با ساکی که پر بود. خودش هم پر و پیمان بود. هن‌هن کنار آمد تو. چادرش را برداشت و نشست. بعد از اینکه آبی خورد، ساک را پیش کشید و لباس‌های نیم داری را بیرون آورد جلوی من گذاشت. گفت: در این وضعی که هستی فکر کردم به دردت بخورد. بهت‌زده نگاهش می‌کردم. گفتم: یعنی چی؟ نمی‌دانم چه حالی بودم که گفت: قصد توهین نداشتم! گفتم کمکی باشد! اصلا هر کدام را نخواستی بده به فقیر. نمی‌دانم چه دید در رخسارم، که ناگهان جهید و رفت. متعجب از نافهمی‌اش! با خودم می‌گفتم این چه فکری با خودش کرده است که خواسته به ما لطف کند. دستم پیش نمی‌رفت آنها را جابه‌جا کنم که بیژن چهار پنج ساله سر رسید. نگاهی به لباس‌های کف اتاق کرد. پرسید خاله... رفت و بی‌معطلی به کاوش میان لباس‌ها پرداخت. شنل و چکمه‌ای قرمز رنگ را پیدا کرد. با خوشحالی گفت: شنل و چکمه‌ی زورو! آن‌ها را پوشید و شمشیر پلاستیکی‌اش را دستش گرفت، از هیبت جدیدش خوشحال بود. گفتم: این‌ها را باید به کسی که احتیاج دارد بدهم. و او با خواهش و تمنا می‌گفت: لباس زورو را به کسی نده. از آن پس زورو قرمز پوشی در خانه‌ی ما از این طرف به آن طرف خانه با اسب خیالی‌اش می‌دوید و گاهی که صدای اسب خیالی از دهان بیژن به گوشم می‌رسید. یادم می‌افتاد، در جامعه‌ی ما زن اخراجی از کار، دگراندیش، همسر اعدامی، یعنی محتاج و نیازمند.

روزی از روزها که از کار ۱۴ ساعت در روز به تنگ آمدم و ناامید بودم تصمیم گرفتم پاسپورت بگیرم و بروم خارج، بلکه کمتر کار کنم. پرس‌وجو کردم. از اداره‌ی گذرنامه شروع کردم. گفتند اگر همسر داری از همسر، اگر نه از ولی فرزندان باید اجازه بگیرى. من که هنوز صابون قوانین شرع از این نوعش چشمانم را نسوزانده بود، گفتم: ولی من سرپرست فرزندانم هستم. من از آنها نگهداری می‌کنم. افسرپشت باجه گفت: مهم نیست که تو از بچه‌هایت مراقبت می‌کنی. مهم آن کسی است که قانون او را به رسمیت می‌شناسد. گفتم: پیر مرد مریض احوال و افسرده است. بعد از مرگ فرزندش سال‌هاست سِکوت کرده است. گفتند: باشد! اصلاً توان هیچ کاری نداشته باشد. او باید راضی باشد. مگر هنوز نفهمیدی قوانین اسلامی شده است؟ گفتم: چند سال پیش شیر فهم شدم.

به پدر شوهرم گفتم: گفت: باشد. با حال زار و نزار آمد. رفتیم دادگاه امضا و مهر و باقی قضایا. دو هفته بعد باید می‌رفتم نامه را بگیرم. به خیال خودم بعد از حکم دادگاه دیگر من بودم و فرزندانم. دو هفته سر رسید. در دادگاه پاکتی دادند دستم. همانجا باز کردم خواندم. امین منضم به ولی قهری در امور مالی: باورم نمی‌شد! یعنی نمی‌خواستم باور کنم که هیچ نقشی ندارم جز حمل سنگینی یک زندگی متلاشی. از منشی پرسیدم یعنی چه این امین منضم به ولی قهری؟ گفت: اگر مال و ارثیه‌ای داری، ولی فرزندان به تو اجازه داد که در آنها دخل و تصرف کنی. گفتم: ارثیه‌ای ندارم، پس این یعنی هیچ. گفت مگر نمی‌خواستی گذرنامه برای خودت و بچه‌هایت بگیری، حالا می‌توانی. اما اگر بخواهی بروی خارج باز رضایت ولی شرط است. یکی دیگر از فیوضات جامعه‌ی شکوهمند بر من بارید. این بی‌اختیاری من درباره‌ی فرزندانم شمشیر دموکلسی بود بالای سرم که گهگاه برخی از ارباب ضمایم از آن استفاده نیز می‌کردند. برایم روشن

شد: زن بیوه در هر موقعیتی با هر تفکری، لیاقت اداره‌ی فرزند را ندارد.

بن بست رفتن از ایران

معمولاً هفته‌ای یک روز، ساعت ناهارم را می‌رفتم خانم لطفی را می‌دیدم. چند روز دیگر عازم سفر به اروپا بود، رفتم که خداحافظی کنم و به او بگویم گذرنامه گرفته‌ام. خانه‌اش میدان حر بود و من که در چهارراه جمهوری در تولیدی لباس کار می‌کردم، ساعت ناهارم فرصتی بود تا ببینمش. این بار که رفتم از او خواستم: اگر از آشنایان ما کسی را دیدید بگویید من از این همه تلاش بی‌حاصل خسته شده‌ام و می‌خواهم از ایران بروم. مثل همیشه با روی خوش پذیرفت و از مهربان‌های همیشگی‌اش دریغ نکرد. تمام مدتی که پیشش بودم او گرم و نرم صحبت می‌کرد و از این اتاق به آن اتاق می‌رفت و من هم دنبالش و او از شجاعت انوش و صبر همسر انوش با افتخار صحبت می‌کرد. زمان کوتاهی که در خانه‌ی او بودم از ناملایماتم کنده می‌شدم و آرامش و خوشحالی وجودم را می‌گرفت. پس از بازگشت خانم لطفی به دیدارش رفتم. مهربان و گرم و نرم و شیرین گفتار، از سفر و خوبی‌های سفر و از انوش و خاطره‌ی ملاقات‌هایش گفت و هر بار که خاطره‌ای را می‌خواست تعریف کند، از من می‌پرسید برایت نگفته‌ام؟ من هم که صحبت‌هایش را دوست داشتم اگر تکراری هم بود، می‌گفتم نه! سرانجام رسیدیم به پاسخ سوال من. گفت: دوستان‌تان گفتند اگر می‌توانی آنجا بمانی، نیا. عجیب بود! پرسیدم چرا؟ گفت: آنها گفتند، همسر فلان اعدامی که رفت خارج خیلی اقتضاح بالا آورد و سازمان تصمیم گرفته است به همسر رفقای اعدامی برای خارج رفتن کمک نکنند. چون آبروریزی می‌کنند. گفتم این‌ها که اینطور قضاوت می‌کنند خبر از زندگی دشوار ما دارند که چه مشکلات سنگینی را بر شانه داریم؟ واقعا که بی‌انصاف‌اند! خانم لطفی با همان صفای باطنی، سعی کرد مرا

از این توهین مستقیم تسلی دهد. من هم ناراحتی‌ام را فرو خوردم و با خنده و شوخی خداحافظی کردم.

همسران ما کشته شدند و آب از آب تکان نخورد و هیچ‌کس نپرسید و ندید که چه می‌کنیم و شاید هم برایشان مهم نبود! این هم روی همه‌ی بی‌مهری‌ها که دیدیم! از آن پس معنی دیگری که در جامعه‌ی ایرانی از زنی که همسرش درگذشته است، برایم روشن شد. حتی اگر این همسر برای اهداف انسانی کشته شده باشد و آن زن جوان بنا به دلایل وطن‌پرستی یا آزادی‌خواهی بیوه شده باشد: مخل اخلاق، مزاحم و سربار! پس این است که همسران اعدامی‌ها در هیچ جایی نمود ندارند.

چندین بار در سال ۶۶و ۶۷احضار شدم، اما بار آخر که تابستان ۶۷ بود ماجرا فرق داشت. فکر می‌کنم هنوز اعدام‌ها شروع نشده بود. دم در اوین شلوغ بود و عده‌ی زیادی منتظر. من برگه‌ی احضاریه را نشان دادم و مرا به داخل راه دادند. به من گفتند برو اتاق شماره... چادری هم به من دادند و به اتاق شماره... هدایتم کردند. روی صندلی روبروی مرد جوانی نشستم. شروع کرد به سوال و جواب. فلائی را می‌شناسی؟ فلائی چطور آن دیگری و دیگری، دیگری و... بعد از همسرم مرتضی سوال کرد. پرونده‌ی قطوری را باز کرده بود. حدسم این بود که پرونده‌ی مرتضی است و این مرد هم بازجوی او. مختصری از گزارش پلیس درباره‌ی مرتضی را خواند. اضافه کرد همسر شما چیزی نگفت. شما چه می‌دانید؟ طبیعی بود من هم چیزی ندانم. برای بازجو قابل قبول نبود که من چیزی نمی‌دانم. برای من هم عجیب بود. بعد از سه سال از کشته شدن مرتضی بازجویی از من درباره‌ی دوستان و رابطه‌ی تشکیلاتی او می‌پرسد. سوال‌هایش برایم مهم نبود، چون تمام دوستانش در زندان بودند.

در نتیجه با بی‌تفاوتی جواب‌های سر بالا می‌دادم. سر آخر گفتم ما از سال ۶۱ به ندرت یکدیگر را می‌دیدیم و من اطلاعی از، کارهای او ندارم.

مثلاً زرنگی کرده بودم. بازجو گفت یعنی تو نمی‌دانی همسرت کاندیدای سازمان... بود؟ گفتم این موضوع را که همه می‌دانند. اما از جزئیات کارهایش خبر ندارم. بازجوی مرتضی از من پرسید: می‌خواهی عکسش را ببینی؟ من هم که از هنگام دستگیری‌اش هیچ ملاقات یا نشانی از او ندیده بودم، با اشتیاق گفتم: بله. به این امید که دلتنگی سال‌ها راء نداشتن ملاقات و حتی یک گفتگوی کوتاه تلفنی را این عکس بتواند جبران کند. فکر می‌کردم شاید بتوانم از عکس ورود به زندان او خیلی چیزها را که هنوز هم برای من مبهم است را حدس بزنم. تمام این فکرها به سرعت از ذهنم گذشت. با اشتیاق دستش را می‌پاییدم که در انبوه مدارک به دنبال عکس بود. سرانجام عکسی را جلویم گذاشت. ابتدا نمی‌فهمیدم. ذهنم کاملاً بسته شده بود. مرتضی بود اما نه آنکه من می‌شناختم. عکس از جنازه‌ی او بود. روی کاشی‌های کف سلول افتاده بود. می‌شد حدس زد زندان کمیته است. خویشتن‌داری ممکن نبود و بازجو انگار که بزرگ‌ترین کشف جهان را کرده است گفت: دیدی هر چه گفתי دروغ بود؟ من باید تو را اینجا نگهدارم. اما دلم برای بچه‌های تو می‌سوزد و اجازه می‌دهم بروی.

شش سال از مرگ مرتضی می‌گذشت. با غمش هر سه‌مان به شیوه‌ی خود صبوری می‌کردیم. آن روز هم اواخر مرداد بود. عصر گرم تابستان تهران. از سینما که بیرون آمدیم هنوز هوا روشن بود. به خیابان ولیعصر پیچیدیم و رو به پایین و خانه حرکت کردیم. در مسیر خانه ساندویچی برایشان می‌خریدم تا سوروسات عصر پنجشنبه‌مان کامل شود. پنجشنبه نصف روز کار می‌کردیم

و هم‌زمان صاحب‌کار مزد یک هفته کار را می‌داد و ما سه نفر هم می‌توانستیم با هم تفریح داشته باشیم. روز جمعه با هم می‌رفتیم درکه تا ورزشی هم کرده باشیم و من هم توان روزی چهارده ساعت پشت چرخ نشستن را دوباره پیدا کنم. آن روز مثل برنامه‌ی هر هفته بود. اما به محض پیچیدن درخیابان ولیعصر متوجه شدیم انگار حال و هوای خیابان فرق دارد. جمعیتی کنار نهر و زیر چنارها به صف شده بودند و چهره‌ی شادمانی داشتند. چند نفری جعبه شیرینی بین عابران و یکی دو نفر هم در خیابان بین ماشین‌ها شیرینی تعارف می‌کردند. بچه‌ها شیرینی برداشتند. پرسیدم چه خبر است؟ مرد خواست که توضیح بدهد. همه‌م از جمعیت بلند شد. توجه‌مان به خیابان کشیده شد. صف اتوبوس‌هایی رسیدند و پشت چراغ قرمز ایستادند. پنجره‌هایشان باز بود و می‌شد از قاب پنجره‌ها چهره‌های تکیده و مچاله شده‌ای را دید با لبخندی و دستانی با آستین لباس سربازی که پرچمی آن را مزین کرده بود و با تکان دادن پرچم‌ها به ابراز احساسات مردم کنار خیابان پاسخ می‌دادند. مردم آن‌ها را آزاده خطاب می‌کردند. در دل گفتم: کاش مرتضی هم اسیر عراق بود و سال‌های جدایی و دوری تمام شده بود و الان زنده برگشته بود. هنوز فکرم تمام نشده بود. بیژن هم گفت: اگر الان از زندان عراق آمده بود همه‌ی فامیل در خانه‌ی ما جمع بودند و منتظرش بودند تا برایش جشن بگیرند. ما هم برای آزاده‌ها دست تکان می‌دادیم و خوشحال بودیم. چراغ راهنمایی سبز شد و اتوبوس‌ها رفتند. راه که افتادیم به طرف پایین دخترم گفت با جنگیدن هم می‌توانست از ایران دفاع کند. گفتم: او رفت که برود جبهه و خواست داوطلبانه بجنگد، اما گفتند: هرکس هم‌عقیده‌ی حکومت نیست نمی‌تواند برای کشورش حتی داوطلبانه بجنگد.

جامعه‌ی ایران قربانی اصلی اعدام

گفتگوی مراد رضایی از فصلنامه‌ی مُروا با دکتر سعید مدنی



سعید مدنی - آنچه که مشخص است این که اولاً در نظام حقوقی بعد از انقلاب تعداد جرائمی که مجازات اعدام دارند به مراتب بیشتر از قبل انقلاب هستند. تا آنجا که به خاطر دارم قبل از انقلاب، اعدام عمدتاً در جرائم غیر سیاسی محدود می‌شد به قتل و در جرائم سیاسی هم عمل مسلحانه و فعالیت مسلحانه. در مواردی هم گزارش شده کسانی با اسلحه بازداشت شدند ولی اعدام نشدند. اما در بعد از انقلاب، هم در حوزه‌ی جرائم سیاسی و هم در حوزه‌ی جرائم غیر سیاسی مجازات اعدام در متن قوانین بسیار شایع شد. در قوانین جاری حدود ۹۶ ماده قانونی داریم که به مجازات اعدام ختم می‌شود و قتل فقط یکی از آنهاست. برخی از جرائم جنسی مانند زنا و یا لواط مجازات اعدام دارد. برخی از جرائم مواد مخدر به مجازات اعدام ختم می‌شود. برخی جرائم اقتصادی به مجازات اعدام ختم می‌شود و همینطور برخی از جرائمی که مصادیق آن خیلی روشن نیست؛ بلکه یک عنوان کلی مثل اقدام علیه امنیت ملی و یا رابطه با دول متخاصم دارد که این عناوین هم ابهام زیادی دارند. در هر حال در متن قوانین بعد از انقلاب در مقایسه با قبل از انقلاب کاربرد مجازات اعدام بسیار بیشتر است.

علاوه بر این قبل از انقلاب به دلایلی که اینجا موضوع بحث نیست، تمایل به اجرای حکم اعدام هم در نظام سیاسی و هم در نظام قضایی کمتر بود. مخصوصاً رابطه و پیوستگی با جهان غرب و حساسیت‌های افکار عمومی غرب موجب می‌شد که تا حد ممکن کمتر اعدام صورت بگیرد. ولی در بعد از انقلاب نظام سیاسی اساساً چنین دغدغه‌ای نداشت و یا خیلی کم داشت؛ مخصوصاً در دو دهه‌ی اول.



یک- از دید برخی جامعه‌شناسانی که وضعیت کنونی ایران را تحلیل می‌کنند، اعدام در شرایط فعلی ایران بیش از آنکه یک مجازات حقوقی باشد، یک عملگر اجتماعی است. شما این مساله را چگونه تحلیل می‌کنید؟

سعید مدنی - واقعیت این است که اعدام همیشه یک عملگر اجتماعی بوده است. نظام قضایی تبلور نظام حقوقی حاکم بر نظام حکمرانی یک کشور است. بنابراین همیشه یک رابطه‌ی مشخص بین نظام حقوقی حاکم بر یک جامعه و نظام سیاسی آن وجود داشته است. اگر نظام سیاسی دموکراتیک‌تر بوده، نظام حقوقی هم دموکراتیک‌تر و سالم‌تر بوده. اگر نظام حکمرانی اقتدارگرا بوده، نظام حقوقی هم به تبع آن خشن‌تر بوده و به هر حال رابطه‌ی مشخصی بین این‌ها وجود دارد.

به علاوه مجازات علاوه بر تأثیراتی که بر مجرم و بزهکار و قربانی می‌گذارد تأثیرات کلی هم بر جامعه می‌گذارد. به عنوان مثال وقتی که تعداد زندانیان افزایش پیدا می‌کند، این اولاً به این معنی است که نظام مستقر کژکارکردی دارد و یا به عبارت دیگری این میزان از پرونده‌ی حقوقی که به مجازات زندان و یا اعدام ختم می‌شود نشان‌دهنده کژکارکردی نظام سیاسی است. از طرف دیگر افزایش تعداد زندانیان طبیعتاً آثار مشخصی بر وضعیت خانواده، بر وضعیت محله و حوزه‌ی سکونت فرد و در نهایت کل جامعه دارد. در مورد اعدام هم به مراتب این وضعیت بیشتر است. هر اعدامی که صورت می‌گیرد پیام‌های مشخصی به کل جامعه منتقل می‌کند و تأثیرات مشخصی دارد. برای همین هم مثلاً در نظام‌های اقتدارگرا شما می‌بینید که تلاش بر این است که اعدام در ملا عام صورت بگیرد. یا در گذشته که یکی از مهمترین کارکردهای مجازات کنترل جامعه بود، مجازات‌ها برای نوعی رعب‌افکنی اساساً در ملا عام صورت می‌گرفت. مثل آنچه که اکنون طالبان در افغانستان انجام می‌دهد. یا مشخصاً در اوایل انقلاب به صورت خیلی گسترده و حالا به صورت محدودتری برخی مجازات‌ها در ملا عام صورت می‌گیرد که به این معنی که کارکرد و ثمری برای نظام‌های حکمرانی دارد و این ثمر هم حاصل همین تأثیرات اجتماعی است.

دو- اگر بخواهیم قیاسی میان وضعیت قبل و بعد از انقلاب در رابطه با مساله‌ی مجازات اعدام داشته باشیم، تفاوت میان این دو دوره را چگونه ارزیابی می‌کنید؟



سعید مدنی - ارزیابی مشخص علمی راجع به نظر سنجی از جامعه درباره اعدام قبل از انقلاب سراغ ندارم. بعد از انقلاب هم یکی دو مطالعه‌ی محدود صورت گرفته که در کتاب «علیه اعدام» آورده‌ام که نظر سنجی بین دانشگاهیان بوده. ولی شواهد و قرائن نشان می‌دهد که اعدام در سطح افکار عمومی و در مورد جرائم خشن مورد تأیید اکثریت است.

بنابراین هم از جهت متن قوانین و هم از جهت سیاست اجرایی در نظام قضایی و نظام حکمرانی، هم صدور حکم اعدام و هم اجرای آن بعد از انقلاب بسیار شایع‌تر و رایج‌تر شد.

نکته‌ی آخری که هم که می‌توان به این موضوع اضافه کرد گرایش به اجرای حکم اعدام در ملا عام است که قبل از انقلاب بسیار محدود بود. ولی در بعد از انقلاب همانطور که گفتیم در دهه‌ی اول بسیار شایع بود و بعداً آرام آرام کمتر و کمتر شده و این روزها دیگه کمتر راجع به اون می‌شنویم.

سه - پیش از انقلاب جامعه در برابر احکام اعدام چه عکس العملی از خود نشان می‌داد؟ مقاومت و اعتراض تا چه سطحی بود؟ احکام اعدام بر اساس پروسه‌های حقوقی و رعایت حقوق متهم طبق کنوانسیون‌های جهانی حقوق بشر و دیگر میثاق‌های بین‌المللی صادر می‌شد؟ دانستنی‌ها و نگاه جامعه (منظور از جامعه مردم، نهادهای موجود، میراث حکومت قبلی در ارتباط با مسائل حقوقی مربوط به حکم اعدام، نهادهای و احزاب سیاسی و مدنی می‌باشند) در ارتباط با اسناد بین‌المللی مانند حقوق بشر و میثاق‌های آن و... در چه سطحی بود؟ آیا این قوانین مورد توجه جامعه و حکومت قرار می‌گرفت؟ تا چه حد فرهنگ حقوق بشری و ضدیت با حکم اعدام در جامعه مطرح بود؟

را ببینند. بنابراین در مجموع در سطح افکار عمومی باید بگویم که هنوز حکم اعدام جایگاه جدی دارد. بنا براین در جامعه‌ی ایران لااقل اکثریت قابل توجهی با حکم اعدام مخالف نیستند. البته خاطرنشان می‌کنم که حتی در کشورهای اروپایی هم تا همین تقریباً سی چهل سال گذشته اکثریت متمایل به اجرای حکم اعدام در برخی موارد مثل قتل و امثال آن بودند و فرایند لغو حکم اعدام در این کشورها بسیار دشوار بود. به طور مثال در فرانسه حتی یکی دو بار حکم اعدام لغو شد و دوباره برگشت. به این اعتبار می‌توان گفت که واقعیت این است که پیش از انقلاب هم مقاومت اعتراضی چندانی نسبت به حکم اعدام وجود نداشت.

به عنوان مثال توجه باشید که کتاب‌های منتشر شده و مقالات منتشر شده علیه حکم اعدام پیش از انقلاب بسیار محدود هستند. در مقالات علمی و حقوقی کمتر راجع به این موضوع نوشته شده و کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اما اجرای احکام اعدام تا حدی به اصطلاح پنهان صورت می‌گرفت.

در مورد اعدام‌های سیاسی البته تمام این نکات استثنا می‌شود. در واقع گرایش عمومی نسبت به حکم اعدام سیاسی قبل از انقلاب انفعالی و یا حتی مخالفت بوده. خانواده‌های زندانیان سیاسی اعدام شده از سوی جامعه بسیار مورد ارج و قرب قرار می‌گرفتند. اما به هر حال سعی می‌شد که موارد حکم اعدام زیاد نباشند. سعی می‌شد که تا حدی پروسه‌های قانونی طی شوند. یعنی در دادگاه‌های نظامی اتهامات مربوط به زندانیان سیاسی اعمال شود که تا حدی در چارچوب قوانین جاری بود. جدا از اینکه آن قوانین هم البته می‌تواند مورد نقد باشد.



این که آیا واقعاً در رویه‌های حقوقی که منجر به حکم اعدام می‌شده اسناد بین‌المللی در نظر گرفته می‌شد یا نه، باید بگوییم این هم یک پاسخ قطعی ندارد و در ادوار مختلف متفاوت بوده است. در حداقل از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۵۰ یعنی سال ۵۴ آرام آرام حساسیت حقوق بشری بیشتر شده و تاحدی کنترل‌هایی هم صورت گرفته است. اما بعد از انقلاب همه موازین حتی قوانین جاری در اعدام های سیاسی زیر پا گذاشته شده است.

چهار- چه جرائمی در ایران با مجازات اعدام مواجه می‌شوند؟ از نظر حقوق کیفری و در قانون مجازات اسلامی، اعدام به چند بخش صورت می‌گیرد؟ حکم اعدام در ایران به چه روش هایی انجام می‌گیرد؟

سعید مدنی - در فصل اول کتاب «علیه اعدام» به تفصیل راجع به این مساله بحث کرده‌ام. اما مختصراً اینجا توضیح می‌دهم. در قانون مجازات اسلامی ما سه نوع اعدام داریم. یک اعدام قصاصی است که اعدام در قبال قتل است. دوم اعدام حدی‌ست که با توجه به مجازات‌هایی که شارع برای برخی از جرائم تعیین کرده اعمال می‌شود؛ مثل جرائم جنسی، مثلاً برای زنا، یا زناى محصنه یا رابطه جنسی با محارم و لواط، جرائم علیه دین و امنیت ملی مثل محاربه و ارتداد، تکرار جرم مثل تکرار سه بار زنا که برای بار چهارم حد اعدام می‌گیرد. دسته‌ی سوم اعدام‌های تعزیری‌ست که مجازاتی‌ست که از سوی حاکم تعیین شده و البته عموم فقها هم معتقدند که در تعزیرات اصل بر مادون حد است. یعنی کمترین میزان مجازات. اما در تعزیرات هم در مواردی همچون فساد فی‌الارض و یا موارد دیگری ممکن است که حکم اعدام صادر شود. مثلاً در جرائم اقتصادی مثل اخلال در نظم اقتصادی و امثال آن حکم اعدام صادر می‌شود.

به عنوان مثال یکی از جرائم منجر به صدور حکم اعدام، موضوع اخلال در نظام اقتصادی

کشور است. بر اساس ماده‌ی ۱ «قانون مجازات اخلال‌گران در نظام اقتصادی کشور» اخلال در نظام پولی یا ارزی کشور، اخلال در امر توزیع مایحتاج عمومی، اخلال در نظام تولیدی کشور، اقدامی به قصد خارج کردن میراث فرهنگی و ثروت‌های ملی، وصول وجوه کلان به صورت قبول سپرده‌ی اشخاص حقیقی یا حقوقی تحت عنوان مضاربه و نظایر آن‌ها و یا حیف و میل اموال اقتصادی یا تشکیل باند می‌تواند جرم محسوب می‌شود و بر اساس ماده‌ی ۲ همین قانون این موارد چنانچه به قصد ضربه زدن به نظام جمهوری اسلامی و یا به قصد مقابله با آن و یا علم به موثر بودن این اقدام در مقابله با نظام باشد متهم حکم اعدام می‌گیرد و در غیر این صورت به حبس از ۵ سال تا ۲۰ سال محکوم می‌شود.

روش‌های اجرای حکم اعدام در ایران بسیار متنوع است. در واقع ماده ۲۹۳ قانون آیین دادرسی دادگاه عمومی و انقلاب، آیین‌نامه‌ای را در این زمینه پیش بینی کرده و در آن احکام اعدام از طریق قصاص نفس، رجم، صلب و امثال آن پیشبینی شده است که به موجب ماده ۴ همین آیین‌نامه، در اجرای قصاص نفس، اعدام می‌تواند با چوبه‌ی دار، شلیک اسلحه‌ی آتشین، اتصال الکتریسیته و یا به نحو دیگری به تشخصی قاضی صورت بگیرد که این وضعیت را به مراتب سخت‌تر می‌کند. البته در تبصره‌ی این ماده هم گفته شده که در صورتی که حکم صادره نسبت به نحوه و کیفیت اعدام قصاص نفس و قتل ترتیب خاصی مقرر نشده باشد محکوم به دار کشیده می‌شود. پس در واقع اعدام با چوبه‌ی دار شایع‌ترین نوع اجرای حکم اعدام در ایران است. در مورد همین هم روش‌های عجیب و غریبی اعمال می‌شود.

برخی از موارد روش‌های اجرای حکم اعدام هم خیلی خشن هستند. مثل سنگسار کردن که در واقع پرتاب سنگ به طرف مجرم است. البته سال‌هاست که در ایران این نوع اجرای حکم متوقف شده است؛ نه به دلیل مغایرت‌اش

با حقوق بشر و یا قوانین جاری بلکه به دلیل مصلحت نظام. مطابق ماده‌ی ۱۲۰ قانون مجازات اسلامی سابق مرد را هنگام رجم تا نزدیک کمر و زن را تا نزدیک سینه در گودال دفن می‌کنند و بعد رجم می‌کنند. یعنی سنگ را به سمت او پرتاب می‌کنند. حد زنا برای زن زانیه و زانیه‌ی محصنه رجم است که البته جامعه‌ی بین‌الملل هم بارها گفته که این مجازات را عملی وحشیانه و سبعانه می‌داند. تیرباران هم در واقع یکی از روش‌های اجرای حکم اعدام است که اوایل انقلاب بیشتر رایج بود و الان کمتر شده. در مواردی مطابق شرع پرتاب کردن از بلندی با دست و پای بسته یکی از روش‌های اجرای حکم اعدام است که در مواردی همچون لواط صورت می‌گیرد. اگرچه مصادیق آن را بعد از انقلاب داشتیم، ولی تعداد موارد آن بسیار محدود بوده.

پنج - شتاب یافتن موارد اجرای حکم اعدام در جرائم کاملاً متفاوت از سیاسی و امنیتی تا جنایی از جمله تجاوز و قاچاق مواد مخدر، توجه و حساسیت عمومی را درباره اجرای حکم اعدام در دو دهه گذشته افزایش داده است. مقاومت عمومی جامعه در برابر اجرای مجازات اعدام در چه سطحی است؟ آیا می‌توانید مقایسه‌ای بین مقاومت جامعه در دوران پس از انقلاب (از اسفند سال ۵۷ تا ۶۷) با دو دهه بعد(۶۷ تا ۸۷) و بویژه دهه ۱۳۸۷ تا ۱۴۰۰ کنید؟ البته این مقایسه ها با توجه به تقسیم بندی که شما کردید در پاسخ به سوالات بالا مد نظر است؟

سعید مدنی - همان‌طور که گفتم متأسفانه ما هیچ، یا جز یکی دو مورد مطالعات محدود، مستنداتی برای اینکه بگوییم که دیدگاه جامعه‌ی ایران نسبت به اعدام چیست نداریم و آنچه که می‌گوییم استنباط ماست از آنچه که رخ می‌دهد. اجازه بدهید ابتدا به برخی از این موارد اشاره کنم که در واقع شاید مقداری ما را نسبت به وضعیت روشن کند. در یک مطالعه‌ای مربوط به سال ۸۵ از دانشجویان و اساتید



سوال شده است که آیا با لغو مجازات اعدام برای تمامی جرائم و اعمال مجازات جایگزین موافقت یا نه؟ در بین دانشجویان ۳۳٫۹ درصد موافق و ۶۷ درصد مخالف بودند که در تمام جرائم حکم دیگری جایگزین اعدام شود. در میان اساتید تعداد موافقین بیشتر بوده: حدود ۴۲ درصد و مخالف‌ها حدود ۴۶٫۵ درصد و البته یک درصدی هم گفتند که نظری ندارند. خب ببینید در سال ۸۵ و در سطح دانشگاه و در میان دانشجویان دیدگاه‌های متفاوتی راجع به حکم اعدام بوده. البته کسانی که پاسخ دادند بیشتر موافق اعدام افرادی بودند که حقوق انسانی دیگران را تضعیف کردند و یا افراد مظلوم را به قتل رساندند. در مواردی هم اختلاف بین نظر اساتید و دانشجویان بیشتر و معنی‌دارتر بوده. مثلاً در مورد اعدام افراد شرور و همجنس‌بازان اما در مورد مثلاً قتل عمد اختلاف کمتر بوده. در مورد تجاوز به عنف کمتر بوده. در مورد همجنس‌بازان مرد کمتر بوده. اما در برخی موارد هم مثل قاچاقچیان انسان و بهره‌کشی جنسی تا حدی اختلاف نظر بین دانشجویان و اساتید بیشتر و معنی‌دارتر بوده. یا در مورد مشروب خوردن اختلاف خیلی زیاد بوده. در مورد زنا اختلاف خیلی زیاد بوده. در مورد سارقین مسلح اختلاف خیلی معنی‌دار بوده. تفاوت بین نظر زنان و مردان درباره حکم اعدام هم در میان دانشجویان خیلی جالب توجه است. موافقین حکم اعدام در میان خانم‌ها بیشتر از آقایون بوده‌اند. موافقین حکم اعدام به طور کلی در میان خانم ها ۴۳ درصد بود در حالی که در میان آقایان دانشجو ۲۹٫۶ درصد بوده.

شش- با توضیحاتی که دادید روشن شد که صدور حکم اعدام طی سال‌های پس از انقلاب همواره موضوع اعتراضات فعالان سیاسی و اجتماعی بوده، اما در دهه‌ی اخیر اعتراض علیه صدور حکم اعدام در ایران ابعاد گسترده‌ای در جامعه پیدا کرده است. آیا معنای این تحول این است که ارزش‌های حقوق بشری در جامعه ایران زمینی‌تر شده است؟ چه طیفی از مردم بیشتر به صدور حکم اعدام حساس هستند و معترض می‌شوند؟ تحلیل شما از این تحول اجتماعی چیست؟

سعید مدنی - اولاً توجه داشته باشید که هنوز در افکار عمومی ایران تمایل به اجرای حکم اعدام بسیار بالاست و اصلاً این تصور که این تحولات اجتماعی، تغییرات اجتماعی و تغییر در ارزش‌ها و نگرش‌های جامعه‌ی ایران موجب شده که تمایل به اجرای حکم اعدام به طور کلی منتفی شود مطابق واقع نیست. اما این نتیجه را می‌توان گرفت که تمایل به اجرای حکم اعدام در جامعه‌ی ایران کاهش

پیدا کرده. این تمایل قطعاً روند کاهشی داشته و این همانطور گفتم حاصل تغییرات اجتماعی و تغییر در ارزش‌ها و نگرش‌های جامعه‌ی ایران در چهار دهه‌ی اخیر است.

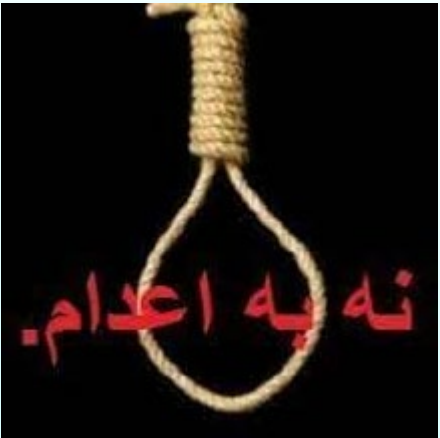
اما آنچه که مشخص است این است که در میان گروه‌های الیت و روشنفکران، فعالان حقوق بشر، فعالان سیاسی، جریان غالب جریان‌ی‌ست که مخالف حکم اعدام است و اغلب مخالفت هم صورت گرفته. بنابراین می‌توان گفت در گروه‌های خاص، گروه‌های تحصیل کرده، روشنفکران و طبقه‌ی متوسط تمایل به لغو حکم اعدام بالاست. اما هنوز در میان گروه‌های دیگر اجتماعی می‌توان گفت که تمایل به اجرای حکم اعدام به‌ویژه در جرائمی همچون قتل و مفاسد اقتصادی بسیار قابل توجه است و در واقع ایدئولوژی حاکم هم اساساً برای جریان غالب فرهنگی در جامعه ایران این را تبلیغ می‌کند.

هفت - در دهه‌ی اخیر و مشخصاً در یکی دو سال آخر، محکومان به مرگ در ایران، شامل چه جرائم و طیف‌هایی می‌باشند؟ سیاست دولت و قوه‌ی قضاییه در این عرصه چیست؟ آمار حکومتی در این عرصه چه می‌گویند؟

سعید مدنی - ببینید واقعیت این است که بیش از پنجاه درصد موارد اجرای حکم اعدام در ایران مربوط به جرائم مواد مخدر است. برای همین هم مطالعات متعدد تایید کرده است که اعدام قاچاقچیان تأثیر خیلی جدی بر وضعیت مصرف مواد نداشته و این موضوع حتی توسط مسئولین مختلف مدیریت مبارزه با مواد مخدر و از جمله دبیران ستاد مبارزه با مواد مخدر هم بارها تایید شده که به رغم اینکه هزینه‌ی زیادی برای اجرای حکم اعدام داده شده، ولی نتیجه و دستاوردی نداشته است. به همین دلیل هم سیاست کلی که از تقریباً دو دهه پیش دنبال شده لغو حکم اعدام است که حاصل آن هم اصلاح قانون مبارزه با مواد مخدر بوده که نهایتاً منجر شد به توقف بسیاری از احکام اعدامی که مربوط به مواد مخدر بود.

مثال بزنم. مثلاً آقای علیرضا طباطبایی در سال ۷۷ معاون حقوقی ستاد مبارزه با مواد مخدر بود. همان موقع گفت تجربه‌ی ده ساله‌ی ۶۷ تا ۷۷ به ما نشان می‌دهد که راه حل اعدام پاسخگو نیست. قاضی باید از ابزارهای قانونی استفاده کرده و مجازات را نه از متن خشک قانون بلکه به مقتضای روح قانون فقط در مورد باندهای مافیایی اعمال نماید. که خب می‌توان گفت که این عملاً انجام نمی‌شد و برای همین تعداد بیش از ۵۰ درصد موارد حکم اعدام در

ایران را شامل می‌شد که آمار اعدامی ایران را بالا می‌برد.



همان‌طور که گفتم چنین جمع‌بندی‌ای موجب شد که طرح الحاق یک ماده به قانون مبارزه با مواد مخدر به تصویب برسد و در سال اگر اشتباه نکنم ۹۷ و یا ۹۸ که بسیاری از مشمولین حکم اعدام را از شمول حکم اعدام خارج کرد. همان موقع یکی از مسئولین گفت که حدود ۵۳۰۰ نفر در زندان‌ها منتظر حکم اعدام بودند که ۹۰ درصد آن‌ها متهم به حمل و توزیع مواد مخدر بودند و اغلب در دامنه‌ی سنی ۲۰ تا ۳۰ سال قرار داشتند که با اجرای این ماده واحده از حکم اعدام آن‌ها جلوگیری شد. همان‌طور که گفتم در روش‌های اجرای حکم اعدام هم تغییراتی صورت گرفته است. مثلاً بخشنامه‌ای که از سوی رئیس قوه قضاییه فکر می‌کنم در دوران آقای هاشمی شاهرودی ابلاغ شد، که حکم سنگسار صادر نشود. یعنی حکم اعدام به صورت سنگسار اجرا نشود. یا تلاش برای توقف اجرای حکم اعدام در ملا عام به دلیل تبعات سیاسی و بین‌المللی آن کاهش یافته است. گرچه در داخل هم بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان تحلیل می‌کردند که این روش حکم اعدام می‌تواند عواقب جبران‌ناپذیر و منفی برای جامعه‌ی ایران داشته باشد.

هشت- آقای مدنی به عنوان آخرین سوال بفرمایید به طور خلاصه چرا «سعید مدنی» با اعدام مخالف است؟

سعید مدنی - اولاً اینکه مطالعات نشان داده است که هم در ایران و هم در کل دنیا اجرای حکم اعدام پیامدها و آسیب‌های جبران‌ناپذیری دارد. به طور مشخص حکم اعدام هم بر قربانیان جرم و هم بر مجرمان و همین‌طور کسانی که اساساً نقشی در جرم نداشته‌اند تأثیرات منفی دارد. برای مثال وقتی فردی اعدام می‌شود، اولاً خانواده‌اش به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرند و هم از نظر روانی و هم از جهت اجتماعی طرد می‌شوند. در حالی

که نقشی در جرم نداشته‌اند. خانواده‌هایی که به عنوان مدعی درگیر پرونده حکم اعدام می‌شوند و در واقع درخواست حکم اعدام می‌کنند تا سال‌ها گرفتار تبعات منفی چنین درخواستی هستند. اگر که حکم اعدام اجرا نشود و دغدغه و تلاش چند ساله آن‌ها به نتیجه نرسد، از این جهت تحت فشار قرار می‌گیرند و اگر اجرا هم شود تا سال‌ها مورد سوال قرار می‌گیرند؛ هم توسط خودشان هم نزدیکانشان و هم جامعه که آیا حق داشتند که نقشی در حکم اعدام و گرفتن جان یک نفر داشته باشند؟ و اساساً آیا آن حکم عادلانه بوده یا نبوده؟

مخصوصاً اشاره کنم که در مواردی که ابهام در پرونده وجود دارد این ابهام می‌تواند زندگی مدعیان یا کسانی که در

قبال آن جرم متضرر شده‌اند را خیلی تحت تاثیر قرار بدهد و زندگی آنها را به تباهی بکشد. حکم اعدام بر گروه‌های دیگر اجتماعی هم اثرات منفی دارد. اولاً اعدام به نوعی تظاهر اقتدار نظام حکمرانی است. بنابراین مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد. به این معنی که از طریق آن سعی می‌شود که جامعه کنترل شود. ما موارد کمی نداریم در مورد افرادی که حکم اعدامشان قانوناً متوقف شده بوده و یا به هر دلیلی موقتاً متوقف شده بوده و در دوره‌های بحران ناگهان آن‌ها را بدون رعایت مقدمات و رویه‌ها اعدام شدند و از این طریق سعی شد جامعه کنترل شود. در سال ۸۸ چند مورد از این موارد وجود دارد. در آبان ۹۸ و در دی ماه ۹۶ از این موارد وجود دارد که بعداً هم خیلی از مطالعات نشان داده شد که این به اعدام‌ها مطابق قوانین و رویه‌ی جاری نبوده است.

حکم اعدام می‌تواند موجب افزایش خشونت در جامعه شود و در جامعه ایران که اساساً گرایش به خشونت بسیار بالاست می‌تواند تشدیدکننده‌ی وضعیت موجود باشد. در مورد اعدام برای مواردی که حتی قانونی هستند، مثلاً صدور حکم اعدام در موارد وقوع قتل عمد که لاقط در بخشی از نظام‌های حقوقی به رسمیت شناخته شده که کسانی که قتل عمد توسط آنها محرز است به اعدام محکوم شوند باز حرف و بحث زیاد است. اولاً که گفته می‌شود که به دلیل تبعات و آثار اجرای حکم اعدام، این مجازات باید به طور کلی لغو شود. در مورد خطاهایی که در جریان بررسی پرونده ممکن است شکل بگیرد، گفته می‌شود که به همین دلیل نمی‌توان حکم اعدام را اجرا کرد چون ممکن است بعداً شواهد و قرائنی پیدا شود که نشان‌دهنده‌ی بی‌گناهی متهم است و از همه مهمتر برخی هم روی سیاست‌های حمایت از قربانی در نظام قضایی تاکید کرده و گفته‌اند که مجازات متهم باید به نحوی باشد که بتواند تبعات و آثار آن جرم را برای قربانیان کاهش دهد. بنابراین اگر اجرای حکم اعدام مستلزم حضور قربانیان و خانواده قربانی در دادگاه، رفت و آمد، درخواست حکم اعدام، درخواست اجرای اعدام و بودن پای چوبه‌ی دار و امثال آن است، این نمی‌تواند با سیاست حمایت از قربانی کمک کند و به همین دلیل هم پیشنهاد می‌کنند که مجازات‌های دیگری مثل حبس ابد بدون امکان تجدید نظر و امثال آن جایگزین اعدام شود که اگر که خطایی در پرونده وجود دارد که می‌تواند متهم را تبرئه کند، همیشه امکان تجدید نظر و اصلاح

حکم وجود داشته باشد. به همه‌ی این دلایل و ده‌ها دلیل دیگه که در کتاب «علیه اعدام» آوردم مخالف حکم اعدام هستم و تصور می‌کنم که یکی از راه‌های اینکه جامعه‌ی ایران به سمت توسعه و دموکراسی و عدالت بیشتر برود همین لغو حکم اعدام است.

ویکتور هوگو جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید «سر انسان را پرورش دهید، آبادش کنید، بارورش سازید، روشن و با تقوایش کنید. لازم نیست از تن جدایش کنید، از آن بهره ببرید.» اگر جامعه‌ی ایران را ما پرورش دهیم، آباد کنیم، بارور کنیم، روشن کنیم، توسعه دهیم و عقلانی کنیم دیگر لازم نیست کسانی که قربانی کژکارکردی‌های نظام حکمرانی هستند را اعدام کنیم.

اعدام به نوعی تظاهر اقتدار نظام حکمرانی است.

احکام غیر انسانی اعدام و ضرورت لغو آن

حسن نادری

چگونه می‌توان در برخورد با موضوعی که قبلاً توسط بزرگ‌ترین فیلسوفان تمام دوران مورد تجزیه و تحلیل و بحث قرار گرفته است، موفق شد؟ چگونه می‌توان چیزها را به‌طور عینی و بی‌طرفانه مطرح کرد؟

مجازات مرگ؛ چرا این موضوع در قرن بیست و یکم در همه‌ی کشورها بحث‌برانگیز است؟ درست است که انتخاب موضوع بی‌دلیل نیست و به‌مناسبت روز جهانی لغو مجازات اعدام در همه‌ی کشورها و به‌ویژه در کشورمان ایران، تحت استبداد نظام اسلامی مطرح است. نظامی که از همان ابتدای نطفه‌ی بدخیم‌اش دست به جنایت زد.

مجازات اعدام، یا اشد مجازات، مجازاتی است که در قانون اساسی و قضایی برخی از کشورها پیش‌بینی شده است و شامل اعدام شخصی است که به جرم تخلف به عنوان «جنایت بزرگ» شناخته می‌شود. مجازات اعدام یک موضوع تابو در جهان است. برخی از کشورها با آن مخالف هستند و برخی موافق. میزان مخالفت یا موافقت در هر کشوری متأثر از میزان شعور و آگاهی و فرهنگی است که دستگاه حاکم و روشنفکران با آن درگیر هستند.

این موضوع را می‌توان با این واقعیت که بیشتر در پی سوال است تا پاسخ مطرح کرد.

در واقع، یک بار که طرح سوال پایان یافت، می‌توانیم با این سوال جالب به بحث ادامه دهیم: شما، نظر شما در این‌باره چیست؟ به نظر من این سوال واقعاً باید مورد توجه قرار گیرد.

اما یک سوال تعلیق در هوا باقی می‌ماند و آن هم: و شما؟ است. اگر در فضای فرهنگی قرون وسطی زندگی می‌کردید، نظر امروز شما در مورد مجازات مرگ همان بود که امروز دارید؟ آیا طرفدار یا مخالف بودید و استدلال شما چه می‌تواند باشد؟ دیدگاه امروز شما چیست؟

بدون در نظر گرفتن سوال، بعداً می‌گوییم: خُب تصمیم گرفتم اما شما؟

مجازات اعدام (یا اشد مجازات) مجازاتی است که توسط قوه‌ی قضاییه اعمال می‌شود. اعدام یک انسان بدان معناست که به‌طور «قانونی» به جرمی محکوم شده که مشمول مجازات و گرفتن جان یک نفر است و اکنون هم در چندین کشور اجرا می‌شود.

مجازات اعدام تقریباً در تمام تمدن‌ها در طول تاریخ استفاده شده است. از ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ تقریباً همه‌ی کشورهای دموکراتیک



اروپایی مانند فرانسه یا آلمان مجازات اعدام را لغو کرده‌اند. به عنوان مثال، در فرانسه حکم اعدام بعد از روی کار آمدن ائتلاف نیروهای چپ به شمول حزب سوسیالیست، کمونیست و رادیکال‌های چپ، در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۱ با پیشنهاد وزیر دادگستری و رئیس قوه‌ی قضاییه‌ی وقت، آقای «روبرت بدنتر» با اکثریت رای نمایندگان لغو شد.



در ایالات متحده آمریکا، سی و هشت ایالات از پنجاه ایالت فدرال و دولت فدرال احکام اعدام را پس از تعلیق یک دوره‌ی کوتاه در دهه ۱۹۷۰ از سر گرفتند. ایالات متحده یکی از معدود دموکراسی‌های جهان به همراه ژاپن و هند است که همچنان این اعمال غیر انسانی را ادامه می‌دهند.

اعدام به عنوان اشد مجازات، برمی‌گردد به اجرای یکی از ابعاد «عدالت» (از بین سایر مجازات) و اشاره دارد به قدرت مجازات کردن شخص مسئول نقض قانون. قوه‌ی قضاییه به‌مثابه‌ی یکی از قوای دولت حاکم سعی دارد با اجرای حکم اعدام به شهروندان یک جامعه اعلام کند که هرگونه «رفتار و اقدام» خلاف چارچوب تنظیم‌شده‌ی قدرت حاکم مستوجب اشد مجازات است.

مجازات اعدام به دلیل ماهیت بسیار خشن آن در قیاس با دیگر مجازات‌ها از جایگاه ویژه‌ای در سنجش میزان خردگرایی و آگاهی به ارزش جهان‌شمول حقوق بشر فردی و جامعه برخوردار است. با سرکوب و قطع زندگی یک فرد محکوم، دستگاه قضایی عاجز بودن خود را در بهبود احتمالی فرد محکوم اعلام می‌کند. این یک روش خشن برای

نشریه سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی

حذف گروه خاصی از «قانون‌شکنان» است.

اتخاذ اصل عدم اجرای مجازات اعدام

با نگاهی کوتاه به علت اینگونه مجازات در زمان‌ها و شرایط عمومی جوامع، می‌بینیم که مجازات اعدام با درجه‌ای از بی‌رحمی با روش‌های گوناگون اعمال می‌شود: تزریق مواد کشنده در برخی از ایالات متحده آمریکا که فوق‌العاده خشن‌تر از شکنجه‌های قرون وسطایی است.

برای درک بهتر، با شکل‌گیری نطفه‌های مخالفت با مجازات اعدام، می‌بینیم که این پیوند اجتماعی در دوران روشنگری به طور اساسی تغییر کرده است؛ و در عین حال، سنت درک از «مثبت بودن مجازات» در دفاع از امنیت اجتماعی و سپس سوژه‌ی «زیست اخلاقی»(بیو اِتیک) معاصر مطرح می‌شود. و درک بهتر تکامل این پیوند اجتماعی همانا مسئولیت احترام به حیات انسان است. این تأمل ما را بر آن می‌دارد که تز خود را در مورد «مشروعیت» مجازات اعدام و غیر قانونی بودن اجرای آن مطرح کنیم. در نهایت، ما به دنبال توجیه منطقی بودن چنین پارادوکسی هستیم.

پیوند اجتماعی قبل و بعد از روشنگری

در ابتدا این روشنگری بود که مجازات اعدام را زیر سوال برد. برای انسانی که به روشنگری دست یافته است، حذف فیزیکی جنایتکار دیگر یک شایستگی درخور تلقی نمی‌شود. «سزار بکاریا»^۱ (۱۷۹۴ — ۱۷۳۸، حقوق‌دان، وکیل جنایی، فیلسوف ایتالیایی) در رساله‌ی خود به نام «جرایم و مجازات‌ها»^۲(۱۷۶۴)، مجازات اعدام را نه مفید می‌دانست و نه ضروری. «دیدرو»^۳(۱۷۸۴ — ۱۷۱۳،نویسنده، فیلسوف روشنگری فرانسوی) و «ولتر»^۴ (۱۷۷۸ — ۱۶۹۴، نویسنده، فیلسوف فرانسوی) درباره‌ی ضرورت لغو مجازات اعدام بسیار نوشتند. اما آیا در پشت سرزنش علیه مجازات وحشیانه‌ی اعدام (که قبل از اجرای آن، اغلب همراه شکنجه های وحشتناک است)، درک جدیدی از پیوند اجتماعی در حال ظهور نبود؟

در واقع، روشنگری تا حد زیادی این پیوند اجتماعی را در قالب یک قرارداد اجتماعی نشان داد. تا آن زمان، جوامع در کلیت خود، خود را یک امر «طبیعی» می‌دانستند. به این معنا به نظر می‌رسید اجتماعی بودن به طبیعت انسان تعلق دارد که ارسطو در عصر خود آن را به عنوان یک حیوان سیاسی تعریف کرده بود.

اما ظهور موضوع طرح پیوند اجتماعی، از عصر رنسانس در تمام زمینه‌های فرهنگی، فلسفی (دکارت^۵) تا کشیش پروتستان آلمانی، مارتن لوتر ظاهر شد و در قرن هجدهم به نظریه‌ای تبدیل شد و جامعه از تمایل فردی در وضعیت طبیعی به وضعیت فرد جامعه‌گرا اعتلا یافت. انسان‌ها در پراکندگی از خلوت وضعیت طبیعی خود (موقعیت مالکیت بر زمین او را از دیگر موجودات متمایز می‌کند)، تصمیم می‌گیرند طبق یک قرارداد، به موقعی اجتماعی ارتقا یابند (بنابراین، برای انسان وضعیت طبیعی دیگر قابل قبول نبود). قدر مسلم، جامعه‌ای که به این ترتیب ساخته شد، یک تعالی خاص برای خود قائل می‌شود: قانون بر اراده‌های فردی تحمیل می‌شود. اما از نظر «گروتیوس^۶»، «هابز^۷»، لاک^۸، «روسو^۹»، در **جوامع** اقتدارگرا یا دموکراتیک، کم و بیش مجموعه‌ای

- Cesare Beccaria
- Diderot
- Voltaire
- Descarte
- Grotius
- Hobbes
- Locke
- Rousseau

از تصمیمات یک امر و اراده‌ی شخصی هستند. شرط لازم برای دست یافتن به جامعه‌ای دموکراتیک به حد بلوغ رسیدن اراده‌ی شخصی برای احترام به ارزش و جایگاه انسانی است.

.....

مجازات اعدام دیروز و امروز، حقوق بشر

در سال ۲۰۱۹، بیش از دوسوم کشورهای جهان مجازات اعدام را لغو کردند یا دیگر از آن استفاده نمی‌کنند. طی دو دهه‌ی گذشته، بیش از پنجاه کشور این لغو را در قانون خود تصریح کرده‌اند، اما ۵۵ کشور هنوز قوانین قرون وبیطایی اعدام را در قانون قضایی خود دارند. به استثنای چین، تقریباً از هر چهار مورد از پنج مورد اعدام در سال ۲۰۱۸ در کشورهای ایران، عربستان سعودی، ویتنام و عراق اعمال شد.



با وجود تلاش‌های ویکتور هوگو و همراهان ادبی او و همچنین آلبرت کامو، این اروپا و حتی فرانسه نبود که پیشگام لغو مجازات اعدام بودند. اولین کشوری که بدون قید و شرط آن را ممنوع اعلام کرد، کشور ونزوئلا در سال ۱۸۶۳ بود. قبل از ۱۹۱۴، کاستاریکا، اکوادور، اروگوئه و کلمبیا در آمریکای لاتین مجازات اعدام را لغو کردند. مجازات اعدام در این قاره به‌استثنای کشور کوچک گویانا، لغو شده است.

در اروپا، به استثنای جمهوری کوچک سن مارینو(مالت)، پرتغال اولین کشور اروپایی بود که در سال ۱۸۶۷مجازات اعدام را لغو کرد. البته به استثنای جنایاتی که مشمول قوانین نظامی می‌شد. یک قرن بعد، این استثنا هم لغو شد. پس از آن هلند و نروژ بودند که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم مجازات اعدام اعمال و سپس لغو شد. امروزه بلاروس تنها کشور اروپایی است که قانون مجازات اعدام در آن جاری‌ست اما تاکنون موردی از آن گزارش نشده است.

در روسیه هم بیش از ۲۰ سال است که مجازات اعدام هرگز اعمال نشد. گرچه در سراسر تاریخ این کشور، از زمان تزارها، و بعد از انقلاب سرخ ۱۹۱۷، دوران سیاه استالین و میلیون‌ها زندانی و مرگ تدریجی با اعمال شاقه در گولاگ‌ها، بخشی از تاریخ سیاه این کشور است. «آندری چیکاتیلو»، بدنام‌ترین قاتل سریالی در تاریخ این کشور که بیش از ۵۰ زن و کودک را به قتل رساند، از جمله آخرین جنایتکاران در این کشور بود که اعدام شد. او از رئیس جمهور «بوریس یتسین» درخواست عفو کرد و از او خواست «او را مانند ناپلئون به جزیره‌ای بیابانی یا با ببرهایش به «تایگاه» بفرستد. مقامات قضایی اما در سال ۱۹۹۴ دستور دادند تا این بیمار روانی را با جوخه‌ی مرگ اعدام کنند.»

او شانس برگشت به حیات را از دست داده بود. زیرا دو سال بعد در سال ۱۹۹۶ با پیوستن روسیه به شورای اروپا، این کشور مجازات اعدام را تعلیق و سپس در سال ۲۰۰۹ لغو کرد.

مجازات مرگ در فرانسه

بیش از یک قرن پیش، اجرای حکم اعدام یک سرگرمی بود: هدف نشان

دادن رنج و ناله‌ی محکومین با حضور مردم. در طول انقلاب فرانسه، بسیاری از سرها، زیر تیغ گیوتین به زمین افتادند. اغلب مواقع هم به دلیل قضاوت‌های خودسرانه و ذهنی.

درانقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، استفاده ازگیوتین به یک شیوه‌ی اصلی اجرای اعدام تبدیل شد. دکتر «ژوزف گیوتین»، طراح گیوتین پیشنهاد کرد که همه‌ی جنایتکاران به یک شکل اعدام شوند تا رنج آنها به حداقل برسد. سر بریدن در آن زمان کم دردناک‌ترین و «انسانی‌ترین» روش اعدام اعلام شد. اولین اعدام با گیوتین در سال ۱۷۹۲، یعنی سه سال بعد از انقلاب و سرنگونی نظام سلطنتی به اجرا درآمد. اعدام‌ها در ملاء عام در مقابل کاخ ورسای انجام می‌شد. در فرانسه، این «ماشین کشتار» از سال ۱۹۷۷ مورد استفاده قرار نگرفت.

قرن نوزدهم اما، بین احترام به سنت اجدادی و ورود به دنیای جدید در نوسان بود. به دنبال انقلاب فرانسه و عصر روشنگری، بیش از پیش روشنفکران کوچک و بزرگ برخاستند و نفرت خود را علیه حداکثر مجازات فریاد زدند. جنبش لغو اعدام بیش از پیش گسترش یافت و مواضع خود را تصریح کرد. به عنوان نمونه می‌توان از «ویکتور هوگو» یکی از شناخته‌ترین چهره‌های ادبی فرانسه نام برد. در این بازه‌ی زمانی طرفداران لغو اعدام فقط در محافل ادبی نبودند، بلکه: علما و روزنامه‌نگاران نیز به بررسی این مسئله پرداختند. اما در میان کسانی که طرفدار اجرای اعدام بودند، رفتاری دوگانه وجود داشت. از یک سو، طرفدار حفظ قانون قدیمی طبیعی با توجیه دینی دیده می‌شد، و از سوی دیگر، کسانی که حفظ اعدام را وسیله‌ی ترساندن و بازدارندگی کسانی می‌دانستند تا از عواقب ناشی از ارتکاب جرم سنگین بترسند. آنها از قانون جبران خسارت (یعنی مجازات متناسب با شدت جنایت، قصاص) و نظم اجتماعی موجود (یعنی کسانی که مسئول نظم‌اند، حق و وظیفه‌ی استفاده از مجازات عالی را دارند) دفاع می‌کردند. این گروه اعدام علیه جنایتکارانی که به زندگی انسان‌ها احترام نمی‌گذارند را مجاز و لغو مجازات اعدام را برای جامعه خطرناک می‌دانند.

لازم به ذکر است که بخشی از کادر علم پزشکی هم در آن زمان در خدمت مجازات اعدام قرار داشت. این وقاحت پزشکی تا آنجا جلو رفت که «فرانس جوزف گال» ۱۸۲۸ — ۱۷۵۸، پزشک آلمانی ـ فرانسوی، با بررسی جمجمه‌ی جنایتکاران اعدام شده به این نتیجه رسید که نظریه‌ی انحرافی «جنایتکار متولد شده» را ارائه دهد و آن را به حساب نوعی شکست تمدنی، لاعلاج و غیر مسئولانه می‌دانست که باید سرکوب شوند. در آن زمان، علم پزشکی چندان تکامل نیافته بود: پزشکان

اغلب از «مجازات الهی» برای توضیح بیماری‌ها استفاده می‌کردند.

گرچه ما از قرون وسطی فاصله داریم، اما شیوه‌های اعدام‌های قرون وسطی هنوز در برخی از کشورها رایج است. اعدام در ملاء عام برای مردم عوام و بی‌فرهنگ تماشایی و بسیار لذت‌بخش است. از نظر این عوام، هدف اولیه‌ی اعدام برقراری عدالت

نیست، بلکه سرگرمی است. مانند بازی‌های روم باستان و قربانی گلادیاتورها و افتادن بر زمین و سپس فریاد «هورا» کشیدن.

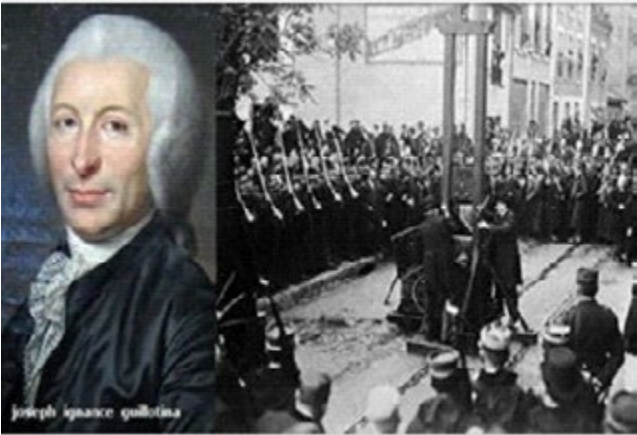
در ایران هم نظام اسلامی ایران با دستور خمینی و احکام صادق خلخالی، حاکم شرع، مسئولین کشوری و لشکری نظام سلطنتی را بدون روندهای قضایی اعدام نمود. شاعر انقلابی، سعید سلطانپور را از مراسم ازدواج به اسارات گرفت و بدون ذره‌ای انسانیت به جوخه‌ی مرگ سپرد.

این روش غیر انسانی از بعد از تراژدی انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ و قدرت‌گیری نظام جهل و جنایت به اجرا درآمد. از نگاه قدرت حاکم و میزان فقر فرهنگی جامعه‌ی مدافع اعدام، عدالت زمانی جاری‌ست که در مقابل یک خطای بزرگ تنها با مجازات مرگ و اقدام بزرگ، عدالت برقرار می‌شود. چه بسا عوام در میدانی جمع می‌شوند تا شاهد شکنجه‌های مختلف باشند: به دار آویختن، سنگسار و گردن زدن. عوامی که شاهد این شکنجه‌ها بودند و هستند اغلب کسانی هستند که نه فرهنگ دارند و نه حس انسانیت. این عوام با کمک تبلیغات دستگاه حاکم، آموزش بربریت می‌دیدند و می‌بینند. ما شاهد اجرای روش‌های وحشیانه در برخی از کشورهای مستبد از جمله در حکومت اسلامی ایران و دوران طالبان در افغانستان هستیم.

اما قرن بیستم، فقط قرن پیشرفت فنی نبود بلکه پیشرفت انسانی هم بود. در قرن بیستم بود مفهوم «جنایت علیه بشریت» متولد شد. انسان دیگر نمی‌خواهد غرایز مخربش بر امنیت او مقدم باشد.

بنابراین، مسئله‌ی لغو مجازات اعدام یکبار دیگر پس از جنگ جهانی دوم مطرح شد. هنوز خاطرات تازه‌ای از کشتارهایی که در طی و بعد از جنگ انجام می‌شد گرم بودند. این جنایات به گناهی افزوده می‌شد که در بهترین حالت ممکن، باید سکوت کند یا برای جبران شکست اخلاقی خود دست به کار شود.

نشریه سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی



فراگشت ذهنیت در راستای تعدیل غرایز مخرب

دگرگونی ذهنیت انتقام به نفع خردگرایی در قضاوت را می‌توان و باید در چارچوب اعتلای تغییرات جامعه به کمک مدرنیته در بازه‌های زمانی ارزیابی کرد. برای نمونه این تغییر ذهنیت در فرانسه را در نظر بگیریم: در سال ۱۹۰۷، هفتادو هفت درصد نظرات موافق مجازات اعدام بود. اما در دهه ۱۹۷۰، نیروهای چپ به طور وسیع طرفدار لغو اعدام بودند. فشارهای بین‌المللی و نیز تحول ذهنی جامعه و اکثر مقامات دینی منجر به زیر سوال بردن سیستم وحشیانه‌ی اجدادی شد. با آمدن ائتلاف چپ در ۱۰ ماه مه ۱۹۸۱، فرانسه به سی‌وششمین کشور مخالف اعدام پیوست. کشوری که گیوتین در آن اختراع شد. (تیغ بُرنده اعدام «سریع‌تر، انسانی‌تر و با شکنجه‌ی کمتر»!). طراح این دستگاه در ذهنیت خود فکر می‌کرد یک قدم در جهت کاهش زجر و رنج و «انسان‌سازی اعدام» واقعی برداشته است. بنابراین، می‌بینیم با دو قرن بحث و با پشتکار پیشتازان روشنگری و «اومانیست‌ها»، جامعه و انسان فرانسوی به‌این نتیجه می‌رسد که حق ندارد قتل را «اجرای عدالت» بداند. با این حال، تصمیم به لغو مجازات، بیشتر با نامه‌های توهین‌آمیز و تهدید به مرگ از طرف مخالفین همراه بود تا نامه‌های تبریک. اکنون به نظر می‌رسد با تشدید بحران‌های اجتماعی ـ اقتصادی و افزایش خشونت و اثرات مخرب آن بر رفتارهای انسان «شکنده» انگیزه‌ای شد تا بار دیگر طرفداران «اجرای عدالت»



نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

به روش مجازات اعدام از گوشه‌های رینگ به میدان بیایند.

ویژگی مطلق مجازات اعدام برمی‌گردد به بُعد دیگری از عدالت: این عدالت نیست که به دنبال حقیقت است، بلکه این عدالت است که قطعاً به دنبال اجرای مجازات است. در واقع، عدم امکان تجدید نظر در محکومیت حکم اعدام، مساله‌ی قطعیت تصمیم قضایی و مشکل چگونگی خطای قضایی را مطرح می‌کند. گرچه، اشد مجازات و روش‌های اجرای آنها ذاتاً بی‌رحمی است. اما روش اعدام از طریق تزریق مواد کشنده در حقیقت جایگزین کردن شکنجه‌های دیدنی برای سرگرم کردن عوام یا به‌خاطر رعایت اجرای وحشت کمتر و «انسانی‌تر» است. بنابراین می‌توان در بحث دیگری از خود پرسید که آیا مجازات مرگ وسیله‌ای مشروع برای حکمرانی «عدالت» است؟

بنابراین می‌توان مجازات مرگ را مانند آینده‌ی یک جامعه و یک عصر مورد مطالعه قرار داد. این نشان می‌دهد که یک جامعه چگونه عدالتی را برای کشور خود تصور می‌کند و چه جایگاهی در حقوق جنایی و حقوق بشر ارائه می‌دهد؟

حساسیت جامعه‌ی جهانی به مجازات مرگ در ایالات متحده

مجازات اعدام یکی از موضوعات مورد مناقشه بین ایالت‌های آمریکاست. جایی که اکثر مردم طرفدار مجازات اعدام هستند و برخی از ایالت‌های آمریکا هم همانند کشورهای اروپای غربی، مجازات اعدام را لغو کرده‌اند.

چرا حکم اعدام؟

بنا به ادعای طرفداران اعدام، هدف از مجازات اعدام از بین بردن خطر است. یعنی از بین بردن کسی که برای دیگران خطرناک است. با این هدف که با از بین بردن خطر، امکان زندگی در صلح و امنیت به مردم داده می‌شود! اگر چنین ادعایی درست باشد پس چرا در ایالات متحده‌ی آمریکا، درصد خشونت و انبوه زندانیان و محکومین به مرگ شیب صعودی دارد؟

اعدام کسی که دیگری را کشته است نه تسلی خاطر بلکه انتقام قربانی و خانواده‌اش است. این قانون قصاص است: «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان، زندگی در برابر زندگی». این انتقام رسمی و قانونی است. بنابراین، یک انتقام است، گرچه واژه تحقیرآمیز «انتقام» را با خود ندارد.

ایالات متحده در راستای همپوش‌سازی فرهنگ جامعه، یک کشور بسیار مذهبی، با تنوع باورهای دینی است. با وجود آمیزه‌ای از قومیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف، مذهب هنوز در قلب آمریکایی‌ها بسیار محکم است؛ آمریکا حتی اگر دارای ظاهری سکولار است اما مذهب

نقش محوری‌را در تعلق به «یک جامعه» ایفا می‌کند. لطفاً از پیش برای مارکس دست نزنیم که گفته بود «مذهب افیون توده مردم است». نه! او چنین نگفت. بلکه گفت زمانی که دین وارد میدان سیاست می‌شود به راحتی آلت دست و افیونی می‌شود برای تخدیر توده‌ی مردم. مذاهب در آمریکا، در زندگی روزمره از طریق رسانه‌های قوی و ثروتمند تبلیغ می‌شود و تأثیر قابل توجهی بر عقاید، رفتار و پیش‌داوری شهروندان می‌گذارند. این یک واقعیت است که کلیسا(ها) مجازات اعدام را قانونی می‌داند. بنابراین، این می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی چرایی طرفداری اکثریت آمریکایی‌ها از مجازات اعدام باشد.

اگر مجازات اعدام وجود نداشته باشد پس چه مجازاتی می‌تواند جایگزین آن شود؟ حبس ابد؟ در این مورد هم باز بحث‌های زیادی وجود دارد. یعنی گذراندن همه‌ی زندگی پشت میله‌های زندان بدون هیچ‌گونه امیدی برای داشتن و برگشتن به یک زندگی شایسته. گرچه، زندان ابد اعدام نیست اما آیا ریاکارانه نیست؟ آیا ابد وجود دارد؟ اگر وجود دارد یک «ابد» واقعی نیست. زیرا مجازات حداکثری و ابد در هر کشوری نسبت به تعداد سال‌ها متفاوت است. مثلاً در فرانسه، یک جنایتکار روانی محکوم در سن ۲۰ سالگی ممکن است در ۵۰ سالگی آزاد شود و حبس ابد هم از ۳۰ سال تجاوز نمی‌کند.

دلایل حامیان و مخالفان مجازات اعدام

— حامیان اعدام توجیه می‌کنند:

— پیشگیری: مجازات اعدام از بازگشت جنایتکاران خطرناک به جامعه و در نتیجه تکرار جرم جلوگیری می‌کند؛

— بازدارندگی: دیگران را از ارتکاب به جنایات جدی باز می‌دارد؛

— مجازات اعدام وسیله‌ای‌ست بازدارنده در برابر جنایتکاران. جنایتکاران قبل از ارتکاب قتل (مورد جنایات عمدی) دوبار فکر می‌کنند؛



— مجازات اعدام تضمین می‌کند که جنایتکاران خطرناک پس از یک دوره‌ی زمانی معین آزاد نمی‌شوند؛

— جنایتکار بعد از ارتکاب جرم و فرار از مجازات اعدام در مورد جنایت «مطلق» (به عنوان مثال جنایت علیه بشریت) حق مصونیت توده‌ی مردم، مذاهب در آمریکا، در زندگی روزمره از طریق رسانه‌های قوی و ثروتمند تبلیغ می‌شود و تأثیر قابل توجهی بر عقاید، رفتار و پیش‌داوری شهروندان می‌گذارند. این یک واقعیت است که کلیسا(ها) مجازات اعدام را قانونی می‌داند. بنابراین، این می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی چرایی طرفداری اکثریت آمریکایی‌ها از مجازات اعدام باشد.

— مجازات اعدام تأثیر بازدارنده‌ای بر ارتکاب جنایت خواهد داشت؛

مجازات اعدام یک راه اقتصادی برای خلاص شدن از شر جنایتکاران خطرناک است که بازداشت آن‌ها هزینه‌بر (غذا، محل اقامت، هزینه‌های زندان) و بسیار خطرناک است (آن‌ها از تلاش برای فرار یا ارتکاب جنایت علیه همبند خود و یا نگهداران نمی‌ترسند).

— اعدام قاتلان به خانواده‌ها و دوستان قربانی این رضایت را می‌دهد که نمی‌بینند قاتل عزیزشان به زندگی خود ادامه می‌دهد (قانون قصاص).

— مجازات اعدام توسط کتاب مقدس (قانون قصاص در جوامع یهودی-مسیحی) و قرآن تحت قوانین شریعت(برای مسلمانان) قابل قبول است.

استدلال‌های مخالفان اعدام

— در بسیاری از موارد، استدلال‌ها علیه نژاد(رنگین‌پوستان آمریکایی) متهم می‌تواند بر حکم تأثیر بگذارد. شکنجه و ظلم بد است. متهم اگر فقیر باشد مجبور است با وکلای منصوب دادگاه تماس بگیرد؛

— مجازات اعدام نقض حقوق اساسی بشر است. محاکمات جنایی اشتباه‌پذیر هستند. مجازات اعدام امکان بازتوانی و شانس دوم را

رد می‌کند؛

— مجازات اعدام نقض حقوق بشر است و اجازه‌ی برگشت به زندگی مقتول را نمی‌دهد. در صورت وقوع خطای قضایی یا بی‌عدالتی در اجرای قضاوت، جبران حکم برگشت‌ناپذیر خواهد بود. در حالی که یک فرد زندانی که به اشتباه زندانی شده است همیشه می‌تواند از زندان آزاد شده و امکان جبران خطا وجود دارد.

می‌توان به این واقعیت در ایالات متحده اشاره کرد که احکام اعدام تا حدودی به تفاوت‌های نژادی و اجتماعی افراد بستگی دارد: یک سیاه‌پوست فقیر متهم به قتل بیشتر از یک سفیدپوست ثروتمند در معرض خطر مرگ قرار دارد؛

— برخی جنایات در حالت غیر عادی و از روی شهوانی انجام می‌شوند. جایی که قاتل از هرگونه استدلال منطقی در عملش ناتوان است و تصور می‌کند که مرگ قربانی، مهمتر از مرگ خودش است. جنبه‌ی بازدارندگی منطقی قانون در این مورد بی‌اثر خواهد بود؛

— لغو مجازات اعدام تأثیری در وقوع جرم ندارد؛

— استفاده از مرگ برای مجازات یک قاتل به معنای «پایین آمدن خود در سطح او» است و با ارزش‌های انسانی سازگار نیست؛

— قضاوت می‌تواند با عناصر محیطی و زمینه‌ی بروز قتل، مانند عملکرد متهم در جلسات دادرسی، ظاهر او، نژادپرستی احتمالی قاضی یا اعضای هیئت منصفه، موقعیت اجتماعی متهم و کیفیت وکیل وی تغییر کند. قضاوت به دلیل یک یا چند عنصر ذکر شده در بالا می‌تواند ناعادلانه منجر به مرگ متهم شود و این قابل قبول نیست.

— بر اساس گزارش عفو بین‌الملل آمریکا، مجازات اعدام گران‌تر از حبس ابد است. در ایالات متحده، مجازات اعدام به طور متوسط ۱,۲۶ میلیون دلار و حبس ابد ۷۴۰۰۰۰ دلار هزینه دارد.

چندین سازمان غیر دولتی آمریکایی خواستار لغو مجازات اعدام هستند: از جمله «ائتلاف ملی علیه مجازات اعدام»، «عفو بین‌الملل» و غیره. افراد خواهان لغو مجازات اعدام در آمریکا روشی متفاوت با روش لغو مجازات اعدام در اروپا دارند. در حالی که در اروپا عمدتاً لغو مجازات به دلایل اخلاقی حاصل شد، در ایالات متحده، طرفداران لغو مجازات به نقض‌ها و خلاء سیستم قضایی توجه می‌کنند. اینگونه است که انجمن‌های لغو مجازات اعدام از افراد محکوم به احتمال زیاد بی‌گناه یا نابرابری احکام صادره تحقیق می‌کنند.

دلیلی که این نهادها را وادار به این کار می‌کند عمدتاً به دلیل تاریخ فرهنگی (اسطوره‌ی غرب) و محبوبیت اقدامات مثال‌زدنی اجرای قانون علیه جنایت در ایالات متحده است. این اقدامات اشد مجازات را می‌توان با نرخ بالای جنایت در ایالات متحده، به‌ویژه با سلاح گرم (به‌صورت آزادخرداری می شود) توضیح داد.

در آمریکا، تحولات به نفع مجازات و یا علیه مجازات اعدام از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این سو ادامه داشت. تنها یک بار در سال ۱۹۶۵، اکثریت اندک آمریکایی‌ها اعلام کردند که مخالف مجازات اعدام هستند. بر اساس نظرسنجی‌ها، درصد این طیف در ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰ به ۸۰ درصد رسید و در سال ۲۰۰۵ به طور متوسط به ۶۶ درصد تغییر کرد. یعنی به سطح ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ رسید. در واقع، می‌بینیم افرادی که دارای نظر متغییر و غیر ثابت هستند، بیشتر از حامیان لغو اعدام که حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد هستند، می‌باشد. مهم است اضافه شود که نظرسنجی‌های مربوط به مجازات اعدام بسته به زمینه و شرایط سیاسی می‌تواند بسیار متفاوت باشد (و آیا یک سری جنایت خشونت‌آمیز در یک بازه‌ی زمانی باعث شوکه شدن افکار عمومی می‌شود؟). با پیگیری با این نکته، نتایج در این یا آن جهت می‌توانند متفاوت باشند. گرچه هیچ‌یک از نظرسنجی‌های اخیر حاکی از آن نیست که اکثریت آمریکایی‌ها، طرفدار لغو مجازات اعدام هستند. با این حال، تحفیرهای عمومی قرون وسطی دیگر در این کشور قابل تصور نیست و قانون‌گذاری با تغییر ذهنیت تغییر می‌کند.

بنابراین، با توجه به احتمال تغییر ذهنیت این امکان می‌تواند به وجود آید که مجازات مرگ را نمی‌توان مستقل از زمینه‌ی سیاسی، نهادی و تاریخی هر کشور مطالعه کرد. این یک سیستم قضایی است که با توجه به شیوه‌های مختلف بسته به دوران و جوامع، مجازات مرگ را تحمیل می‌کند. جوامع دموکراتیک تمایل دارند استفاده از این مجازات را محدود کرده

نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

و اغلب آن را لغو کنند(به استثنای برخی از ایالت‌ها در ایالات متحده آمریکا).

روش‌های مجازات مرگ در آمریکا

مستقل از محکوم بودن حکم اعدام، به‌کار بردن روش‌های غیر انسانی آن در ایالات متحده به غایت غیر انسانی است:

— مرگ بر اثر برق‌گرفتگی (صندلی برقی) که فقط در نبراسکا استفاده می‌شود؛

— جوخه‌های مرگ در آیداهو و یوتا (یا به انتخاب محکوم در روش اجرای حکم!)

— حلق آویز کردن در ایالت مونتانا، نیوهامپشایر؛

— تزریق مواد کشنده؛

— اتاق گاز(یادآور دردناک اردوگاه نازی‌های آلمان در آشویتز، در طی جنگ دوم جهانی (آریزونا، کالیفرنیا، مریلند، میسوری) به عنوان روش جایگزینی تزریق مواد کشنده!

متأسفانه ایالات متحده تنها کشوری نیست که شهروندان خود را اعدام می‌کند. کشورهایی مانند ایران، عربستان سعودی، ژاپن و… نیز مجازات اعدام را اجرا می‌کنند. بدون تردید، دیدن چنین شیوه‌هایی در یک کشور «دارای نهادهای دموکراتیک قوی» و مدافع دموکراسی و حقوق بشر، با داشتن رسالت مسیحایی صدور دموکراسی با اسلحه غیر قابل قبول است.

طرح مسئله

مساله‌ی مجازات اعدام مطرح شده و بحث باز است. چگونه می‌توان در مورد حق حیات یا مرگ یک شخص بر اساس قانون «بر فرض اصل بی‌گناهی» تصمیم‌گیری کرد؟ آیا همیشه همه‌ی عناصر لازم برای درک عمل قضاوت را در اختیار داریم؟

انتقام راه حل نیست. پاسخ این است که خشونت برخاسته از بحران‌های فرهنگی،



سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را باید با کاهش علّت‌ها کاهش داد. نه کشتن دوباره‌ی انسان درمانده.

قربانیان جنایات خشونت‌آمیز و خانواده‌های آنها خواهان عدالت هستند! کسانی که عزیزان خود را در جنایات وحشتناک از دست می‌دهند، حق دارند از مسئولین دادگاه‌ها بخواهند تا عدالت را اجرا کنند. البته بدون رجعت به مجازات اعدام.

مخالفت با این نوع مجازات، به معنی کاهش اهمیت جرم یا بخشش آن نیست. با این حال، بسیاری از خانواده‌هایی که عزیزان خود را از دست داده‌اند می‌گویند که مجازات اعدام واقعا رنج آنها را کاهش نمی‌دهد. این فقط رنج خانواده‌ی قربانی نیست؛ بلکه این رنج را به خانواده‌ی محکوم تسری می‌دهد.

در حقیقت، در کشورهایی که مجازات اعدام را لغو کرده‌اند، آمار جنایت افزایش نیافته است. در برخی موارد حتی پایین آمده‌اند. مثلا در کانادا، تعداد قتل‌ها در سال ۲۰۰۸ کمتر از نصف آن در سال ۱۹۷۶، زمانی که مجازات اعدام لغو شد، بود.

مجازات مرگ برای تروریست‌ها؟

لازم است به انواع مجازات مرگ اشاره شود: مخالفین سیاسی در نظام‌های استبدادی، باندهای قاچاق، و تروریستی.

دولت‌ها اغلب پس از اینگونه حملات خشونت‌آمیز از مجازات اعدام استفاده می‌کنند تا نشان دهند که برای «محافظت» از امنیت ملی کاری انجام می‌دهند. اما بعید است تهدید به اعدام، برای مردان و زنانی را که حاضر به مرگ برای عقاید خود هستند — مانند بمب‌گذاران انتحاری — بازدارنده باشد. از سوی دیگر، به احتمال زیاد اعدام آنها را به شمار «شهیدان» در راه آرمان‌های خود سوق می‌دهد. یاد مبارزان از دست رفته، به جمع‌آوری حامیان بیشتر در سازمان‌های آنها کمک می‌کند.

کسانی که متهم به «تروریسم» هستند به احتمال زیاد پس از محاکمات ناعادلانه به اعدام محکوم می‌شوند. بسیاری بر اساس «اعترافات» استخراج شده تحت شکنجه به اعدام محکوم می‌شوند. در برخی موارد، دادگاه‌های ویژه یا نظامی توسط «قوانین» ضد تروریسم، غیر نظامیان را بر خلاف استانداردهای بین‌المللی به اعدام محکوم می‌کنند.

در واقع، مجازات اعدام راهی آسان برای سیاست‌مداران مستبد است تا رای‌دهندگان مرعوب شده را فریب دهند و بگویند علیه «جنایت»، «تروریسم» و اخلال‌گران نظم حاکم مبارزه می‌کنند.

مواضع «عفو بین‌الملل» درباره‌ی لغو مجازات اعدام

عفو بین‌الملل متعهد به لغو مجازات اعدام در سراسر جهان است.

— ناعادلانه بودن مجازات اعدام

«اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، حق زندگی همه را به رسمیت می‌شناسد و می‌افزاید: «هیچ‌کس نباید تحت شکنجه یا رفتار یا مجازات ظالمانه‌ی غیر انسانی یا تحقیرآمیز قرار گیرد.» مجازات اعدام حقوق اساسی بشر را نقض می‌کند. کشتن هرگز توجیه‌پذیر نیست، حتی در صورت پیروی از دستورات دولتی. یک دولت در عین حال که قتل را ممنوع می‌کند، نمی‌تواند خود دست به قتل بزند. استانداردهای بین‌المللی حقوق بشر بالاتر از قوانین ملی است.»

— غیر انسانی است

«چیزی به نام مجازات اعدام به روش «انسانی» وجود ندارد. صرف نظر از روش مورد استفاده، اعدام فقط یک هدف دارد: از بین بردن یک زندگی. مجازات اعدام، فرد را از کفاره‌ی جنایت، جبران خسارت، توبه و اصلاح، محروم می‌کند».

— بی‌تاثیر بودن استفاده از اعدام

«مجازات اعدام مانع از ارتکاب هیچ جنایتی نمی‌شود. مطالعات علمی هیچ مدرکی را ارائه نمی‌دهند که نشان دهد مجازات اعدام واقعا تأثیر بازدارنده‌ای به زعم حامیان آن در جامعه دارد. به عنوان مثال، در کانادا تعداد ترورها پس از لغو مجازات اعدام کاهش یافته است. بر عکس، در ایالات متحده، ایالت‌هایی که اعدام را اعمال می‌کنند درصد جنایات بیشتر از جاهایی است که مجازات اعدام را لغو کردند. برای پیشگیری موثر از جرایم، لازم است درصد حل و فصل جرایم بالا و سیستم عادلانه سریع و با کارایی بالا باشد.»

— بی‌اعتبار بودن مجازات

«اشتباهات قضایی و قضاوت‌های اشتباه را هرگز نمی‌توان به طور کامل منتفی دانست. وقتی حکم اعدام اجرا شد، بازگشتی وجود ندارد. از سال ۱۹۷۳ در ایالات متحده، ۱۶۴ نفر که به اعدام محکوم شده بودند پس از اثبات بی‌گناهی خود آزاد شده‌اند(منبع: مرکز اطلاع‌رسانی مجازات اعدام، مارس ۲۰۱۹). تعداد دقیق اعدام افراد بی‌گناه بر اثر قضاوت‌های نادرست را نمی‌توان با دقت تعیین کرد. اعترافات دروغین، شهادت‌های دروغین و تخصص‌های ناکافی می‌توانند بر نتیجه‌ی محاکمه تأثیر بگذارند و منجر به قتل‌ی شوند که توسط دادگستری صادر شده است. در برخی کشورها، روند مجازات اعدام، حق دفاع قانونی به متهم و حق تجدید نظر را نمی‌دهد».

— خودسرانه

«مجازات اعدام به طور نامتناسب علیه افراد فقیر یا افراد متعلق به اقلیت‌ها اعمال می‌شود. در ایالات متحده، سهم آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار محکوم بیش از حد متوسط است. در عربستان سعودی، عمدتاً کارگران خارجی مشمول اشد مجازات می‌شوند. با مجازات اعدام، دولت‌ها عطش پوپولیستی خاصی برای انتقام دارند. اغلب با برگزاری محاکمات علنی و اعدام‌های دسته‌جمعی، مانند ایران و چین این روش‌ها اعمال می‌شوند. اکثر اعدام‌ها، جنایات خشونت‌آمیز را مجازات نمی‌کنند، اما انگیزه‌ی سیاسی دارند. مجازات اعدام به دولت اجازه می‌دهد تا افرادی که مورد «تنفر» فرهنگ عوام هستند را از بین ببرد. مثل احکام اعدام برای همجنس‌گرایی (نیجریه و عربستان سعودی)،



جرایم مربوط به مواد مخدر(اندونزی و مالزی) یا سرقت، فساد یا فرار مالیاتی (چین)، مخالفین و گروه‌های قومی – سیاسی (ایران).

استدلال‌ها برای لغو مجازات اعدام کم نیستند:

در وهله‌ی نخست از نظر اصولی و متون بین‌المللی، مجازات اعدام یعنی نقض حق حیات و حقوق بشر. در وهله‌ی دوم، اثربخشی پیشگیرانه‌ی مجازات اعدام اثبات نشده است. زیرا اعمال آن (یا استقرار مجدد آن) میزان جرم و جنایت کشوری را که از آن استفاده می‌کند کاهش نمی‌دهد، در حالی که لغو آن میزان جرم را افزایش نمی‌دهد. افزون بر این، موضوع احتمال جبران خسارت و برگشت‌ناپذیری حیات محکوم در صورت حکم اشتباه وجود ندارد. همچنین گفته می‌شود که مجازات اعدام، سلاح در دست دولت‌هایی است که از آن برای از بین بردن مخالفان داخلی خود و یا رادیکال کردن سیاست تبعیض‌آمیز خود در قبال طبقه‌ی فقیر یا این یا آن اقلیت موجود در کشور استفاده می‌کنند. سرانجام، به نظر می‌رسد که مجازات اعدام به عنوان یک راه حل آسان در دست دولت‌های مستبد است که با خشونت خود، سیاست‌های امنیتی – حتی فاشیستی را علیه جامعه‌ای که در حال برآمد اعتراضات است، تشویق می‌کنند.

قبل از پایان جمع‌بندی لازم می‌دانم به دو موضوع اشاره کنم. یکی موضوع سقط جنین(خواسته و یا نخواسته) و دیگری آسان کردن به پایان حیات،«اوتانازی (Euthanasie)» است. این دو موضوع در قرن بیست و بیست و یکم به موضوع محوری مناقشه‌ی طرفداران و مخالفان عمل به آنها شده است. و هر دو طرف منازعه با رویکرد دینی و غیر دینی برخاستند. حتی در کشورهایی مثل کشور لائیک فرانسه. بحثی است پر حجم که باید جداگانه به آنها پرداخت. خب اما موضع شما چیست؟

لغو مجازات اعدام، موضوعی است جهان‌شمول برای احترام به حقوق بشر و حق حیات شایسته هر انسان و دربرگیرنده‌ی همه‌ی احاد کشور، و در راس آن احزاب ترقی‌خواه در کشورمان ایران. جنایات اعمال شده بر نویسندگان، و مقام‌های کشوری و لشکری، کارگران و جوانان مبارز و اعضای احزاب و سازمان‌های سیاسی — مستقل از خطاهای فاحش رهبران سازمان‌های سیاسی — را نه می‌توان بخشید و نه فراموش کرد. البته فقط بازماندگان عزیزان به قتل رسیده می‌توانند در یک دادگاه صالح تصمیم به عفو بگیرند یا نه.

۱۴ شهریور ۱۴۰۰ برابر با ۱۵ سپتامبر ۲۰۲۱



پشت صحنه‌ی شعر بلند انقراض



معنی پاک‌سازی، اخراج بود و ربطی به تمیزی نداشت.

همان تابستان، دور میدان ونک، جوانک خوش قیافه‌ای با شلوار جین و کتانی کف‌سبز پاره پوره‌ای روزنامه کار می‌فروخت. من پرروی عاشق‌پیشه و هنوز بی‌سواد هم ۲ تومن پول توجیبی‌م را «کار» خریده بودم ازش که زودتر روزنامه‌هاش تمام شود و برگردد خانه. می‌ترسیدم براش. بگیر بگیر شروع شده بود.

پاییز که شد و در راه مدرسه اسم‌ها را ملک الموت توی رادیو می‌خواند، در بین اسامی دنبال اسمی می‌گشتم که شبیه قیافه‌ی او باشد. هر چه چشم چشم می‌کردم، دیگر او را دور میدان خزان‌زده نمی‌دیدم. سال‌ها بعد در شعری نوشتم:

سیاهه‌ی نام‌های زیرِ هژده

هزار و سی صد و وای:

دختری که توی مشتبِ روزنامه‌ها می‌گشت

در

کتانیِ کف سبز و جین‌های پاره پوره

زیر و زیر

پسری که دورِ ونک کار! کار! می‌کرد و

پیراهنم را پر از ایست!

پَر

پس این چوب خط کی پُر می‌شود؟

که از دبستانم جز زمستانی مدام نمانده که هی تجدید می‌شود

۱ مهر ۱۴۰۰

آغاز مدرسه‌ی من فصل اعدام‌ها بود. صبح به صبح در تاکسی، صدایی که فکر می‌کردم آواز خود عزرائیل ملک الموت است در رادیو می‌گفت: بسم الرب القاصم الجبارین. بعد سیاهه‌ی نام‌ها بود که مثل برگ خزان روی حافظه‌ی شهر می‌ریخت. فکری می‌شدم که چه طور جرات می‌کنند به خدا بگویند جبار! و چرا آدم‌ها اسم بچه‌شان را قاسم می‌گذارند اگر انقدر در کارهای ترسناک دست دارد (طبعاً قاصم را قاسم می‌شنیدم)...

صدای وحشت، اسم‌ها را می‌خواند و تاکسی در گور سکوت فرو می‌رفت. می‌توانستم صدای فرودادن آب‌دهان بغل‌دستی‌م را بشنوم. گاهی نچ نچ و آه و ای‌وای هم قاطی صدای فرو دادن درد می‌شد. با گلوبی سرمه-پَر، برای این که خودم را نگه دارم قیافه‌ام را جدی می‌کردم و با انگشت فرفری جلوی موهایم را زیر مقنعه‌ی کرم‌رنگم هل می‌دادم. بعد در حالی که کیف چرمی زرشکی‌ام را فشار می‌دادم روی روپوش سرمه‌ای‌م که ضرب و زار قلبم معلوم نشود، یک به یک قیافه‌ی اسم‌ها را در خیالم می‌ساختم. مامانم می‌گفت: چپی‌ها هستند. در ذهن من چپی‌ها همان گروه سرودی بودند که نوار زیبای آفتاب‌کاران را خوانده بودند و من بعضی‌ش را از حفظ بودم. حنجره‌ام می‌سوخت. همان سال یک روز بابام انبوهی کتاب توی گونی چپانده و با هم در خرابه‌ای دور رها کرده بودیم. مامانم گفته بود: به درد سرش نمی‌ارزد، ما که کاره‌ای نیستیم الکی شر می‌شود و به خاطر چار تا کتاب «پاکسازی» می‌شویم.

- معمار لغو مجازات اعدام، در چهل سال پیش، برای روزنامه‌ی «لیبراسیون» به این مبارزه‌ی تاریخی گریزی زده، مبارزه‌ای که هنوز هم در چندین منطقه از جهان ادامه دارد.

بعد از لغو اعدام در فرانسه در سال ۱۹۸۱، حکم اعدام در کشورهای کمتری اجرا می‌شود؛ ولی وزیر سابق دادگستری با وجود مقاومت‌های زیاد، به مبارزه‌اش برای لغو سراسری اعدام در جهان ادامه می‌دهد.

«مجلس سنا باید برای صدای گرفته و لرزانم مرا ببخشد. این صدا ناشی از هیجانم و یا هنوز ناشی از خستگی نمی‌باشد؛ این فقط تصادف ناخوشایند روبرو شدن با یک اوضاع ناروشن می‌باشد.»

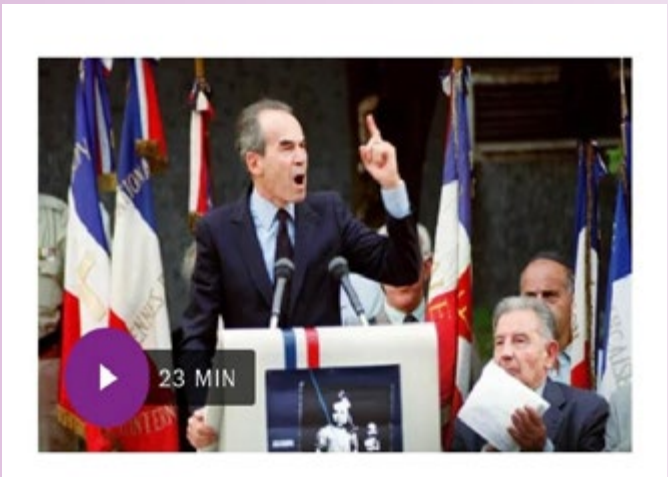
در ۲۸ سپت...

*باید گفت که چندین فرصت طلایی از دست رفته برای این لغو وجود داشت ...

- قدمت جنبش لغو اعدام به عصر روشنگری باز می‌گردد. سزار بکاریا، از اهالی میلان الهام‌بخش حقوق کیفری مدرن، اولین کسی بود که در سال ۱۷۶۴ بی فایده بودن مجازات اعدام را نشان داد. متأسفانه ما او را فراموش کرده‌ایم، اما یک مورد لغو اعدام قبل از ۱۹۸۱ وجود داشت، که در ۱۷۹۵ توسط کنوانسیون (۶ سال بعد از انقلاب فرانسه جایگزین مجلس قانون‌گذاری شده و جمهوری اول را بنیاد نهاد) رأی داده و تصویب شد. ولی هرگز به مرحله‌ی اجرا نرسید، زیرا در این متن نوشته شده بود که مجازات اعدام «از روز شروع صلح عمومی» لغو می‌شود... که این قانون تا سال ۱۸۰۲ تحت حاکمیت بناپارت اعمال نشد؛ شخصی که تمایل زیادی برای لغو اعدام نداشت. در جمهوری سوم، روسای جمهور فالیرس، بریاند، کلمانسو و ژاورس هوادار لغو اعدام بودند. اما تنها چیزی که لازم بود این کار انجام نشود، قتل یا جنایت بزرگی بود که اتفاق افتاده و توسط مطبوعات مورد سوء استفاده قرار گرفت - مثل ماجرای Soleiland (1 - تا لغو اعدام در سال ۱۹۰۸ به تصویب مجلس نرسد.

*در سال ۱۹۷۳، شما در این مورد اعلام کرده بودید که وابستگی افکار عمومی به مجازات اعدام، نشانه‌ی «اضطراب جمعی» است.

- این قضیه مربوط بود به یک سال پس از اعدام Bontems؛ یکی از گروگان‌گیران زندان Clairvaux که من وکیلش بودم و دادگاه بدوی وی متوجه شده بود که او کسی را نکشته است. ما در سخت‌ترین مبارزه برای لغو بودیم. نیازی نیست به شما بگویم که در آن زمان، اکثریت فرانسوی‌ها بسیار طرفدار اعدام بودند. و برای یادآوری اشاره می‌کنم که در همه‌ی دادگاه‌هایی که برای دفاع می‌رفتم، این امر مشاهده می‌شد، و واقعاً لمس می‌شد و از نظر جسمی حضور آن احساس می‌شد. مردم در اطراف دادگاه فریاد می‌زدند «اعدام! فقط اعدام!». حداقل باید بگویم که من هیچ محبوبیتی نداشتم.

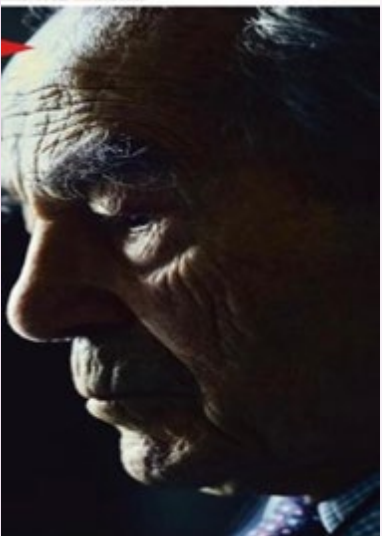


آخرین اعدام

مصاحبه: جولی برفمن، سونیا فور با روبرت بدنتر

ترجمه: احمد باقری

عکس‌ها: روبرتو فرانکنبرگ



مقدمه‌ی مترجم: چهل‌وپهار سال پیش در چنین روزهایی (دهم سپتامبر ۱۹۷۷) آخرین اعدام در کشور فرانسه اجرا شد. «حمیدا جندوبی» که یک جوان تونس‌ای الاصل، کارگر کشاورزی در شهر ماریسی و به جرم تجاوز و قتل یک دختر جوان فرانسوی متهم بود، علی‌رغم تلاش‌های زیاد وکیلش «روبرت بادینتر» برای اثبات بی‌گناهی‌اش به مجازات مرگ محکوم شد و سرش با گیوتین قطع شد!

اما داستان اینجا به پایان نرسید؛ یک سال پس از این ماجرا متجاوز و قاتل اصلی که به دختران زیادی تجاوز کرده بود و آنان را به قتل رسانیده بود، دستگیر شد و به قتل همان دختری اعتراف کرد که حمیدا جندوبی بخت برگشته برایش اعدام شده بود! این مسئله توجه افکار عمومی فرانسه را به قدری جلب کرد که پارلمان فرانسه لایحه‌ی تعلیق احکام اعدام را پذیرفت. در سال ۱۹۸۱ میلادی «روبرت بادینتر» یعنی همان کسی که وکیل مدافع حمیدا جندوبی بود، در کابینه‌ی فرانسوا میتران به سمت وزیر دادگستری برگزیده شد. او با استناد به منشور حقوق بشر فرانسه باعث شد که در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۸۱ رسماً مجازات اعدام در فرانسه لغو شود، هر چند افکار عمومی در اکثریت خود در آن زمان مخالف لغو اعدام بودند. این قانون در سال ۲۰۰۷ میلادی توسط رئیس جمهور وقت ژاک شیراک، حتی وارد قانون اساسی فرانسه نیز شده است.

مردم فرانسه به دلیل اثبات انجام اعدام یک شخص بی‌گناه تصمیم گرفتند قانون اعدام را از رده خارج کنند که مبادا جان یک فرانسوی بی‌گناه از بین برود.

در زیر مصاحبه‌ی روزنامه لیبراسیون چاپ پاریس را با «روبرت بدنتر» وکیل برجسته و معمار لغو اعدام در فرانسه که در روز ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۱ انجام شده است را با هم مرور می‌کنیم.

۴۰ سال بعد

رابرت بادینتر: «لغو مجازات اعدام، اعتقادی که مرا یک عمر درگیر خود کرده بود.»

***همچنین نگران‌کننده است که توجه داشته باشید که در سال ۲۰۲۰، بر اساس نظرسنجی Ipsos برای روزنامه «لو موند»، ۵۵ درصد از مردم فرانسه هنوز طرفدار مجازات اعدام بودند**

- در روز لغو اعدام در مجلس شورای ملی، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۱، یکی از روزنامه‌های راست‌گرای صبح یک نظرسنجی منتشر کرد که طرفداران گیوتین را ۶۲ درصد ارزیابی می‌کرد. در مورد ارقام کنونی، می‌توان آن‌ها را با این واقعیت توضیح داد که این نظرسنجی‌ها معمولاً بعد از یک جنایات بزرگ یا یک حمله‌ی تروریستی انجام می‌شود. در حالی که اصولاً این نظرسنجی‌ها باید در فواصل منظم انجام شوند، بدون در نظر گرفتن اخبار جنایی. در هر صورت من به جمهوری نظرسنجی‌ها اعتقادی ندارم بلکه به جمهوری ارزش‌ها اعتقاد دارم. مجازات اعدام در فرانسه به پایان رسید. مانند همه‌ی دموکراسی‌های اروپایی.

***با این حال، در طول محاکمات خاص، مانند والدین متهم به قتل فیونا کوچک و محاکمه در دادگاه ویژه ریوم، مردم پس از صدور حکم فریاد زدند: «به گیوتین!». گویی تاریخ گاهی اوقات می‌خواهد ما را به کابوس وحشت بیاندازد - شما باید بین وضعیت جوامع و عکس‌العمل‌هایی که همیشه به نفع احساسات ناشی از جنایت خونین در بخشی از افکار عمومی برانگیخته است تمایز قائل شوید. در مورد بازگرداندن مجازات اعدام، غیر ممکن است. رئیس‌جمهور ژاک شیراک قانون لغو اعدام را در سال ۲۰۰۷ وارد قانون اساسی کرد. این بدان معناست که رئیس‌جمهور فرانسه که می‌خواهد مجازات اعدام را دوباره اعمال کند، باید قانون اساسی را مورد بازنگری قرار دهد. همچنین باید کنوانسیون اروپایی حقوق بشر و معاهدات دیگر را پاره کند. این برای رئیس‌جمهور «سرزمین حقوق بشر» غیر قابل تصور است.**

***«قانون اساسی» کردن لغو اعدام برای برگشت‌ناپذیر کردن آن؛ آیا این ترس از بازگشت به عقب را نشان نمی‌دهد؟ ما به عبارت معروف نویسنده آرتور کوستلر برمی‌گردیم: «در انتهای هر انسان متمدن یک مرد کوچک عصر حجر کمین می‌کند [...] اما این بهتر نیست که این شخصیت کوچک عصر حجری عامل الهام قوانین کشور ما نباشند»**

- مرا ببخشید که به شما می‌گویم، نوشته‌های آرتور کوستلر به هفتاد سال پیش برمی‌گردد... دوران قبل از توافق‌های بین‌المللی، اتحادیه اروپا، پیشرفت لغو اعدام. این حرف‌ها مربوط به زمان‌های دور جنگ‌ها می‌باشد.

*** اما وقتی می‌شنوید که یک نامزد احتمالی ریاست جمهوری مانند «اریک زمور» استدلال می‌کند که «از نظر فلسفی موافق مجازات اعدام است...»**

- در دموکراسی هر کسی در اعتقادات خود آزاد است. حرکت چانه‌ها (حرف بی‌ربط) اساس قوانین نیست. در حقیقت، یک انقلاب لازم است تا یک دیکتاتور قدرت را به دست بگیرد، موافقت‌نامه‌های بین‌المللی فرانسه را باطل کند تا مجازات اعدام دوباره برقرار شود... این بازی برای ترساندن ما می‌باشد، اما مجازات اعدام در فرانسه به پایان رسیده است. و زمانی که متن لایحه در سنا به رای گذاشته شد از این موضوع مطمئن بودم. دستم را روی پلاک نشان‌دهنده‌ی جایگاه ویکتور هوگو در مجلس گذاشتم و به خودم گفتم: «تمام شد.»



17 septembre 1981 à l'Assemblée nationale, Robert Badinter félicité par les députés après l'adoption de la loi abolissant la peine de mort.

روبرت بدنتر ۱۷ سپتامبر در مجلس ملی فرانسه

***در دهه ۱۹۷۰، شما به مجله اکسپرس، در مورد مجازات اعدام گفتید: «من در این قضیه آثار بسیار عمیق آخرین تصورات تقریباً نژادپرستانه را مشاهده می‌کنم، مانند اینکه عدالت در دست یک نژاد برتر، نژادی از اربابانی که حق تصمیم‌گیری برای زندگی دیگران را خواهند داشت.»**

- این یک موضوع تاریخی ثابت است. در دوران استعمار فرانسه، بسیاری از الجزایری‌ها در الجزایر به اعدام محکوم شدند. و در ایالات متحده، ایالت‌هایی که هنوز مجازات اعدام را اعمال می‌کنند، نقشه‌ی ایالت‌های کنفدراسیون جنوب را مشاهده می‌کنیم. در جایی که تفکیک نژادی از مختصات جامعه‌ی آمریکا محسوب می‌شده، مجازات اعدام همچنان باقی است.

***در مقدمه‌ی جدید کتاب «Abolition»، شما نسبت به وسوسه‌ی فعلی ایجاد رژیم‌های استثنایی که مجازات اعدام را به‌ویژه برای تروریست‌ها توجیه می‌کند هشدار می‌دهد...**

- در اروپای غربی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، بریگاد سرخ در ایتالیا، باند «بادر ماینهوف» در آلمان، جدایی‌طلبان کاتالان در اسپانیا، ایرلندی‌ها در بریتانیا، همه تروریست بودند. هیچ‌یک از این دموکراسی‌ها هرگز مجازات اعدام را بازنگردانده‌اند. همه‌ی آن‌ها با اسلحه‌ی قانون با تروریسم مبارزه و آن را ریشه‌کن کرده‌اند. مجازات اعدام بازدارنده نیست. ویژگی فاشیست‌ها و تروریست‌ها فریاد معروف یکی از ژنرال‌های فرانکو در شهر «Tolède» در طول جنگ داخلی اسپانیا است: «Viva la muerte!» «زنده باد مرگ!» یک فریاد احمقانه. ما می‌گوئیم: نه، زنده باد زندگی!

***در سال ۱۹۸۱، هنگامی که شما از طرح خود دفاع کردید، از حمایت و تمجید چندانی از همکاران وکیل خود برخوردار نشدید. اولین جلسه شورای وکلا در پاریس، پس از لغو اعدام، در دستور کارش به هزینه‌های اجتماعی پرداخت ...**

- کاملاً درسته، در آن زمان، البته، مدافعان بزرگ لغو اعدام - آلبرت ناود یا امیل پولاک - وجود داشتند، اما ما

نمی‌شود در مورد این موضوع از اتفاق نظر حرف بزنیم. ولی خوشبختانه امروز دیگر چنین نیست.

***شما در مورد اعدام بونتمس که شاهد آن بودید نوشتید: «همه‌ی ما چهره‌های پریده، وحشتناک، و چهره‌ی قاتلان را داشتیم.» آیا مجازات اعدام آینده‌ای است که بشریت در آن به خود می‌نگرد؟ و وجود آن از همه ما یک قاتل نمی‌سازد؟**

- چند دهه پس از اعدام آخرین مرد محکوم فرانسوی، حمیدا ژاندوبی، مردی به ملاقات من آمد و به من گفت: «مادرم مرده است، او قاضی دادگاه بود، او مدارکی را برای شما به من داد.» مونیک مابلی قاضی تحقیق در شهر مارسی بود. او گزارش دقیقی از یک اعدام را با احساسات مهارشده و بدون هیچ‌گونه تحریف را نوشته بود. وحشتناک بود. من متن گزارش را خواندم، به آن حساسی فکر کردم و آن را به رئیس دانشکده ملی قضات (ENM) دادم، تا در سالن و راهروهای دانشکده نصب شوند تا قضات آینده بدانند که مجازات اعدام چه بوده است.

***چهل سال بعد، آیا از آنچه که در تحقق آن نقش داشته‌اید احساس غرور می‌کنید؟**

- من موضوع این داستان نیستم. به مدت ده سال، هرگز نمی‌خواستم در مورد لغو اعدام سخنرانی کنم. این یک دستاورد بود. چه فایده داشت در مورد

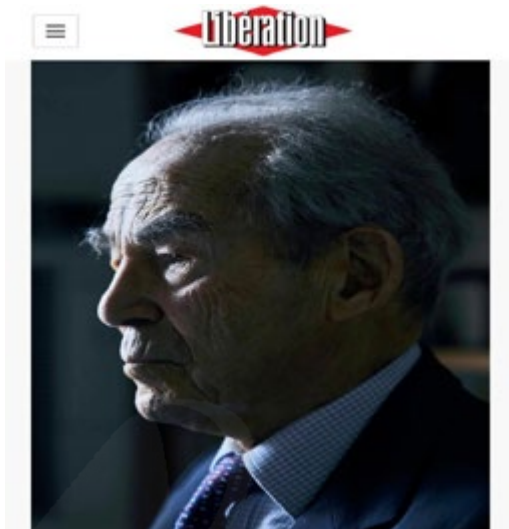


لایحه پیشنهادی لغو اعدام پیشنهادی میتران با پنج امضاء

آن صحبت کنیم؟ میتران یک جلسه‌ی فوق‌العاده در پارلمان برای تصویب آن، از ۱۵ سپتامبر تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۱ در اختیار من قرار داده بود. پس از مجلس، سنا هم می‌بایست مطلقاً به همان لایحه رای می‌داد. همه‌ی دوستانم به من می‌گفتند: «شانسی نداری، خواهی دید. مجازات‌های جایگزین و اصلاحات یکی پس از دیگری پیشنهاد خواهد شد، و شما ماه‌ها در حال رفت و آمد بین پارلمان و سنا خواهید بود.» پس از سخنرانی با صدای گرفته ناشی از جو موجود از مجلس سنا خارج شدم. من سخنرانی خود را بر بعد اروپایی لغو اعدام متمرکز کرده بودم. فرانسه دیگر نمی‌تواند تنها دولت اروپای غربی باشد که مجازات اعدام را حفظ کرده است. مجلس سنا به لغو آن در ۳۰ سپتامبر در ساعت ۱۲:۲۵ بعد از ظهر رای داد. در آخرین روز جلسه.

***در این روز شما نه به عنوان وکیل، و نه به عنوان وزیر، بلکه به عنوان فعال لغو اعدام صحبت کردید. آیا این متن را به راحتی نوشتید؟**

- من موضوع را خوب می‌شناختم... من از شش زندانی محکوم به اعدام از سال ۷۷۹۱ تا ۰۸۹۱ دفاع کردم و همه از مرگ و سرهایشان از گیوتین نجات پیدا کردند. شش نفر. این امر فقط متأثر از لفاظی‌های من نبود بلکه اعتقاد مطلق بود که در من وجود داشت .



*این جمله‌ی شما خیلی زیبا است وقتی در **l'Abolition** می‌گویید که در شهر تروآ، وقتی در دفاع از پاتریک هنری که جان او را نجات دادید، این شب **Bontems** است، که علیرغم دفاع قاطعانه‌ی شما اعدام شده بود، دوباره ظاهر می‌شود.

– همه‌ی اینها مربوط به گذشته است...

*اصلاً بهش فکر نمی‌کنی؟

– آنچه برای من جالب است لغو جهانی اعدام است. من برای آن مبارزه می‌کنم. اما وقتی دوباره همکاران یا اعضای دفتر خود را می‌بینم، گاهی اوقات در مورد آن صحبت می‌کنیم. «آه یادتان می‌آید... چقدر وحشتناک بود...» می‌دانید، هیچکس دوست ندارد با نفرت زندگی کند. من و الیزابت (۲) در نفرت زندگی می‌کردیم (سکوت طولانی). خیلی خوب شد که تمام شد. اما من فکر نمی‌کنم ما به اندازه‌ی کافی از شجاعت سیاسی میتران قدردانی می‌کنیم. شامگاه ۱۶ مارس ۱۹۸۱، هنگام مصاحبه در برنامه تلویزیون، به من اخطار داده شد که موضوع لغو اعدام از او سوال خواهد شد. او پاسخ داد: «مرا با وسواس خود تنها بگذار.» من دقت کرده بودم که در یک صفحه با خط درشت، نقل قول‌هایی بنویسم از پاپ، اخلاق‌گرایان، نویسندگان، ویکتور هوگو، آلبر کامو و... این صفحه را در پرونده او وارد کرده بودم. می‌دانستم که در آخرین لحظه قرار است آن را در ماشین باز کرده و مروی بکند. من به استودیوی تلویزیون نرفتم. من می‌خواستم مانند همه‌ی بینندگان آن را تماشا کنم. بنابراین من با الیزابت در خانه ماندم...

*در همان شب، فرانسوا میتران اعلام کرد که «در وجدان عمیق خود مخالف مجازات اعدام» است. چه احساسی داشتی؟

– پس از پرونده نوربرت گارسو، محکوم به اعدام توسط دادگاه آلی، که سر او را پس از تعلیق حکم نجات دادم، وحشتناک بود. همکارانم حتی به من هشدار دادند: «دفعه‌ی بعد دفاعیه تو کار ساز نخواهد بود.» من پاسخ دادم: «یا میتران انتخاب می‌شود و ما اعدام را لغو می‌کنیم، یا ژیسکارد ستن انتخاب می‌شود و من در جلسه داگاه سکنه‌ی قلبی می‌کنم.» در آن زمان هیچ اعتراضی علیه دادگاه‌های بدوی وجود نداشت. این بدان معنا بود که برای کسی که نفس او را پشت سر خود احساس می‌کردید، دادگاه سرش را می‌خواست به گیوتین بسپارد، فرصت دومی وجود نداشت. وکلای جوان نمی‌فهمند که چقدر خوش شانس هستند. بالاخره همه چیز تمام شد.

تاریخ مصاحبه: ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۱

پانویس ها :

۱-آلبرت لوئیس ژول سولند، متولد ۳ ژانویه ۱۸۸۱ در نرس و در می ۱۹۲۰ در ایل رویال درگذشت، یک نجار و میل‌ساز فرانسوی است که به تجاوز و قتل یک دختر یازده ساله، مارته اربلدینگ، در ۳۱ ژانویه ۱۹۰۷ محکوم شده است.

این ماجرا، که باعث ایجاد یک سریال روزنامه‌ای واقعی در سرتیتر خبرها در ابتدای فوریه ۱۹۰۷ شد، و احساسات همگانی مردمی را برانگیخت.

۲-الیزابت بادینتر، متولد، در ۵ مارس ۱۹۴۴ در بولونی-بیا نکورت، زن ادیب، فیلسوف، فمینیست فرانسوی و متخصص عصر روشنگری است.

برابری زنان با مردان در اعدام! رضوان مقدم



دهم اکتبر برابر با ۱۸ مهرماه، روز جهانی مبارزه با اعدام فرصتی است تا به اعدام زنان به عنوان یکی از موضوعات بسیار مهم به‌ویژه پس از انقلاب ۱۳۵۷ که منجر به روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران شد، بپردازیم. اعدام سنگین‌ترین مجازات بشری به شمار می‌رود که دارای سابقه‌ی تاریخی ۴۰۰۰ ساله است. اگرچه اعدام ظاهراً برای مجرمان اصلاح‌ناپذیر در نظر گرفته شده با این حال برخی از صاحبان قدرت و حکومت‌ها «اعدام» را برای حذف مخالفان خود به کار می‌بردند.

مجازات اعدام به‌عنوان یکی از شدیدترین مجازات‌هاست که ضمن آن حق زندگی از انسانی گرفته می‌شود. در پی به چالش کشیدن مجازات اعدام به عنوان قتل عمد توسط روانشناسان اجتماعی، فلاسفه، فعالان حقوق بشر و روانشناسان تربیتی، سازمان ملل متحد قطعنامه‌هایی را برای توقف مجازات اعدام در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ تصویب کرد. در قطعنامه‌های سازمان ملل تاکید شده است که هر انسانی دارای حق حیات و حقوق دیگر است و سیستم قانون‌گذاری حق گرفتن زندگی هیچ فردی را ندارد ولو اینکه آن فرد مجرم باشد.

همچنین، دومین پروتکل الحاقی میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، با هدف

هنوز هستند کشورهایی که مجازات اعدام با شدت‌وحدت هرچه بیشتر در آن‌ها اجرا می‌شود.

بر اساس گزارش سازمان عفو بین‌الملل در سال ۲۰۱۹ میلادی ۸۶ درصد کل اعدام‌ها بدون در نظر گرفتن کشور چین در چهار کشور ایران، عربستان سعودی، عراق و مصر انجام شده است(۳). عفو بین‌الملل در گزارش سال ۲۰۰۰ اعلام کرده است که جمهوری اسلامی ایران با ۹ مورد، بیشترین اعدام زنان را داشته و پس از آن مصر با چهار مورد، عربستان سعودی با دو مورد و عمان با یک مورد قرار دارند. لازم است گفته شود که گزارش سازمان عفو بین‌الملل بر اساس آمار ثبت شده است و آمار دقیق اعدامی‌ها به‌دلیل پنهان‌کاری حکومت در دسترس نیست. با این وجود باز هم ایران بالاترین اعدام زنان را در سال ۲۰۲۰ داشته است.(۴)

علاوه بر این در دوران ریاست جمهوری روحانی تعداد زنان اعدام شده به ۱۰۶ نفر رسید. (۵)

اعدام زنان سیاسی است

مساله‌ی اعدام زنان به دلایل سیاسی، دینی و مذهبی ابعاد تاریخی و جهانی دارد که در این مقاله صرفاً اعدام زنان در ایران به‌ویژه زنان سیاسی مورد بررسی قرار گرفته است. شاید بتوان از اعدام قره‌العین به دلیل سیاسی- مذهبی به عنوان اولین اعدام زن که ثبت شده یاد کرد. حضور قره‌العین در گردهمایی بدشت و سخنرانی کردن بدون روبنده و دفاع وی از آزادی زنان برای مجرم شناختن وی کافی بود. سرانجام در سال ۱۸۵۲ میلادی با حکم دو مجتهد ارشد، درحالی که ۳۵ سال داشت محکوم به اعدام شد.

سنگسار یکی از وحشیانه ترین انواع اعدام است که توام با شکنجه منجر به مرگ است و اغلب در مورد زنان متاهل اجرا می‌شود که با مرد دیگری جز همسر خود رابطه داشته باشند. البته در موارد بسیاری حتی زنان مجرد را به جرم داشتن رابطه خارج از ازدواج سنگسار



کرده‌اند. در این رابطه آماری در دسترس نیست ولی پیش از انقلاب ۵۷ وجود داشته و در سال‌های اولیه روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران مجازات سنگسار شدت گرفت. مبارزات پیگیرانه فعالان جنبش زنان برای توقف سنگسار سبب شد تا این حکم دوران بربریت متوقف شود.

با ورود زنان به عرصه‌ی مبارزات اجتماعی و سیاسی، زندانی شدن، تبعید و اعدام زنان زیر عنوان جرایم سیاسی به امری عادی بدل شد. از راضیه غلامی شعبانی عضو فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران به عنوان اولین زن زندانی سیاسی در دوران پهلوی نام برده می‌شود که زندان، شکنجه و تبعید را تجربه کرد. فخرآفاق پارسا مادر فرخرو پارسا مدیر مسئول جهان زنان (۶) بود، که نخستین زن روزنامه‌نگار در تاریخ ایران است که تبعید شده است.

فعالیت زنان در گروه‌های سیاسی در دوران پهلوی به‌ویژه در دهه‌ی پنجاه خورشیدی اوج گرفت و زنان دانشجو، کارگر، معلم و کارمند جذب گروه‌های سیاسی شدند، که روش مبارزه‌ی مسلحانه پیش گرفته بودند؛ همچون سازمان چریک‌های فدایی خلق و نیز سازمان مجاهدین خلق که گروهی مذهبی با مشی مسلحانه بودند. البته زنان بسیاری نیز جذب گروه‌های چپ مانند سازمان نوید و حزب توده ایران شدند که مخالف مشی مسلحانه بودند. با این حال هرکس در گروه‌های سیاسی و احزاب مخالف حکومت فعالیت داشت در معرض خطر بازداشت، زندان شکنجه و احتمالاً اعدام بود. عده‌ای از زنان فعال سیاسی یا در خانه‌های تیمی و یا در درگیری‌های خیابانی کشته شدند. وضعیت زنانی که بازداشت می‌شدند بسیار دردناک بود به‌طوری‌که برخی از آنها در بازداشت و زیر شکنجه کشته شدند.

منصور بازرگان از جمله زندانیان آزاد شده در ماه‌های آخر حکومت پهلوی در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی کیهان بهمن ۵۷ چنین می‌گوید: «فاطمه امینی نخستین زن مجاهد بود که در زیر شکنجه به شهادت رسید. ماموران ساواک برای آنکه بتوانند از او اعتراف بگیرند برادرش «مرتضی امینی» را دستگیر کردند و خواهر و برادر را جلو یکدیگر شکنجه کردند. شکنجه‌های فاطمه ۵ ماه ادامه داشت و در این مدت تمام بدن او را سوزاندند. طوری که نخاع او از شدت سوختگی آسیب دید و فلج شد.» (۷)

پس از انقلاب ۵۷ زندانیان سیاسی که روی شانه‌های مردم از زندان آزاد شده بودند بار دیگر در حکومت جمهوری اسلامی به زندان افکنده شدند و برخی از آن‌ها اعدام شدند که شماری از آن‌ها زنان بودند. ماشین اعدام در جمهوری اسلامی با اعدام برخی از سران حکومت پهلوی در پشت بام مدرسه رفاه آغاز شد. خلخالی که به دستور خمینی «حاکم شرع» شده بود هیچ ضابطه‌ی قضایی و قانونی برای اعدام نمی‌شناخت. یکی از اعدام‌هایی که به حکم خلخالی انجام شد، اعدام دکتر فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش و اولین وزیر زن ایران روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ بود. او را به جرم «حیف‌ومیل و غارت بیت‌المال و اشاعه فساد و فحشا در فرهنگ مملکت با به‌کارگماردن افراد هرزه در سمت‌های مهم وزارتی و ترتیب‌دادن اردوگاه‌های اختلاطی و زیر پا گذاشتن اخلاق اسلامی» اعدام کردند. اتهاماتی که به وی وارد شد اثبات نشد و برخی نیز چون اردوگاه مختلط در زمهری جرم نیست. زن بودن جرم اصلی فرخ‌رو پارسا بود.

فرخ‌رو پارسا اولین زن وزیر در ایران و یکی از مدافعان حقوق زنان وصیت‌نامه‌ی کوتاه خود که دفاعیه‌ای مبنی بر بی‌گناهی اوست به این نکته اشاره می‌کند که: «دادگاه بین زنان و مردان تفاوت زیادی



می‌گذارد» وی در وصیت‌نامه‌ی خود در آخرین دقایق زندگی می‌گوید: «وصیتی ندارم زیرا که اموال زیادی ندارم و آنچه دارم مصادره شده است، به کسی بدهی ندارم و اگر از کسی طلب دارم خود داند که آن را به فرزندان من بدهد. می‌دانم و وجدانم راضی است که گناहانی که در کیفرخواست به من نسبت داده شده و مواردی که ذکر شده مرتکب نشده‌ام. جانماز مرا که تسبیح و حلقه و ساعت من نیز در آن است به همسرم بدهید که به دخترم بدهد. دادگاه بین زنان و مردان تفاوت زیادی می‌گذارد که امیدوارم آتیه برای زنان ایران بهتر از این باشد. پولی را که در زندان دارم بین زندانیان قسمت کنید.»

زنان با مردان در شکنجه شدن و اعدام برابرند

اعدام و شکنجه‌ی زنان اما به دکتر فرخ‌رو پارسا ختم نشد بلکه جمهوری اسلامی در صدر آمار از نظر اعدام زنان قرار گرفت. پس از انقلاب همان‌طور که اشاره شد زنان بسیاری جذب گروه‌های سیاسی شدند. فعالیت بسیاری از زنانی که زندانی شدند در حد خواندن یا فروش نشریات حزب یا سازمانی بود که عضو یا سمپات آن بودند و به همین دلیل ساده برخی از زنان بهترین سال‌های عمر خود را در زندان‌های جمهوری اسلامی سپری کردند. در دهه‌ی ۶۰ شمسی در ایران زنان بسیاری از گروه‌های چپ و مذهبی چون مجاهدین خلق شکنجه و اعدام شدند.

بسیاری از زنانی که در دهه‌ی شصت اعدام و یا به حبس‌های طولانی مدت محکوم شدند، هرگز در هیچ مبارزه‌ی مسلحانه‌ی شرکت نکرده بودند. اما در طی مراحل بازجویی زنان همچون مردان شکنجه شدند و در محاکمه‌هایی که هیچ شباهتی به دادگاه نداشت بدون داشتن حق وکیل مدافع به عنوان مفسد فی‌الارض، مرتد، محارب یا ضد انقلاب، زندانی، تحت شکنجه و به شدیدترین شکل مجازات شدند.

همچنین؛ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی تابستان ۶۷ زنانی که حکم زندان داشتند و یا محکومیت‌شان تمام شده بود همچون مردان توسط هیئت مرگ محکوم به اعدام شدند درحالی‌که بسیاری از آن‌ها اعضا یا هواداران ساده‌ی سازمان مجاهدین خلق بودند که هرگز دستشان به اسلحه نخورده بود. آمار دقیقی از تعداد زنان اعدام شده در دهه‌ی شصت و به‌ویژه در تابستان ۶۷ در دست نیست زیرا هنوز جعبه‌ی سیاه و زوایای تاریک و پنهان کشتار زندانیان سیاسی در دست جمهوری اسلامی است تا روزی که ابعاد این فاجعه روشن شود.

با این حال شهادت جان‌به‌دربرده از زندان‌های جمهوری اسلامی حاکی از این واقعیت است که در شکنجه و اعدام زنان، جمهوری اسلامی چیزی کم نگذاشته است و با زنان همچون هتمایان مرد و گاه شدیدتر در زندان‌ها رفتار شده است.

دکتر نورالدین کیانوری، دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران، در نامه‌ای به خامنه‌ای با شرح شکنجه‌های زندان جمهوری اسلامی، همچون شلاق زدن‌ها، دستبند قپانی و آویزان کردن زندانیان سیاسی گفته است که: «فشار شکنجه‌ها شدیدتر از دوران ساواک بود».

او در این نامه نوشت: «مرا به اطاق شکنجه بردند. مریم همسر مرا که چشمش را بسته و دهانش را با دستمالی که در آن فرو کرده بودند، بسته بودند، روی تخت شلاق خوابانده و دهان مرا هم گرفتند و در برابر چشم من به پای لخت او شلاق زدن را آغاز کردند. پس از نشان دادن این منظره، مرا به پشت در سلول شکنجه‌گاه بردند و به زمین نشاندند و از من اعتراف می‌خواستند تا شلاق زدن به پای همسر مرا که من صدای ضربات شلاق و ناله‌ی همسر مرا می‌شنیدم، پایان دهند.»

حکومت جمهوری اسلامی در ایران از اعدام به عنوان ابزاری برای سرکوب مخالفان و ایجاد رعب و وحشت استفاده کرده است. زندانی کردن فعالان مدنی، روزنامه‌نگاران، فعالان حقوق زنان، فعالان حقوق کودکان کار، طرفداران محیط زیست، وکلا، دانشجویان، دادخواهان، فعالان کارگری و سندیکایی در جمهوری اسلامی همچنان در صدر اخبار روزانه‌ی رسانه‌ها است.

تبعیض گسترده با محوریت جنسیت، و زن‌ستیزی در نظام جمهوری اسلامی نه‌تنها زنان را در معرض اشکال مختلف نابرابری‌های ساختاری قرار داده، بلکه گاه تشدید مجازات را نیز به‌همراه دارد. برای مثال در جرایم عادی امکان دفاع مشروع برای زنانی که مورد تجاوز و خشونت قرار می‌گیرند گرفته شده و زنان ناچار به سکوت در برابر تجاوز می‌شوند. کم نیستند زنانی که برای دفاع از حیثیت خود مرتکب قتل فرد متجاوز شدند و اعدام شدند. یکی از نمونه‌های بارز آن اعدام ریحانه جباری دختر ۱۹ ساله‌ای است که به‌رغم تلاش نهادهای حقوق بشر بین‌المللی قربانی قوانین زن‌ستیز جمهوری اسلامی شد.

هم‌اکنون زنان بسیاری تنها به جرم حق‌طلبی و فعالیت‌های بشردوستانه در زندان هستند. زینب جلالیان با حکم «حبس ابد» از سال ۸۶ و مریم اکبری منفرد با حکم ۱۵ سال زندان، از دی ماه ۸۸ در زندان‌های مختلف ایران دوران محکومیت خود را سپری می‌کنند. هدف جمهوری اسلامی از صدور حکم‌های طولانی مدت و اعدام ایجاد جو ترس و وحشت در جامعه و سرکوب هرگونه جنبش مدنی و سیاسی و خاموش کردن صدای اعتراضات مردم است.

در سال‌های اخیر صدای اعتراض به صدور

احکام اعدام و دادخواهی فراگیرتر شده و اعتراض میلیون‌ها تن به حکم اعدام نوید افکاری در شبکه‌های اجتماعی، درخواست توقف حکم اعدام سه تن از معترضان دی‌ماه ۱۳۹۶ نمونه‌ای از کنشگری مردم در توقف احکام اعدام است.

تلاش خانواده‌ها و پافشاری آن‌ها بر امر دادخواهی سبب شده است تا برخی از شخصیت‌ها، سازمان‌ها و ارگان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد، سازمان عفو بین‌الملل، گزارشگر ویژه سازمان ملل برای نظارت بر وضعیت حقوق‌بشر در ایران و شماری از سازمان‌های غیردولتی دارای رتبه‌ی مشورتی ملل متحد، به قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۷۶ اشاره کرده و آن را محکوم کنند.

مهر ماه ۰۴۱

منابع:

۱ - The International Covenant on Civil and Political

۲ - <https://www.ohchr.org/en/professionalinterest/pages/2ndopccpr.aspx>

۳ - <https://deathpenaltyinfo.org/policy-issues/international/executions-around-the-world>

۴ - <https://www.amnesty.org/en/latest/press-release/2021/04/death-penalty-in-2020-facts-and-figures/>

۵ - <https://fa.iran-hrm.com/> اعدام- زنان-در-ایران-اعدام-یک-زندانی-زن/

۶ - جهان زنان مجله‌ای ویژه حقوق زنان و آموزش آنان بود که فخرآفاق پارسا به سال ۰۳۱ شمسی در مشهد چاپ آن را آغاز کرد و بعد انتشار آنرا در تهران ادامه داد.

۷ - گزارش از شکنجه در زندان‌های شاه ، روزنامه کیهان بیست وهفتم بهمن ماه ۷۵۳۱ شماره ۸۳۶۰۱

تراژدی خشونت

مهردان خامنه‌ای

عکس: لئون چولگوش



پیش در آمد

«من رئیس‌جمهور را کشتم چرا که او دشمن مردم خوب بود - مردم خوب کارگر- من از ارتکاب این جرم متأسف نیستم. من متأسفم که نتوانستم پدرم را ببینم.»

این آخرین جملات لئون چولگوش، کارگر فلزکار در ۲۹ اکتبر ۱۹۰۱ درست قبل از اعدام با صندلی الکتریکی بود.

او به جرم ترور ویلیام مک‌کینلی بیست و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا در تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ در بافالو نیویورک، که بر اثر

جراحات وارده هشت روز بعد درگذشت به اعدام محکوم شد.

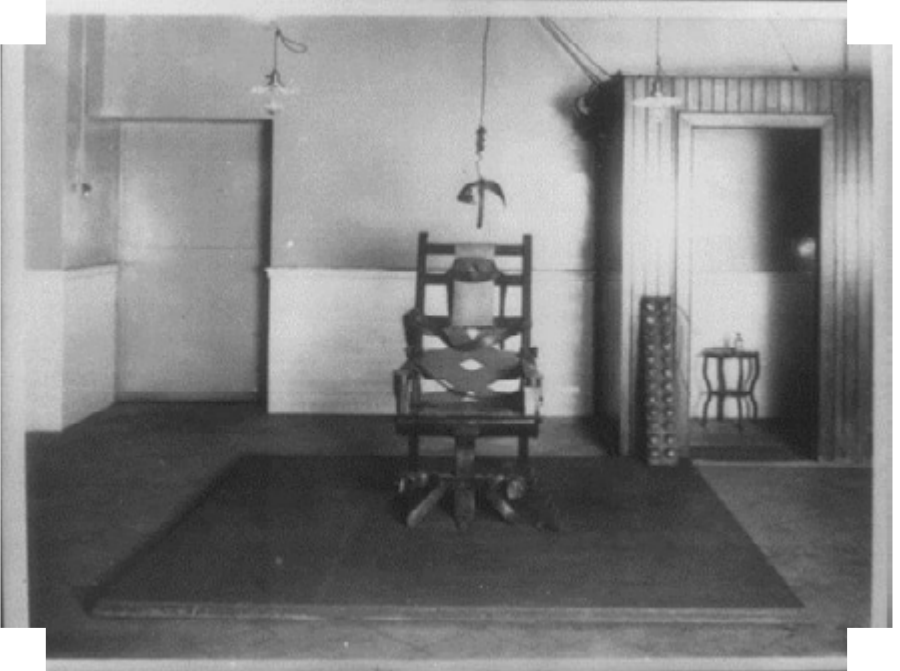
میان پرده

چولگوش پس از بحران اقتصادی ۱۸۹۳ آمریکا و شکست اعتصابات کارگری سال‌های ۱۸۹۸ که عموماً با خشونت سرکوب می‌شد، به تنگ آمده از نابرابری‌های موجود در جامعه آمریکا منزوی شده بود و تنها در سال ۱۹۰۱ بود که با شنیدن سخنرانی‌های آتشین اما گلدمن آنارشист، جرقه‌امیدی در وجودش شعله افروخت.

اولین بار در ماه می ۱۹۰۱ پس از سخنرانی گلدمن در کلیولند به تربیون نزدیک شد و از او تقاضا کرد تا تعدادی کتاب برای مطالعه به او معرفی کند.

در ۲۱ جولای ۱۹۰۱ لئون برای ملاقات اما در منزل ناشر نشریه «فری سوسایتی» (جامعه آزاد) آبراهام آیساک در شیکاگو رفت و خود را فرد نیمان (هیچکس) معرفی کرد. گلدمن فرصت گفتگو نداشت و در راه ایستگاه قطار لئون به او گفت که از عملکرد سوسیالیست‌های کلیولند ناامید شده است. گلدمن او را در همان ایستگاه قطار به چند رفیق آنارشист خود معرفی می‌کند.

در پی هفته‌های پیش رو رفتارهای عجیب اجتماعی چولگوش، انزوای او و در عین حال پرسشگری بیش از اندازه‌اش در مورد شبکه‌های مخفی آنارشист‌ها مورد سوءظن آنارشист‌های شیکاگو قرار می‌گیرد و در پی آن در تاریخ ۱ سپتامبر ۱۹۰۱، نشریه «فری



سوسایتی» اعلانی منتشر می‌کند که اعضا مراقب جاسوسی باشند که در میان آنها نفوذ کرده است.

چولگوش بر این باور بود که ساختار اقتصادی و سیاست دولت آمریکا دلیل بی‌عدالتی‌ها و شکاف عمیق اجتماعی میان فقرا و ثروتمندان است و ثروتمندان جامعه با کمک دولت به استثمار هر چه بیشتر کارگران و مردم می‌پردازند.

سکانس آخر از ادوین پورتر

در سال ۱۹۰۱ استودیو فیلمسازی ادیسون اقدام به تهیه‌ی مجموعه فیلم‌های کوتاه صامت نیمه‌مستندی نمود که به شدت مورد استقبال قرار گرفت. موضوع این فیلم‌ها ترور ویلیام مک‌کینلی رئیس‌جمهور وقت آمریکا بود که در نمایشگاه پان‌امریکن در بافالو مورد سوءقصد قرار گرفت. او مشغول دیدار با مردم بود که لئون چولگوش به او نزدیک شده و به او تیراندازی کرد. ادوین پورتر، از اولین کارگردانان مبتکر سینما، از مقامات زندان اجازه خواست که از اعدام چولگوش فیلمبرداری کند. درخواست او رد شد و او نیز تصمیم گرفت که صحنه‌ی اعدام را بازسازی نماید. در روز اجرای حکم اعدام، گروه فیلمبرداری از خارج زندان آبرن فیلمبرداری کردند که صحنه‌ی اول فیلم را تشکیل می‌دهد. پس از آن دو صحنه‌ی از داخل زندان نشان داده می‌شود که بر اساس روایت شاهد عینی با دقت بالایی بازسازی شده است. طی این دو صحنه صندلی را برای آخرین بار کنترل می‌کنند، محکوم را به محل اجرای حکم می‌آوردند، او را روی صندلی الکتریکی می‌نشانند، حکم اجرا می‌شود و سپس پزشک پیکر او را معاینه می‌کند تا از مرگ او اطمینان حاصل نماید. این فیلم یکی از نخستین نمونه‌های تدوین تداومی و همچنین درام نیمه‌مستند است که در تاریخ هنر هفتم از اهمیت بسیاری برخوردار است و یک واقعه‌ی مهم تاریخی را ثبت کرده است.

اما گلدمن و تراژدی خشونت

مقاله «تراژدی بافالو» به قلم اما گلدمن، آنارشист آمریکایی در سال ۱۹۰۱ در روزنامه‌ی «فری سوسایتی» در واکنش به واقعه‌ی ترور مک‌کینلی رئیس‌جمهور آمریکا چاپ شد. شایعه‌ی آنارشист بودن چولگوش موجب شد تا سوءظن‌ها متوجه اما گلدمن نیز بشود که به تازگی بافالو را ترک کرده بود.

بروتوس بمیرد. آه، نه! از همان زمانی که انسان حقوق هم‌نوعانش را زیر پا گذاشته است، روح‌های سرکش در فضا شناورند. نه اینکه ویلیام مک‌کینلی از آنان که شکل به زنجیر کشیده شده‌ی آزادی را به تخت نشاندند، انسان بزرگ‌تری بود. او نه در دانایی، توانایی و شخصیت و نه در نیروی سرشت، با آنان که مجبور شد بهای قدرت‌شان را بپردازد قابل قیاس نبود. و تاریخ هم قادر نخواهد بود مهربانی، سخاوت و همدلی فوق‌العاده‌ی او را با کسانی که چهل و طمع آنها را به عمری اندوه و ناامیدی و رنج محکوم کرده ثبت نماید.

پس چرا قدرتمندان و توانایان از واقعه‌ی ششم سپتامبر چنین به دستپاچگی افتاده‌اند؟ این غریو مطبوعات مزدور از چیست؟ چنین بیانات خشونت‌آمیز و به خون تشنه‌ی روحانیتی که کار معمولش وعظ «صلح بر روی زمین و دعای خیر برای همه» است از چیست؟ فروش دیوانه‌وار اراذل و درخواست محدود کردن آزادی بیان و مطبوعات به دست قوانین سخت‌گیرانه از چیست؟

به مدت بیش از سی سال گروه کوچکی از انگل‌ها از مردم آمریکا دزدی کرده‌اند، اصول بنیادین وضع شده به دست پدران این کشور را که برای هر مرد، زن و کودکی «زندگی، آزادی و مسیر خوشبختی» را تضمین می‌کرد را زیر پا گذاشته‌اند. سی سال است که آنها ثروت و قدرت خود را از دسترنج توده‌های عظیم کارگران افزوده‌اند و به این ترتیب ارتش بخش بیکار، گرسنه، بی‌خانمان و بی‌پایور بشریت را که کشور را از شرق به غرب و از شمال به جنوب در جستجوی بیپوده برای کار طی می‌کنند، بزرگ‌تر کرده‌اند. سال‌های متمادی است که مراقبت از خانه بر عهده‌ی کودکان گذاشته شده در حالی که والدین عمر و توان خود را بر سر کار برای درآمدی ناچیز می‌دهند. سی سال است که پسران رعنا‌ی آمریکا در میدان‌های جنگ قربانی می‌شوند و دختران در محیط فاسد کارخانه‌ها هتک حرمت می‌شوند. سال‌های طولانی و توانفرساست که این روند تضعیف سلامت، جوانی و غرور ملت بدون اعتراض چندان‌ی از سوی سرکوب‌شدگان محروم در جریان است. قدرت‌های پولی این «سرزمین آزاد ما» مست از پیروزی و موفقیت، در تلاش‌های بی‌رحمانه و ظالمانه‌شان در رقابت با استبدادهای پوسیده و فاسد اروپایی در برتری قدرت هرچه بیشتر وقیح می‌شوند.

با وجود ذهن‌های جوانان که با برداشت تحریف‌شده‌ی وطن‌پرستی و



گلدمن پس از اطلاع از اعلان روزنامه «فری سوسایتی» و سوءظن آنها نسبت به چولگوش، از گردانندگان روزنامه خواست که این مطلب را اصلاح کنند، اما چاپ اصلاحیه تقریباً با اقدام چولگوش مصادف شد. در واقع به نظر می‌رسید که چولگوش پیش از آنکه اصلاحیه را ببیند، برای اثبات صداقت خود دست به این عمل زده بود. همدلی گلدمن با چولگوش -علیرغم مخالفتی که با عمل او داشت- موجب شد تا از سوی آنارشист‌ها و جنبش‌های کارگری طرد شده و در انزوا قرار گیرد.

این مقاله از یک سو تحلیل گلدمن را از دلایل این واقعه را تبیین می‌کند و نشان می‌دهد که چطور خشونت اعمال شده از سوی حکومت‌ها در یک چرخه به خود آنها بازمی‌گردد و از سوی دیگر به نوعی می‌توان از آن دریافت که چرا مجموعه فیلم‌های ۱۹۰۱ استودیو ادیسون چنین از سوی مردم مورد استقبال قرار گرفته بود.

تراژدی بافالو

اما گلدمن

ترجمه‌ی مهردان خامنه‌ای

که آنان کودک ترسان کوچک را گرسنگی می‌دهند

تا شب و روز بگیرد:

و ضعیفان را تازیانه می‌زنند، و ابلهان را به زیر شلاق می‌برند،

و به پیران و سالخورده‌گان هتاکی می‌کنند،

و همه خشمگین می‌شوند، و همه بدحال می‌شوند،

و هیچ‌یک سخنی نمی‌گویند.

- اسکار وایلد

هرگز پیش از این در تاریخ دولت‌ها، صدای شلیک تفنگی مردم از خود راضی، بی‌تفاوت، خرسند و سست را مانند شلیک لئون چولگوش که ویلیام مک‌کینلی، رئیس‌جمهور پادشاهان پول و غول‌های تراست این کشور را از پای افکند، به بهت و ترس و وحشت نینداخته است.

نه اینکه این سزار مدرن نخستین کسی باشد که به دست

نشریه سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی

این مفهوم نادرست که همه با هم برابرند و هر کس فرصتی برابر دارد تا میلیونر شود (به شرطی که بتواند چندصدهزار دلارِ اول را بدزدد) مسموم شده است، یقیناً مهار نارضایتی مردم کار آسانی بود؛ و بنابراین شنیدن آن جای تعجب ندارد که آمریکایی‌ها بگویند: «می‌توانیم درک کنیم که چرا روس‌های فقیر تزارشان را می‌کشند یا ایتالیایی‌ها شاه‌شان را، به خاطر فکر شرايطی که آنجا حاکم است؛ اما کسی که در جمهوری زندگی می‌کند، که در آن هر کسی فرصت آن را دارد که رئیس‌جمهور ایالات متحده بشود (مشروط بر اینکه حزبی قدرتمند را پشت سر خود داشته باشد)، چرا کسی باید مرتکب چنان عملی بشود؟ ما مردم هستیم، و اعمال قهرآمیز در کشور ما غیرممکن هستند.»



دو تصویر از فرانکلین د. روزولت: در بالا، او در دوران جوانی و در پایین، او در دوران پیری

و حالا که غیرممکن اتفاق افتاده است، که حتی آمریکا مردی را متولد کرده است که پادشاه جمهوری را به زیر افکنده است، عقل‌شان را از دست داده‌اند و بر سر کسانی فریاد انتقام می‌کشند که سال‌ها نشان داده‌اند که شرایط اینجا به تدریج نگران‌کننده می‌شده است و اگر دستور توقفی صادر نمی‌شد، تمامیت‌خواهی گام سنگینش را بر روی اندام‌های از این پس نسبتاً آزاد مردم می‌گذاشت.

و سخنگوی ثروت بیهوده لئون چولگوش را خارجی اعلام می‌کند؛ بیهوده این باور را به جهان القا می‌کنند که او محصول شرایط اروپا و تحت تاثیر شرایط اروپاست. این بار تروریست از قضا فرزند کلمبیاست که او را با این لالایی «ای کشورم، تویی سرزمین خوب آزادی» خواب می‌کرد، و این امید را به او می‌داد که او هم می‌تواند رئیس‌جمهور کشور شود. چه کسی می‌تواند بگوید که چند بار این فرزند آمریکایی در جشن چهارم جولای یا در روز یادبود که وفادارانه جانباختگان این کشور را گرمی داشت، به خود بالید؟ چه کسی جز خود او می‌داند که او هم مایل بود «برای کشورش بجنگد و برای آزادی آن بمیرد»؛ تا اینکه بر او روشن شد که گروهی که به آن تعلق داشت کشوری ندارند، چون هر آنچه تولید کرده‌اند از آنها ربوده شده است؛ تا اینکه دید تمام آزادی و استقلال رویاهای جوانی‌اش چیزی جز مضحکه نیست. شاید او هم آموخت که صحبت از برابری میان کسانی که همه چیز دارند و کسانی که هیچ ندارند یاوه است، و برای همین عصیان کرد.

طبقه‌ی حاکم می‌گوید: «اما عمل او بزدلانه بود.» تمام اصلاح‌طلبان، سوسیالیست‌ها و حتی برخی آنارشویست‌ها تکرار می‌کنند: «احمقانه و غیرعملی بود.»

چه مزخرفی! انگار عملی از این دست می‌تواند بر اساس کارآمدی، سودمندی و عملی بودنش سنجیده شود. می‌توانیم از خود بپرسیم که فایده‌ی تندباد، گردباد، طوفان سهمگین یا سقوط بی‌امان آب‌های نیاگارا چیست. تمام این نیروها نتایج طبیعی علت‌های طبیعی هستند که شاید هنوز نتوانیم آن را توضیح بدهیم، اما به هر حال بخشی از طبیعت هستند، همچنان که زور طبیعی است و بخشی از انسان و حیوان است، رشد یافته یا مهار شده، به اقتضای فشار شرایط و درک انسان. بنابراین یک عمل قهرآمیز نه تنها نتیجه‌ی شرایط، بلکه



برگه پلیس بافالو نیویورک پس از دستگیری لئون چولگوش، اما گلدمن(بالا راست)، ویلیام مک کینلی(پایین چپ)

نتیجه‌ی طبیعت روانشناختی و جسمی انسان، و همچنین تاثیرپذیری او از دنیای اطرافش نیز هست.

آیا تابستان با زمستان نمی‌جنگد، مقاومت نمی‌کند، به سوگ نمی‌نشیند و در تلاش مشتاقانه‌ی خود اقیانوس‌ها اشک نمی‌ریزد تا فرزندانش را از چنگال یخی سرما محافظت نماید؟ و آیا زمستان مادر زمین را با پوششی سفید و سخت نمی‌پوشاند تا مبادا آفتاب گرم بهاری قلب سخت‌شده‌ی آقای پیر را آب کند؟ و آیا او آخرین نیروهایش را برای نبردی تلخ و سهمگین بر سر برتری جمع نمی‌کند، تا اینکه شعاع‌های سوزان آفتاب صف‌هایش را پراکنده کند؟

مقاومت در برابر زور، حقیقتی در سرتاسر طبیعت است. انسان به عنوان بخشی از طبیعت نیز تحت تاثیر همان زور از خود در مقابل تهاجم دفاع می‌کند. زور همچنان به عنوان یک عامل طبیعی باقی می‌ماند تا زمانی که برده‌داری اقتصادی، برتری اجتماعی، نابرابری، بهره‌کشی و جنگ تمام هر آنچه را که در انسان خوب و ناب است از بین ببرد.

هیچ کسی که فکر می‌کند و رویدادها را با دقت زیر نظر داشته است نمی‌تواند انکار کند که شرایط اقتصادی و سیاسی این کشور آستن نطفه‌ی طمع و استبداد است. بنابراین تنها مسئله این بود که چه زمانی نخستین نشانه‌های درد زایمان آغاز می‌شود. و این دردها زمانی آغاز شدند که مک‌کینلی بیش از هر رئیس‌جمهور دیگری به اعتماد مردم خیانت کرد و آلت دست پادشاهان پول قرار گرفت. آنها کار خود را زمانی آغاز کردند که او و طبقه‌اش یاد و خاطره‌ی مردانی را که اعلامیه‌ی استقلال را صادر کرده بودند، با خون فیلیپینی‌های کشتارشده آلوده کردند. آنها در یادآوری هیزلتون، ویردن، آیداهو و جاهای دیگر که سرمایه علیه کار اعلام جنگ کرده بود، خشن‌تر شدند؛ تا اینکه در روز ششم سپتامبر کودکی که خشونت نطفه‌اش را کاشته، تغذیه‌اش کرده و او را بار آورده بود، به دنیا آمد.

این که قهر نه تنها محصول شرایط است بلکه عمدتاً بر طبیعت درونی انسان نیز متکی است به بهترین نحو از طریق این واقعیت اثبات شده است که در عین حال که هزاران نفر از استبداد بیزارند، اما یک نفر است

که مستبد را به زیر می‌کشد. چیست که او را به ارتکاب چنین عملی می‌کشاند در حالی که دیگران در سکوت از کنارش عبور می‌کنند؟ دلیلش این است که آن یک نفر چنان طبیعت حساسی دارد که نادرستی را با میزان و شدت بیشتری نسبت به دیگران حس می‌کند.

بنابراین، بیرحمی یا تشنه به خون بودن یا گرایشات مجرمانه نیست که چنین فردی را وادار می‌کند تا به قدرت سازمان‌یافته ضربه‌ای وارد کند. برعکس، عمدتا به خاطر غریزه‌ی اجتماعی قوی است، به خاطر عشق بی‌اندازه و همدلی سرشار با درد و اندوه پیرامون ماست، عشقی که در آغوش نوع بشر پناه می‌جوید، عشقی چنان قوی که در مقابل هیچ پیامدی کاسته نمی‌شود، عشقی چنان گسترده که هرگز نمی‌تواند در یک شبء تمام شود تا زمانی که هزاران نفر تلف می‌شوند، عشقی چنان پرجذبه که نمی‌تواند حساب کند، منطق بیاورد، تفتیش کند، بلکه تنها به هر قیمت ممکن جرات می‌کند.

باور عمومی بر این است که مردانی که تلاش کردند خنجر یا گلوله را بر قلب بزدل دولت بنشانند، چنان خودشیفته بودند که فکر می‌کردند به این ترتیب جهان را از زنجیر استبداد می‌رهانند. تا جایی که من روانشناسی عمل قهرآمیز را مطالعه کرده‌ام، دریافته‌ام که هیچ‌چیز نمی‌تواند برای چنین فردی دور از ذهن‌تر از این باشد که اگر شاه مرده باشد، توده‌ها دیگر فریاد «زنده باد شاه!» را سر نخواهند داد.

دلیل چنین عملی بسیار عمیق‌تر است، عمیق‌تر از آن که توده‌های سطحی‌نگر آن را درک کنند. دلیل آن در این واقعیت نهفته است که جهان درون فرد و جهان پیرامون او دو نیروی متضاد هستند و بنابراین باید با هم درگیر شوند.

آیا می‌گویم که چولگوش از همین جنس بود؟ نه. اما نه می‌توانم بگویم که نبود. و نه در جایگاهی هستم که بگویم او آنارشویست بود یا نه؛ من او را نمی‌شناختم؛ تا جایی که من می‌دانم کسی او را نمی‌شناخت، اما از برخورد و رفتارش تا بدینجا (امیدوارم که هیچ‌یک از خوانندگان «فری سوسایتی» دروغ‌های روزنامه‌ها را باور نکرده باشند)، احساس می‌کنم که جانی دردمند بود، جانی که در این دنیای بی‌رحم ما مأمنی نمی‌توانست بیابد، جانی «غیرعملی»، بی‌صلاحیت، بی‌احتیاط (به فرموده‌ی عاقلان)؛ اما به همان اندازه جسور، و چاره‌ای نمی‌بینم جز آنکه در سکوتی احترام‌آمیز در مقابل قدرت چنین جانی سر تعظیم فرود آورم، که دیوارهای تنگ زندانش را شکسته و گامی جسورانه به سوی ناشناخته برداشته است.

با بیان اینکه قهر نتیجه‌ی تاثیر شخصی، یا یک آرمان مشخص نیست، این را غیرضروری می‌دانم که وارد مباحثات طولانی تئوریک بشوم که آیا آنارشویستم دربردارنده‌ی عنصر زور هست یا نه. این مسئله بارها مورد بحث قرار گرفته است و ثابت شده است که آنارشویسم و خشونت به همان اندازه از هم فاصله دارند که آزادی و استبداد. اهمیتی نمی‌دهم که عوام چه می‌گویند؛ اما برای آنها که هنوز قادر به درک هستند، می‌گویم که آنارشویسم به عنوان یک فلسفه‌ی زندگی، هدفش استقرار وضعیتی در جامعه است که در آن خصلت درونی انسان و شرایط پیرامون او بتوانند به شکلی هماهنگ با هم ترکیب شوند تا بتواند از تمام نیروهایش برای گسترش و زیباسازی زندگی پیرامونش استفاده نماید. به آنها می‌گویم که مدافع خشونت نیستم؛ دولت دست به این کار می‌زند، و زور، زور می‌زاید. این یک واقعیت است که با تعقیب قضایی چند زن و مرد یا با قوانین سختگیرانه‌ی بیشتر نمی‌توان از آن رهایی یافت، بلکه تنها آن را تشدید می‌نماید.

نشریه سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی

خشونت هنگامی به مرگ طبیعی می‌میرد که انسان درک این امر را بیاموزد که هر فرد جای خود را در جهان دارد، و در عین حال که پیوند تنگاتنگی با دیگران دارد، می‌بایست آزاد بماند تا رشد و گسترش یابد.

برخی از مردم شتابزده گفته‌اند که عمل چولگوش احمقانه بود و فرآیند پیشرفت را متوقف می‌سازد. این مردم شایسته با نتیجه‌گیری شتابزده در اشتباهند. اینکه واقعه‌ی ششم سپتامبر چه نتایجی داشت را کسی نمی‌تواند بگوید؛ اما با این حال یک چیز مسلم است: او حیاتی‌ترین موضع دولت را مجروح کرده است. و اما درباره‌ی چرخ پیشرفت، حرف مضحکی است. اندیشه‌ها را نمی‌توان با عنان عقب نگه داشت. و درباره‌ی سرکوب و آزار حقیرانه‌ی پلیس، چه اهمیتی دارد؟

همچنان که این متن را می‌نویسم، افکارم به سوی سلول اعدامی در آبرن می‌رود، به سوی مردی جوان با چهره‌ای دخترانه که در آستانه‌ی مرگ به دست بی‌رحم و خشن قانون است و زیر نظر چشمانی بی‌رحم، سلولش را می‌پیماید.

چه کسی او را نگاه می‌کند هنگامی که سعی می‌کند بگرید

و وقتی که می‌خواهد دعا کند،

چه کسی او را می‌پاید، مبادا که او

طعمه‌ی زندان را از آن برباید.

قلب من عمیقاً با او همدل است، همچنان که با تمام قربانیان سرکوب و رنج، با جانباختگان گذشته و آینده است که می‌میرند، پیشگامان زندگی بهتر و شریف‌تر.

تقصیر چنین اعمالی به گردن کسانی است که مسئول بی‌عدالتی و سبعیت حاکم بر جهان‌اند.

مجازات اعدام یک وظیفه است یا عذاب؟

نویسنده ها: کلر اندره و مانوئل ولاسکز

ترجمه: حسین غبرایی



حدود دوهزار مرد، زن و نوجوان آمریکایی در حال حاضر در لیست اعدام‌اند و چون دادگاه‌های فدرال و ایالتی، قوانین مجازات مرگ را به‌طور فزاینده‌ای تصویب می‌کنند زمان زنده‌ماندن‌شان کوتاه‌تر می‌شود و اجازه می‌دهند اعدام‌ها سرعت بیشتری یابند. این مرگ‌ها در نشریات منعکس نمی‌شود و در دهه‌ی گذشته کم و بیش به امری عادی بدل شده است. در واقع نظرسنجی افکار عمومی حمایت وسیعی از مجازات اعدام را نشان می‌دهد. اما مدافعان حقوق بشر و فعالین مدنی همچنان از غیر اخلاقی بودن کشتار دولتی در ایالات متحده، یعنی تنها کشور صنعتی غرب که همچنان از آن استفاده می‌کند انتقاد می‌کنند. آیا محکومیت به مرگ، اخلاقی است؟

اغلب به این دلیل از مجازات اعدام دفاع می‌شود که این وظیفه‌ی اخلاقی جامعه است که از امنیت و رفاه شهروندانش محافظت کند. قاتلان این امنیت و رفاه را تهدید می‌کنند و فقط با کشتن آن‌ها می‌توان جامعه را متقاعد کرد که نمی‌توانند کس دیگری را بکشند.

دوم، طرفداران مجازات اعدام ادعا می‌کنند که جامعه باید از این شیوه‌ها به دلیل ایجاد بهترین توازن بین خیر و شر حمایت کند و مرگ یکی از آن‌هاست. این مجازات به نفع جامعه است چون احتمالاً جلوی جنایات خشونت‌آمیز دیگری را می‌گیرد. درحالی‌که ارائه‌ی شواهد مستقیم در تأیید این ادعا دشوار است، طبق برآوردها کسانی که از مجازات اعدام رهایی می‌یابند مرتکب قتل نمی‌شوند. عقل سلیم به ما می‌گوید که اگر مردم بدانند در صورت انجام عملی خاص خواهند مرد دست به انجام آن عمل نخواهند زد.

در واقع اگر تهدید به کشتن (قتل) وجود دارد و بسیاری می‌توانند قاتل باشند و ما مجازات اعدام را لغو کنیم، بسیاری از انسان‌های بیگناه را که می‌توان از قتل آن‌ها جلوگیری کرد قربانی خواهیم کرد. اما اگر مجازات اعدام مانع قتل نمی‌شود و همچنان آن را اعمال می‌کنیم، فقط جان محکومان به قتل را قربانی کرده‌ایم.

مطمئناً بهتر است که جامعه برای نجات جان افراد بی‌گناه دست به ریسک مجازات اعدام بزند تا قماری که جان قاتلان را حفظ می‌کند، درحالی‌که جان بیگناهان را به خطر می‌اندازد. اگر قرار است به این ریسک تن دهیم بهتر است هزینه‌اش را گناهکاران بپردازند نه بی‌گناهان.

و بالاخره مدافعان مجازات اعدام استدلال می‌کنند عدالت آن است که آنهایی که دست به جنایت زده‌اند به مرگ محکوم شوند. عدالت اساساً

موضوع اطمینان از رفتار یکسان برای همه است. این عادلانه نیست که جنایت‌کاری عمداً و به اشتباه خطای بزرگ‌تری را از طرف دیگران تحمل کند. اگر ضررهایی که جامعه بر جنایتکاران تحمیل می‌کند کمتر از جرایمی باشد که جنایت‌کاران بر قربانیان خود تحمیل کرده‌اند، یعنی جامعه از جنایتکاران حمایت کرده است و به آنها اجازه داده هزینه‌های کمتری را نسبت به قربانیان متحمل شوند. عدالت ایجاب می‌کند که جامعه با جنایتکاران همان رفتاری را کند که به افراد بی‌گناه تحمیل شده است و تحمیل مرگ به کسانی که عمداً به دیگران حمله کرده‌اند عدالت را برای همه تضمین می‌کند.

این الزام به رعایت عدالت با محکومیت به مرگ سیاهان و افراد فقیر تضعیف نمی‌شود. هرگونه به‌کارگیری ناعادلانه‌ی مجازات مرگ مبنایی برای گسترش اجرای آن است نه لغو آن. اگر کارفرمایی در استخدام کارگران تبعیض قائل شود، آیا همه‌ی کسانی را که در آن شغل کار می‌کنند اخراج و یا همه‌ی کارهای عرضه شده را از بین می‌بریم؟ به همین ترتیب اگر دستگاه قضایی تبعیضی در اجرای مجازات اعدام به خرج داد، به گونه‌ای که عده‌ای به مجازاتی که سزاوارش بودند نرسیدند، هیچ دلیلی نمی‌شود که جنایتکاران را از مجازات مرگ معاف کنیم.

عدالت کمتر، هر چند نابرابر بهتر از بی‌عدالتی همگانی اما به‌ظاهر برابر است. برای تضمین عدالت و برابری باید که دستگاه قضا را اصلاح کنیم تا هر آن که سزاوار مرگ است به سزایش برسد.

پرونده‌ها علیه مجازات اعدام اغلب بر این اساس استوار است که جامعه وظیفه‌ی اخلاقی دارد از جان انسان‌ها محافظت کند نه اینکه آن را از بین ببرد. از بین بردن جان انسانی در صورتی مجاز است که شرایط لازم برای دستیابی به بهترین توازن انتخاب بین خیر و شر برای تمام افراد درگیر باشد. با توجه به ارزشی که برای زندگی قائل هستیم و تعهدی که برای به حداقل رساندن درد و رنج تا حد امکان داریم در صورت وجود جایگزین کمتر شدیدی (بهتری) برای مجازات اعدام که به هدفمان برسیم، موظف به رد این مجازات به نفع جایگزین‌های دیگری هستیم.

هیچ مدرکی وجود ندارد که از این ادعا حمایت کند که مجازات مرگ، بازدارنده‌ی موثرتری برای جلوگیری از جنایات خشونت‌آمیز نسبت به حبس ابد باشد. در واقع مطالعات آماری با یا بدون اعدام که در حوزه‌های قضایی با یکدیگر مقایسه شده‌اند نشان می‌دهد که میزان قتل با اجرای این مجازات ارتباطی ندارد. بسیاری از جنایات در ایالت‌هایی اتفاق می‌افتد که در آن مجازات وجود دارد نه در آنهایی که وجود ندارد. مگر اینکه ثابت شود مجازات اعدام و تنها این مجازات در واقع جلوی جنایات دیگر را می‌گیرد. ما موظف‌ایم از اجرای آن هنگامی که جایگزین‌های بهتری وجود دارد خودداری کنیم. علاوه بر آن مجازات اعدام الزاماً امتیازی برای حفاظت مردم از قاتلانی که باز ممکن است آن را تکرار کنند نسبت به حبس ابد که همان هدف را تأمین می‌کند بدون آنکه ما را وادار به گرفتن یک زندگی دیگر کند، ندارد. همچنین اعدام الزاماً به این معنی نیست که جنایت‌کاران به آنچه که لایق‌شان بوده رسیده‌اند. عدالت از ما نمی‌خواهد که مرگ را با مرگ پاسخ دهیم، فقط برای بدترین جنایت، باید شدیدترین تنبیهی را که اصول اخلاقی

ما اجازه می‌دهد اعمال کرد.

واضح است که مجازات اعدام برای دستیابی به برخی از دستاوردهای مشخص اجتماعی به هیچ وجه لازم نیست و بدون شک هزینه‌های سنگینی را بر جامعه تحمیل می‌کند. ابتدا اینکه مجازات اعدام یک زندگی را به هدر می‌دهد. بسیاری از افرادی که به مرگ محکوم می‌شوند، می‌توانند برای داشتن زندگی مولد اجتماعی توان‌بخشی شوند. اجرای اعدام هرگونه خیری را که چنین افرادی در صورت اجازه‌ی زندگی برای جامعه انجام می‌دادند را از بین می‌برد. علاوه بر آن اعضای هیئت منصفه مرتکب اشتباهاتی شده‌اند که منجر به اجرای مجازات اعدام برای افراد بی‌گناه شده است. اگر در چنین مواردی اجازه‌ی زنده‌ماندن داده می‌شد، ممکن بود اشتباهاتی که در حق آنها انجام شده اصلاح و زندگی‌شان تلف نشود.

این مجازات علاوه بر هدر دادن جان باعث از بین بردن پول نیز می‌شود. برخلاف تصور عمومی اعدام شخص بسیار گران‌تر از حبس ابد است. نهایی شدن مجازات اعدام به درستی مستلزم آن است که اقدامات احتیاطی زیادی در تمام مراحل پرونده انجام شود تا احتمال خطا به حداقل برسد. در نتیجه اجرای هر پرونده‌ی اعدامی تقریباً هزینه‌ای سه‌برابر بیشتر از نگه‌داشتن آن فرد در زندان به دلیل طول عمر باقیمانده یعنی حدود چهل سال است.

نهایتاً مجازات اعدام با ارزش قائل نشدن به زندگی، به جامعه آسیب می‌رساند. به دولت اجازه می‌دهد برای مرگ برخی از شهروندانش به خود مشروعیت بخشد. مرگ هر کسی حتی یک قاتل محکوم، ارزش همه‌ی ما را کاهش می‌دهد. جامعه موظف است به این روش که چنین آسیب‌هایی ایجاد می‌کند اما مزایای بسیار اندکی دارد پایان دهد.

مخالفان این مجازات همچنین استدلال می‌کنند که اعدام باید لغو شود چون ناعادلانه است. آنها ادعا می‌کنند که عدالت ایجاب می‌کند که با همه‌ی افراد به طور مساوی رفتار شود. و الزام به رعایت عدالت در شرایطی که انتخاب مرگ و زندگی است بسیار شدیدتر است. از نوزده‌هزار نفری که در سال ۹۸۹۱ در آمریکا مرتکب قتل عمدی شدند، تنها ۳۹۲ نفر به اعدام محکوم شدند. آیا این چند نفر برای مرگ انتخاب شده بودند؟ آنها تقریباً همگی فقیر و سیاه‌پوست هستند. این ماهیت جنایت نیست که تعیین می‌کند چه کسی اعدام شود یا نشود. افراد صرفاً به این دلیل که پولی برای تجدید نظر ندارند، یا وکلای مدافع ضعیفی داشتند یا فاقد بودجه برای شهادت در دادگاه‌اند و یا وابسته به اقلیت‌های سیاسی یا نژادی بودند اعدام شدند.

همچنین مجازات اعدام ناعادلانه است چون گاهی برای افراد بیگناه اجرا می‌شود. از ۰۰۹۱ تاکنون، ۰۵۳ نفر به اشتباه به قتل یا تجاوز جنسی متهم و محکوم شده‌اند. اجرای این مجازات جبران چنین اشتباهاتی را غیر ممکن می‌کند. چون اگر اعدام اجرا نمی‌شد، محکومین بیگناه می‌توانستند آزاد و به ازای زمانی که در زندان گذرانده‌اند غرامت دریافت کنند. پرونده‌های موافق یا مخالف مجازات اعدام، به طرق مختلف به ارزشی که برای حیات قائل هستیم و به ارزشی که برای ایجاد بیشترین

از بین بردن جان انسانی در صورتی مجاز است که شرایط لازم برای دستیابی به بهترین توازن انتخاب بین خیر و شر برای تمام افراد درگیر باشد

دو تصویر: بعد از چند سال خواهر کوچک من نزد خانواده‌اش برگشت نوشته: ن. س.

اول دیستان بودم که مزدوران، دایی جان، زن‌دایی و خاله جون رو که در جوار ما زندگی می‌کردند دستگیر کردند. دخترخاله‌ی سه ساله‌ام از آن روز به خانه ما آمد و خواهر کوچولوی من شد. مامانم می‌گفت که دیگر من باید همه چیزم را با خواهر کوچکم قسمت کنم. کار بسیار سختی بود. من حتی باید مامان و بابا و داداشم را هم با او قسمت می‌کردم. دیگر تمام توجه‌های خانواده و فامیل از من گرفته شده و جلب خواهر کوچک من شده بود. پذیرش ناگهانی آن‌همه تغییر بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. دوست نداشتم که خواهر کوچک می‌داشتم، ولی با تمام مشکلات و پیچیدگی‌های به‌وجود آمده و دیدن رخسار رنجور و نگران بزرگترها، در مقابل خواهر کوچولوی خود مسئولیت بالایی حس می‌کردم.

خواهر کوچولوم همیشه گریه می‌کرد و بدون اینکه مستقیماً بیان کند مامانش را بهانه می‌کرد. او اغلب در اتاق من و پیش من می‌خوابید. به‌سختی خوابش می‌برد. می‌ترسید بخوابد، و همش از ما قول می‌گرفت تا که ترکش نکنیم.

گاهی من در کنارش می‌خوابیدم و دستش را می‌گرفتم تا بخوابد. خواهر کوچکم بسیار کابوس می‌دید و در خواب گریه و ناله می‌کرد. من با تمام کودکی خود سعی در بخشیدن آرامش به او می‌کردم. او را نوازش کرده و به او می‌گفتم که من در کنارش هستم تا دوباره بخوابد.

دوست نداشتم تا که مادرم را بیدار کنم، چرا که با تمام کودکی‌م در طول روز صورت پر از اضطراب و چشمان گود رفته‌ی او منِ کودک را نگران می‌کرد.

روزهای بسیاری با کمبود خواب راهی مدرسه می‌شدم و در پشت سرم صدای خواهر کوچولویم را می‌شنیدم که با گریه از من می‌خواست که به مدرسه نروم و یا او را هم با خود ببرم. در طول مدت مدرسه، فکر و ذهن من همش در خانه بود و نمی‌توانستم که به هیچ‌کدام از درس‌هایم توجه کنم.

از من مکرراً می‌خواستند که فراموش نکنم که نباید در مدرسه بگویم که ما زندانی داریم و من از ترسم هیچ دوستی برای خود بر نمی‌گزیدم و همیشه در سکوت به معلمان و همکلاسی‌هایم خیره می‌شدم. مدرسه برایم مکانی زجرآور بود. در مدرسه و کتاب‌های درسی‌ام از قوانینی گفته می‌شد که در واقعیت، منِ کودک ضد آن قوانین را در خانه

مشاهده می‌کردم.

بالاخره سال اول دبستان پایان یافت و معدل نمرات درس‌های من مثل اکثر شاگردان کلاس اول ۰۲ نشد.

بعد از چند سال خواهر کوچک من نزد خانواده‌اش برگشت. نمی‌تونستم درک کنم که چرا بعد از این همه مدت که من خواهر بزرگی بودم، مجبورم کردند تا که باخواهر کوچک خود خداحافظی کنم. خانواده خاله جون به یکی از شهرستان‌های دور مهاجرت کردند و بدین ترتیب من را بسیار از خواهر کوچک خود دور کردند. ضربه‌ی بزرگی برایم بود.

گاهی جز خاطرات پر از اضطراب ملاقات‌های حضوری کودکان با زندانیان و لبخند بزرگ و پُر از مهر آنها در وقت دیدارشان چندان خاطراتی از آن زمان به یاد نمی‌آورم.

در خفا به خود می‌بالیدم که چشم‌هایم هم‌رنگ چشم‌های اوست

سالم بود. دوران غیرقابل‌باور و شکنجه‌آوری برای خیلی از خانواده‌ها آغاز شده بود. مامان و زن‌دایی به مراسم یکی از لاله‌های در خون غلطیده رفته بودند. من در خانه تنها مانده بودم و انتظار برگشت همگی را می‌کشیدم. برق‌های محله رفت و من لرزان‌لرزان گردسوزی را روشن کرده‌بودم. با رفتن برق، خانه کم‌کم رو به سردی می‌رفت. متکایی برداشتم و در کنار اولین شوفاز دم درب ورود که هنوز کمی گرما داشت نشستم.

تلفن زنگ زد. برداشتم. دایی کوچک‌ترم بود. با صدایی غریب و شتابان پرسید: مامانت هست؟ گفتم که با زن‌دایی به یک مراسم رفته‌اند. دایی گفت: وقتی برگشت بگو سریع به من زنگ بزنه و بدون وقفه و خداحافظی قطع کرد.

دلم به شور افتاده‌بود. چرا دایی اینجوری حرف زد؟ مگر چه شده؟ به لب پنجره رفتم تا از آمدن مامان و زن‌دایی جويا شوم. کوچه ظلمات بود و هیچ چیزی دیده نمی‌شد، به‌جز ماه تمام که آن شب، رنگ طلایی و زیبای خود را از دست داده‌بود و به نارنجی می‌زد. دلشوره و ترس بر من چیره گشته‌بود و من به‌ناچار به شوفاز نیمه‌گرم دم درب دوباره پناه بردم. در دلم برگشت مامان را نجوا می‌کردم.

دیری نگذشت که در سکوت تاریکی صدای انداختن کلید درب خانه بگوשמ خورد. سریع گردسوز را برداشتم و برای روشن کردن راه‌پله‌ها به پیشواز مامان و زن‌دایی رفتم. هر دو لباس‌های سیاه بر تن داشتند و در تاریکی به‌زور دیده می‌شدند. کمی بالاتر که آمدند، صورت‌های خسته و پر از دردشان را دیدم. مامان با خستگی پرسید: چه خبر؟ گفتم: هیچ، فقط دایی کوچیکه زنگ زد و خیلی با هول و عجله قطع کرد. گفت که وقتی برگشتی بهش زنگ بزنی.

مامان نگاهی پر معنا به زن‌دایی کرد و بدون درآوردن مانتو و روسری

سیاهش، دوان به سوی تلفن رفت. زن‌دایی در درون درگاه درب خانه ایستاد و داخل نشد.

دیری نگذشت که صدای شیون و زاری مامان سکوت مرگ‌آور کوچه و محله را شکست. «کشتنش!!!! کشتنش!!!! دیدی؟ دیدی؟ عزیزمون رو کشتن!!!! برادر خوبم رو کشتنننننننننش! ای وای!!!!!! ای.... کشتنننننننننش»

مامان به چپ و راست می‌دوید و فریاد می‌کرد. خودش رو به پنجره رساند، آن را باز کرد و در کوچه تاریک و مرده، فریاد می‌زد: «کشتننننننننش! برادرم رو کشتنتنتنتتن.»

از زن‌دایی صدایی در نمی‌آمد. انگار که او را نیز با همسرش کشته بودند. به آرامی به طرف متکایی که من در کنار شوفاز گذاشته بودم رفتم. زانو زد و متکا را در بغل گرفت و سر خود را در متکا فرو برد و دیگر تکان نخورد.

هیچگاه مامان جلوی ما بچه‌ها گریه نمی‌کرد و همیشه از نشان‌دادن غم و ناراحتی‌هایش خودداری می‌کرد. مامان همیشه مکرر به من گوشزد می‌کرد که مبدا در مدرسه و محله به کسی بگویی که ما زندانی داریم و من همیشه در اضطراب اینکه نکند حرف نابجایی بزنم از دیگران و حتی همکلاس‌هایم دوری می‌کردم.

ولی آن شب فرق می‌کرد. من خیلی ترسیده بودم. به طرف مامان دویدم و با اضطراب و ترس شدید صدایش کردم: مامان! مامان! بیا تو. بیا تو. از کنار پنجره با تمام زور کودکانه‌ام کنارش کشیدم و پنجره را بستم. مرا به کنار زد و دوباره پنجره را باز و فریادش را بلندتر کرد.

به طرف زن‌دایی دویدم. صورتش در متکای من مدفون شده بود. شانه‌هایش را تکان‌تکان دادم و صدایش کردم: زن‌دایی، زن‌دایی، خوبی؟ تو رو خدا بلندشو.

فریادهای مامان دوباره توجه مرا به خود جلب کرد که این بار به همسایه که جویای حالش بود با فریاد همان حرف‌هایش را فریاد میکرد. «کشتننننننننش! برادرم رو کشتنتنتنتتن...». باز به طرفش دویدم و از کنار پنجره کنارش کشیدم و پنجره را بستم.

دوباره به طرف زن‌دایی رفتم و تکان‌تکانش دادم. سعی کردم تا به زور سرش را بلند کنم تا بتواند کمی نفس بکشد ولی زورم نرسید.

آن شب، وقتی همه به خانه برگشتند، بدون وقفه همگی سوار ماشین شدیم و به سمت خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ راهی شدیم. همیشه رفتن به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ را بسیار دوست می‌داشتم. همه می‌آمدند و خانه همیشه پر از صدای خنده و شادی نوه‌ها می‌شد. داخل ماشین هیچ کسی حرف نمی‌زد

و سکوت مرگباری بر لبان همگی نشسته بود. مامان به آرامی گریه و نجوا می‌کرد و سرخود را به چپ و راست تکان‌تکان می‌داد. من در جلوی ماشین کنار داداش نشسته بودم تا همگی در یک ماشین جا شویم. خیلی ترسیده بودم و فکر می‌کردم که وقتی به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ برسیم چه خواهد شد. همه و همه آنجا خواهند بود. به بیرون از پنجره‌ی ماشین نگاه کردم. چشمم دوباره به ماه خورد. چرا واقعاً ماه کامل و بزرگ آن شب تیره و نارنجی شده بود. برای اولین بار دلم نمی‌خواست به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ برسیم. آن شب همه آمده بودند، حتی کسانی که همیشه نمی‌آمدند. شب بی‌پایانی بود. از آن شب به بعد ما دیگر هیچ‌وقت طلوع دوباره‌ی خورشید را ندیدیم.

سال‌ها گذشت و با بیان خاطرات دیگران، من نیز کم‌کم با مرام و اهداف والای دایی جان آشنا شدم.

از حرف‌های بزرگ‌ترها، درک کودکانه‌ام می‌گفت که دایی جان بیگناه و فرد بسیار خوب و مهمی‌ست. در عالم بچگی و در خفا به خود می‌بالیدم که چشم‌هایم هم‌رنگ چشم‌های اوست. پس من هم می‌توانم روزی مثل او فرد بزرگ و مهمی شوم. سال‌های سال است که از نبود او می‌گذرد و من دیگر یک کودک نیستم، اما هنوز خاطره‌ی صورت پرمهر و رنگ چشم‌های قشنگش را با خود دارم.

۲۷ آگوست ۲۰۲۱

«فاشیسم،

کاپیتالیسم، شهر

و گورستان»

نوشته: بامداد آزاد

«پل کله تابلویی دارد به نام «فرشته نو» با تصویر فرشته‌ای که گویی هم اینک در شرف دور شدن از چیزی است که بدان خیره گشته است. چشمانش فروگرفته، دهانش باز و بال‌هایش گشوده‌اند. فرشته‌ی تاریخ باید چنین منظری داشته باشد. او رو به جانب گذشته برگردانده است؛ آنجایی که زنجیره‌ای از وقایع بر ما پدیدار می‌گردد، فرشته نظاره‌گر فاجعه‌ای یکه است که بی‌وقفه ویرانه بر ویرانه تلمبار می‌کند و پیش پای وی درمی‌افکند.

بی‌شک سر درنگ دارد، تا مردگان را بیدار کند. آنچه را درهم شکسته و فروریخته، به هم آورد و برپا دارد. لیکن طوفانی از جانب بهشت می‌وزد و چندان پرتوان بر بال‌های او می‌کوبد که او را دیگر توان بستن آن‌ها نیست. این طوفان به گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر او را به درون آینده‌ای می‌راند که پشت بدن دارد، حال آنکه کوه ویرانه‌ها سر به آسمان می‌سایند. آنچه ما پیشرفت می‌نامیم، همین طوفان است.» (تزهایی درباره‌ی تاریخ، والتر بنیامین).

«شما جانوران ضعیف؛ مقدر شده که برای لذت و خوشی ما جمع شده‌اید. انتظار نداشته باشید که امتیاز آزادی در دنیای بیرون را در اینجا پیدا کنید. هیچ قانونی وجود ندارد. هیچ‌کس نمی‌داند شما اینجاید. تا دنیا دنیاست، شما قبلاً مردید.» (سالو یا صد و بیست روز در سودوم، پیر پائولو پازولینی براساس داستانی از مارکی دوساد).

گورهای جمعی را می‌توان نشانه‌ای بر سببیت دانست. سببیتی که از «انسان‌زدایی» ناشی می‌شود و تبدیل «انسان» به «مازاد». والتر بنیامن در شرحش از پیشرفت کاپیتالیستی بر این مازادسازی توجه ویژه‌ای دارد و عناصری چون «ویرانه»، «زباله»، «ولگرد»

پنهان‌سازی، تخریب و فراموشی گورستان‌های جمعی اقداماتی اتفاقی نیست، بلکه ایدئولوژی‌های فاشیسم و کاپیتالیسم بر جعل تاریخ و کنارگذاری آن بنا شده‌اند که حتی شامل حال اصلاح‌طلبان این رژیم‌ها نیز می‌شود. درخواست فراموشی، ایدئولوژی اصلاح‌طلبان لیبرال است. حاشیه‌سازی گورهای جمعی، جداسازی (segregation) آن از شهر و تلاش برای تخریب یا تحریفش مجموعه اقداماتی است که پیوندهای فاشیسم، ایدئولوژی کاپیتالیستی پیشرفت و شهرسازی را نشان می‌دهد. چنان که گی دوبور در جامعه‌ی نمایش می‌گوید: «شهرسازی انجام دادن مدرن وظیفه‌ی بی‌وقفه‌ای است که قدرت طبقاتی را محفوظ نگاه می‌دارد» و «شهرسازی... تمامی مکان(فضا) را همچون دکور خویش بازآرایی کند».

بازآرایی فضا همچون دکور نیازمند کنار گذاشتن امور ناخوشایند است. یکی از مهم‌ترین این امور ناخوشایند برای فاشیسم و کاپیتالیسم، به تعبیر آنالیزا توتا، جامعه‌شناس ایتالیایی، «خاطرات هضم نشده» است. خاطراتی را که دائم در بازگشت هستند و در گذشته و جایی که اتفاق افتاده‌اند، آرام نمی‌گیرند.

خاطره‌ی تروماهایی که دائم مرزهای گذشته را درمی‌نوردند و از حال سر در می‌آوردند.

اما وظیفه‌ی رهایی‌بخشی چیست؟ والتر بنیامین اینگونه شرح می‌دهد: «هیچ چیزی هرگز گواهی بر فرهنگ و تمدن نیست، بی‌آنکه همزمان گواهی بر وحشی‌گری نباشد و همان‌گونه که خود عاری از توحش نیست، لاجرم فرآیند انتقال آنها از دستی به دستی دیگر نیز آلوده به وحشی‌گری است. از این روست که ماتریالیست تاریخی حتی‌الامکان روی از آن برمی‌گیرد. او رسالت خویش را مطالعه‌ی تاریخ می‌داند، در جهتی خلاف جریان رود... این بشریتِ رهایی‌یافته است که گذشته در همه‌ی آنات و لحظاتش بازگفتنی می‌شود. هر آن زیست شده‌ی او بدل می‌شود به بحثی باب روز؛ روزی که همان روز رستاخیز است.» (تزهایی درباره تاریخ، والتر بنیامین).

از این رو وظیفه مبارز شهری، گونه‌ای تاریخ‌نگاری چریکی در شهر است. یادآوری خاطره‌ی جانباختگان با ابزارهایی نامتعارف است که بتواند نظم متعارف شهر را برهم زند: گرافیتی، شابلون، هولوگرام، ویدئومپینگ، گیمیفیکشن، شهرسازی تاکتیکی، اینستالیشن، پرفورمنس، هکتیویسم و... . اگر شهرسازی، مردگان را پس می‌زند، باید روح آنان را در شهر احضار کرد.

قانون مجازات اعدام به ۱۸ قرن قبل از میلاد مسیح، در زمان «حمورابی» ششمین پادشاه بابل باز می‌گردد که برای اولین بار در مورد مجازات ۲۵ نفر که به جنایت متهم بودند به اجرا گذاشته شد. در آن زمان حکم اعدام برای جرائمی چون آدم‌کشی، خیانت و تجاوز تحت عنوان قوانینی به نام «دراکو» به طور گسترده استفاده می‌شد و حتا اگر در مواردی به متهم اجازه می‌دادند که چند کلمه‌ای در دفاع از خود بگویند نه برای اینکه از جرمش کاسته شود، بلکه فقط از این جهت بود که می‌خواستند در روند مسائل قرار گیرند. این جنایت قضایی هرگز تا به امروز و تا همین لحظه‌ای که این کلمات را می‌نویسم از حرکت نایستاده. حتی در زمان رومی‌ها و یونان باستان، عده‌ای از فلاسفه معتقد بودند که قانون اعدام نقش بزرگی در محافظت از جامعه دارد و حتی در برخی موارد می‌تواند خسارات ناشی از جنایت را جبران کند. آن‌ها بر این باور بودند که به‌جز قانون انتقام با هیچ وسیله‌ی دیگری نمی‌توانیم آثار جنایت را از یک جامعه پاک کنیم. اگر چه افلاطون در قرن پنجم قبل از میلاد بر این عقیده بود که قانون اعدام جلوی جنایت را نخواهد گرفت و بر این باور بود که نهایتاً اعدام می‌بایست در مواردی اعمال شود که مجرم اصلاح‌ناپذیر می‌باشد.

بازآرایی فضا همچون دکور نیازمند کنار گذاشتن امور ناخوشایند است. یکی از مهم‌ترین این امور ناخوشایند برای فاشیسم و کاپیتالیسم، به تعبیر آنالیزا توتا، جامعه‌شناس ایتالیایی، «خاطرات هضم نشده» است. خاطراتی را که دائم در بازگشت هستند و در گذشته و جایی که اتفاق افتاده‌اند، آرام نمی‌گیرند.

عدالتی که جان انسان را می‌گیرد عدالت نیست!

داود احمدلو



چشم در برابر چشم! دندان برای دندان! سر برای سر! تا مرگ! تا عدالت! چوبه‌ی دار بهتر از پشیمانی است؟ سکوت با گریه‌های وحشت‌بار! نه! دیگر بس است، به اندازه‌ی کافی بدبختی، قتل و ویرانی! کشتار کافی است! عزاداری کافی است! ارواح مردگان بدون سر مخوف، کافی است! مرد، قلب خود را باز کن، پرنده، بال خود را باز کن به سوی آن آسمانی که روح بزرگ ابدی آن را پر می‌کند! می‌خواهی بکشی؟ من می‌خواهم حیات ببخشم! قبر را دیوار می‌زنم و در آن پنجره باز می‌کنم!

یک داربست از شهر حفاظت نمی‌کند!

با این اشعار بود که ویکتور هوگو در کتاب «داربست (l'échafaud)»، مبارزه‌ی خود را آغاز کرد.

و بعد از آن خطاب به نمایندگان مجلس مؤسسان، در تاریخ ۵۱ سپتامبر ۱۸۴۸ چنین گفت: «مجازات اعدام نشانه‌ی ویژه و ابدی بربریت است».

مخالفت با اعدام بدون شک یکی از سرسخت‌ترین، طولانی‌ترین، محکم‌ترین و پرشورترین مبارزات اولیه ویکتور هوگو است.

در سال ۱۸۱۲ زمانی که او فقط ده سال داشت، تحت تأثیر نگاه وحشت‌زده‌ی مردی محکوم به مرگ قرار گرفت، که او را بر روی الاغی بسته بودند و به سمت داربستی در میدانی در شهر بورگوس در منطقه‌ی کاستی که گیوتین بر آن نسب بود هدایت می‌کردند. او از این صحنه بسیار متأثر و غمگین شد و نمی‌دانست چرا باید در ملأ عام جان انسانی را بگیرند؟

سپس در دوران نوجوانی در place de grève با مشاهده‌ی اینکه چگونه یک جلد می‌تواند برای جدا کردن سر انسانی از بدن، قبل از اعدام با حرارتی وصف‌ناپذیر تیغه‌ی گیوتین خود را تیز نماید، دچار شوک و اندوه و متعجب از این «قتل قضایی» گردید. عجیب‌تر و سؤال‌برانگیزتر برای او اینکه چگونه ممکن است این ماشین جنایت به دست یک دکتر جراح که وظیفه‌اش نجات جان انسان‌ها می‌باشد اختراع شده باشد؟

با دیدن چنین صحنه‌هایی بود که تصمیم گرفت علیه قانون مجازات اعدام وارد مبارزه شود. او سعی کرد تا با توصیف وحشت اعدام، وحشی‌گری آن، با نشان دادن بی‌عدالتی (مجرمانی که در واقع بازیچه جهل و بی‌خردی خود بودند) و ناکارآمدی مجازات، بتواند بر عقاید جامعه‌ی آن زمان و حداقل بر بخش روشنفکر آن تأثیر بگذارد. او از نام خود به عنوان یک نویسنده و موقعیت خود به عنوان یک سیاستمدار استفاده کرد تا بتواند تمامی نیروی خود را در خدمت این هدف قرار دهد. او از طریق رمان‌ها و سخنرانی‌هایش در مجلس، یا با درخواست‌های التماس‌آمیز از همکارانش برای همکاری و موافقت با نظرات او در مخالفت با این روش غیر انسانی، با رأی‌گیری، یا با نوشتن

مقالاتی در مطبوعات اروپایی به نفع محکومین، سعی بر آن داشت که از این عمل وحشیانه برای جدا کردن سر یک انسان به‌وسیله‌ی گیوتین جلوگیری نماید. نهایتاً سعی کرد با نوشتن رمانی به نام «آخرین روز یک محکوم» که به‌صورت روزنامه منتشر می‌کرد جامعه‌ی فرانسه را در این مورد به تفکر وا دارد. او در این مقالات سعی بر آن داشت که حالات روحی یک محکوم به مرگ را، از زمان اعلام مجازاتش توسط قاضی و تا آخرین لحظه یعنی قرار دادن سر محکوم به زیر تیغه گیوتین را به ترسیم کشد. او در آخرین شماری این روزنامه در مقدمه چنین می‌گوید: با نوشتن این مقالات حداقل توانسته‌ام خود را از عذاب وجدان برهانم. او نتوانست در زمان حیاتش سیاست‌مداران را قانع کند که این یک عمل وحشیانه است و نباید دولت فرانسه که خود پرچمدار آزادی است آن را مرتکب شود. اگر عمل زشت جنایت توسط یک شخص محکوم است چرا دولت با پوشاندن لباس قانونی خود آن را به اجرا می‌گذارد؟

زمانی که ویکتور هوگو در قرن نوزدهم در مجلس فرانسه به عنوان نماینده با سخنرانی معروف خود صحبّت از لغو حکم اعدام می‌کرد و پافشاری بر اجرای آن داشت، تقریباً ۷۰۰۰ کیلومتر آن‌طرف‌تر در همان زمان‌ها، میرزا یوسف خان مستشارالدوله که کماکان افکارش نزدیک به ویکتور هوگو بود، به خاطر نوشتن کتاب «یک کلمه» که در آن سعی بر آن داشت مردم را از حقوق خودشان آگاه سازد و قوانین و حقوق شهروندی را جایگزین قلدری و زورگویی قدرت حاکم بنماید، کارش به سیاه‌چال قاجار کشیده شد و در نهایت در همان‌جا جان سپرد. ویکتور هوگو نه تنها بابت صحبت‌هایش به زیر سوال نرفت و تنبیه نشد، بلکه برعکس به‌عنوان یکی از پیشتازان انسان‌دوستی تبدیل به استوره گردید. اگر در آن زمان ویکتور هوگو برای لغو قانون اعدام، حتی برای مجرمینی که دست‌شان به خون آلوده بود اصرار می‌ورزید، در ایران و در زمان پادشاهان قاجار و از بخت بد روزگار و از فقر فرهنگی و عقب‌ماندگی جامعه ایرانی، نه تنها اعتنایی به عدم لغو قانون مجازات اعدام نکردند، بلکه دستور به اعدام کسانی همانند قائم مقام فراهانی، امیر کبیر، میرزا سپهسالار، میرزا آقاخان کرمانی و… را دادند که نه تنها هیچ جنایتی مرتکب نشده بودند، بلکه معماران و سازندگان آینده‌ی ایران بودند.

ویکتور هوگو تا پایان عمرش از مبارزه برای منع این مجازات وحشیانه که برای او تبدیل به یک هدف مقدس شده بود دست بر نداشت و بعدها با این مبارزه نام خود را به عنوان یکی از اولین کسانی که نه به اعدام گفتند جاودانه کرد.

تا چند روز آینده چهلمین سالگرد (۱۹ اکتبر ۱۹۸۱) لغو حکم اعدام یا به قولی، لغو این مجازات قرون وسطایی در فرانسه می‌باشد.



اما راه و مبارزه ویکتور هوگو را یک قرن بعد وکیلی به نام «روبرت بادینتر Robert Batinter» ادامه داد.

در ۲۸ نوامبر ۱۹۷۲، کمی بعد از ساعت ۵ صبح، مردی در پشت دیوار زندان «La Santé» در منطقه‌ی چهاردهم پاریس، در حالی که دندان‌هایش را به‌هم می‌فشرد شاهد اعدام دو نفر با گیوتین بود که تا چند دقیقه پیش وکالت آنها را بر عهده داشت. یکی از آن دو نفر به نام «کلود بووفت» که یک پرستار را کشته و یکی از نگهبانان را به گروگان گرفته بود، سرش را جدا کردند، اما نفر دوم به نام «روژه بونتمس» که هیچ کسی را به قتل نرسانده بود و فقط به بهانه‌ی همکاری با قاتل اعدام شد. «روبروت بادینتر»، نمی‌توانست بپذیرد که نفر دوم را برای چه اعدام کردند؟ او که هیچ خونی بر روی دستانش نبود و مرتکب هیچ جنایتی نشده بود؟ از اینکه نتوانسته بود جلوی اعدام این دو نفر و خصوصاً نفر دوم را بگیرد، در این سپیده دم ماه نوامبر بعد از دیدن صحنه‌ی اعدام، الغای این حکم غیر انسانی که دیگر برایش به یک ایدئولوژی تبدیل گشته بود مبارزه‌ی خود را آغاز کرد.

بعد از آن به دنبال حادثه‌ی دیگری که در دهم سپتامبر ۱۹۷۷ اتفاق افتاد که یک جوان تونس‌ی‌الاصل بی‌گناه به نام «حمیدا جندوبی» که ملیت فرانسوی داشت را به خاطر اتهام به تجاوز و قتل دختر جوانی که هرگز او را ندیده بود، به زیر تیغه گیوتین فرستادند و «سرش را از بدن جدا کردند». اما داستان به همینجا منتهی نشد. قاتل اصلی آن دختر که شخص دیگری بود یک سال بعد دستگیر شد؛ و این دلیل محکمی بود که جامعه‌ی فرانسه که پرچمدار شعار «آزادی، برابری و برادری» بود را از خواب بیدار کند. این حادثه شوک عجیبی به جامعه‌ی فرانسه خصوصاً به طرفداران و مبارزین حقوق بشر وارد کرد. به‌طوری که با پافشاری این بخش از جامعه و پیگیری روبروت بادینتر وکیل همان جوان تونس‌ی –که بعدها به وزارت دادگستری فرانسه (در زمان فرانسوا میتران) منسوب شد، قانون قرون وسطایی اعدام را از جامعه فرانسه برای همیشه خارج کردند. با این تصمیم نشان دادند که انسان‌ها از هر نوعی و با هر جرمی که مرتکب شدند، در درجه‌ی اول انسان هستند و بعد مجرم و هیچ‌کسی حق گرفتن زندگی آن‌ها را ندارد.

روبروت بادینتر مبارزه‌ی خود را با گفتن «نه به اعدام» و با نوشتن اولین کتابش به نام «اعدام» در سال ۱۹۷۳، بعد از اینکه نتوانست «کلود بووفت» و «روژه بونتمس» را از مجازات اعدام برهاند آغاز کرد، و

تا زمان پایان بخشیدن به مجازات اعدام در ۱۹ اکتبر ۱۹۸۱، روزی که پایان ده سال مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیرش به پیروزی او علیه این مجازات وحشیانه منتهی می‌شد، هرگز از پای ننشست. اگر جامعه‌ی امروز فرانسه می‌تواند با افتخار از پایان دادن به اعدام سخن بگوید، خود را می‌بایست مدیون روبروت بادینتر بداند.

تعجب‌آور اینکه کشور فرانسه که خود پرچمدار آزادی، برابری و برادری است، آخرین کشوری است که در اتحادیه‌ی اروپا قانون اعدام را لغو کرد.

اگر روبرت بادینتر با لغو مجازات اعدام مرتبط است، گیوتین نام خود را، همانطور که همه می‌دانند، مدیون دکتر گیوتین است. این پزشک مشروطه‌خواه در معاونت حکومت آن روز بی‌آنکه انسان متهاجم و خشونت‌طلبی باشد، دقیقاً یک روز پس از انقلاب فرانسه، اصلاحاتی را پیشنهاد کرد که همزمان برابری‌خواه و به قولی انسانی بود. از آن جمله پیشنهاد ساختن دستگاهی را داد که برای اعدام یک مجرم، از سر بریدن با شمشیر یا تبر، حلق آویز کردن و…، که به‌وسیله‌ی دستان یک جلاد می‌بایست اجرا شود، اجتناب کرده و من‌بعد می‌بایست از این دستگاه که بعدها به گیوتین معروف شد استفاده نمایند. این دستگاه در سال ۱۷۹۲ توسط «آنتوان لوئیس»، منشی دائمی آکادمی جراحی ساخته شد و از این رو اولین نام‌های آن «Louison» یا «Louisette» بود، اما کلمه‌ی «گیوتین» که ظریف‌تر بود به سرعت جا افتاد.



اما شوربختانه کشورهایی هستند که هنوز در قرن ۲۱ یکم، از قانون مجازات اعدام دفاع می‌کنند و می‌گویند که عمل اعدام کماکان

عادلانه است و می‌تواند جواب درخوری به جنایتکاران و کسانی که مرتکب قتل‌ی شده‌اند باشد و آن‌ها می‌بایست به هر صورت مجازات شوند و سزاوار مرگ هستند.

البته از نظر نگارنده، تا به امروز هیچ تحقیق علمی‌ای نتوانسته دلیل و مدرک قابل تأملی ارائه کند که قانون مجازات اعدام باعث کمتر شدن جرم و جنایت در جوامع بوده و اثر آن، شدیدتر از تأثیر حبس ابد باشد.

این نگاه که مجازات اعدام می‌تواند مجازات عادلانه‌ای باشد، عملاً در کشورهای آزاد دنیا نقض شده است. آن هم به دلایل گوناگون، من‌جمله اینکه اگر کسی مرتکب جنایتی می‌شود الزماً نباید آدم بیرحمی باشد. چه بسا از عدم تعادل روحی رنج می‌برد و شاید ناخواسته دست به جنایتی زده باشد. البته این دلیلی نمی‌تواند باشد که اثر جرم و جنایت را در جوامع کم‌رنگ‌تر نموده و قابل توجیه نماید. دیگر اینکه اگر فردی اعدام شود این خطر ممکن است وجود داشته باشد که بی‌گناه باشد و با مجوز دولتی به قتل‌گاه فرستاده شود، هر چند که یک سیستم حقوقی هر قدر هم که کامل باشد و سعی کند که تمامی جوانب عدالت‌خواهانه را در نظر بگیرد و با روند قضایی بسیار مشکافانه کار کند، می‌تواند اشتباه‌پذیر باشد و بسیار تأسف‌آور اینکه عمل اعدام را بر عکس دیگر مجازات‌ها نمی‌توان جبران کرد.

علاوه بر آن، تا به حال هیچ سیستم حقوقی نتوانسته در همه‌ی موارد، عادلانه و به طور یکسان حکم صادر کند که چه کسی حق دارد زندگی کند و چه کسی را می‌بایست از حق حیات محروم کرد.

اما مجازات مرگ، هیچ‌گاه عادلانه نبوده و نخواهد بود؛ حتی زمانی که یک دولت و حکومت بر سر قدرت، آن را تعیین کرده باشد و به مرحله‌ی اجرا درآورد. اگر امروز صحبت از حقوق بشر می‌کنیم، چگونه می‌توانیم حق زندگی کردن را از دیگران بگیریم؟ حق زیستن حتی برای قاتل‌ها هم باید تضمین شود.

امروزه حتی پریشانی و عدم تعادل روحی که اعدام یک تروریست در افکار بخشی از جامعه ایجاد می‌کند، خود بی‌شک می‌تواند زیر بنای تازه و مناسبی برای اقدامات تروریستی بعدی شود. چرا؟ به این دلیل که فرد اعدام‌شده را بخشی از جامعه که موافق عملشان بوده‌اند، «شهدا» خواهند خواند و می‌تواند محرکی برای بوجود آوردن یک حرکت تروریستی دیگر در بین نسل جوان که به دنبال ایده آلیسم هستند، باشد.

وجود هرگونه جرم و جنایتی در یک جامعه می‌تواند به دلیل نارسایی در وضعیت معیشت و رفاه مردم آن جامعه باشد و تا زمانی که فقر، اعتیاد، فحشا و بی‌سوادی و… در جامعه وجود داشته باشد، اقدام به جنایت هم وجود خواهد داشت. برای از بین بردن این فجایع، ریشه‌های جرم را می‌بایست شناسایی کرد و سوزاند. بریدن چند شاخه‌ی خشکیده تأثیر چندانی در بهبود حال جامعه نخواهد داشت.

روبروت بادینتر ده سال تمام با تمام نیرو و انرژی خستگی‌ناپذیر مبارزه‌ی خود را با لغو قانون اعدام در ۱۹ اکتبر ۱۹۸۱ به ثمر رساند. من به شخصه امیدوارم که این جمله زیبای او که در ۱۵ سپتامبر ۲۰۲۱ در رسانه‌ها به چاپ رسید روزی زینتی بر «سر در» تمامی دادگاه‌های دنیا باشد و آن را با حروفی زرین بنویسند که: «عدالتی که جان انسان را می‌گیرد عدالت نیست (LA JUSTICE QUI TUE N'EST PAS LA JUSTICE)». و من با تمام قوا فریاد می‌زنم، «اعدام جنایتی است با ترفندی به نام قانون حکومتی و می‌گویم نه به هرگونه اعدام با هر جرمی».

بروکسل ۳۰ سپتامبر ۲۰۲۱

گل های پرپر شده در پاییز بیژن میثمی



مهرماه است. برگ‌ها رو به زردی رفته‌اند. باد ملایم پاییزی پوستم را غلغلک می‌دهد. کنار رودخانه راه می‌روم و به گذشته‌ها فکر می‌کنم. آب رودخانه کم عمق و باریک شده است و مرا به یاد روزهایی می‌اندازد که رودخانه زندگیمان رو به خشکسالی گذاشته بود.

همان روزهای شوم جنگ که جوانان جانشان را از دست می‌دادند و عده‌ای دیگر در زیر پوست شهر خونشان بی‌گناه ریخته می‌شد. همان جوان‌های بی‌گناهی که مرگشان نه مثل شهدا با جله‌های رنگارنگ و ساز دمام، بلکه در سکوت و بهت و گریه‌های پنهانی.

هنوز هم بعد از این‌همه سال نمی‌دانم پاییز را دوست دارم یا نه؟

اگرچه مهر شروع سوادآموزی‌ام بود، اما یادآور تلخ‌ترین روزهای زندگیم است. یادآور همان روز گرم و آفتابی که بعد از چند ماه بی‌خبری و انتظار تلفن خانه‌ی مادر بزرگ زنگ خورد. مادر باید خودش را به باجی‌ی زندان اوین می‌رساند. در آن ساعت کلاس درس تمام شده بود، چون پیش‌دبستانی می‌خواندم چند ساعت بیشتر در مدرسه نمی‌ماندم. مادر به همراه خاله، دایی و زنش به دنبالم آمدند. سوار پیکان دایی شدیم و به سمت زندان راهی شدیم.

چرا آن روز از خاطرم پاک نمی‌شود؟ دلم می‌خواهد تکه‌ای از ذهنم که آن روز شوم درش حک شده را بچینم و درون رودخانه بیاندازم تا برود و از من دور و دورتر شود و وقتی که به دریاها و اقیانوس‌ها رسید هر چه با قایق خیال در آن پارو بزنم جز صدای مرغان دریایی چیزی نشونم و جز آبی بیکران آب‌ها چیزی نبینم.

اما افسوس که مرغ خیال پر می‌کشد به عمق‌ترین و دردناک‌ترین لایه‌های ذهن و در آنجا مسکن می‌گزیند.

چقدر واضح آن روز در سرم می‌چرخد. مادر به همراه زن دایی به سمت باجه رفتند و من با چشم دنبالشان می‌کردم. بعد از چند دقیقه مادر درحالی‌که پایش را به سختی روی زمین می‌کشید و زن دایی زیر بغلش را گرفته بود که مبادا زمین بخورد به سمت‌مان آمدند.

زن دایی وقتی چشم‌های مضطرب مرا دید به مادر چیزی گفت؛ همان جا روی زمین نشستند و چادرهایشان را روی صورتشان کشیدند، اگرچه چادر مادر ضخیم بود و سیاه چون بختمان، ولی سنگینی اشک‌هایش که روی گونه‌هایش می‌غلطید را بر روی قلبم احساس می‌کردم. بدون گفتن حتی کلمه‌ای سوار ماشین دایی شدیم. گمان می‌کردم دست پدر را خواهم گرفت و همراه هم به خانه خواهیم رفت. اما به‌جای دست‌های گرمش در دستانم دسته‌ی سرد چرمی کیفاش بود و به‌جای بوی تنش چند دست لباس رنگ و رو رفته، بی هیچ بو و نشانی از او...

یادم نمی‌آید چرا وقتی به خانه رسیدیم خوابم برد. دلم می‌خواهد این‌طور فکر کنم که می‌خواستم بخوابم تا خواب پدر را ببینم.

وقتی بیدار شدم، مادر روبرویم روی زمین نشسته بود و به لباس‌های پدر زل زده بود. تصاویر بعد از آن روز در خاطراتم رنگ باخته‌اند و کمرنگ شده‌اند. نمی‌دانم پدر هم مثل دیگران سوم و هفتم و چهلم داشت یا نه؟ یا نمی‌دانم کسی حاضر بود برای تسلا‌ی دلمان به خانه‌مان بیاید؟ ولی این را خوب می‌دانم که بعد از آن روز تنهایمان شروع شد.

شدیم ما سه نفر. مادر، خواهرم و من. باد تندتر می‌وزید و تنم را مور مور می‌کند. یقه‌ی کتم را روی گوش‌هایم می‌کشم. قدم‌هایم را تندتر می‌کنم.

با خودم می‌گویم کاش پدرم و تمام کسانی که آن سال شوم به بالای چوبه‌ی دار رفتند امروز در کنار من و در این جاده قدم می‌زدند و باد پاییزی تنشان را مور مور می‌کرد.



در چه هنگامی، جهان از کابوس اجرای مداوم حکم اعدام، رها خواهد شد؟

در ایران ما وضعیت چگونه است؟ دکتر حسن نایب هاشم



نوید افکاری، یاسر منگوری کارگر جوشکار اهل پیرانشهر و هادی عطازاده اهل اهر پس از تحمل ضربات شلاق، جان خود را از دست دادند.

گرفتن «اعترافات اجباری» تحت شکنجه که مطابق قوانین ظالمانه‌ی جمهوری اسلامی، مجازات اعدام را «الزامی» می‌کند نیز از پدیده‌هایی است که شاید تنها در جمهوری اسلامی دیده می‌شود. در این موارد پس از آنکه بازجو به خواسته‌ی خود که گرفتن اعتراف بر مبنای سناریوی دلخواه خود برسد، هرچند که بازجویان با قاضیان همدست هستند، حتی اگر قاضی همدستی چندانی هم با بازجو نداشته باشد، امکان انعطاف و نظردهی خاصی ندارد و چنین قوانین «الزام‌آور»ی نقش قاضی را از بیش از یک ربات نمی‌کند و از این روست که مدافعان حقوق بشر و وکلای برجسته‌ی بین‌المللی اساسا با کلیه‌ی چنین قوانینی مخالف هستند و قوانین را راهنمای عمل و تنها کمک‌کننده‌ی تصمیم نهایی قاضی یا قضات یا هیئت منصفه می‌دانند.

ضعف دیگر قانون ظالمانه‌ی مجازات اسلامی، وجود اتهامات مبهم و کشتاری است که می‌تواند مجازات اعدام را به دنبال داشته باشد. تعریف «محاربه»، «افساد فی الارض» و «بغی» در این قانون مبهم است و قضات گوناگون می‌توانند بر مبنای تفاسیر مختلفی که از آن‌ها دارند، گاه به‌راحتی حکم اعدام متهمی را صادر کنند.

در قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۹۲، ده‌ها نوع جرم مختلف که اکثراً به صورت «الزام‌آور» به صدور حکم اعدام منجر می‌شوند، وجود دارد که عمدتاً مضمون قتل عمد در آن‌ها وجود ندارد و برای مثال شامل مصرف مشروب الکلی برای بار چندم می‌شود.

اعدام کودک/مجرم‌ها در تعارض با کنوانسیون حقوق کودک که جمهوری اسلامی ایران نیز از جمله تصویب‌کنندگان آن است و همچنین

اسلامی ایران خود را متعهد به آن می‌داند، اعمال مجازات اعدام را تنها به «جدی‌ترین جنایات» محدود کرده است و «کمیت‌ی حقوق بشر» که کمیت‌ی ۱۸ عضوی منتخب کشورهای تصویب‌کننده‌ی این میثاق است و ناظر حسن اجرای این میثاق توسط کشورهای متعهد به آن است، تنها «قتل عمد» را جدی‌ترین جنایات می‌داند. این کمیت‌ه همچنین در یکی از تفاسیر خود سنگسار و اعدام در ملاء عام را مغایر با ماده ۷ این میثاق دانسته است.

این میثاق، دو پروتکل الحاقی دارد که پروتکل دوم، مربوط به لغو مجازات اعدام در ارتباط با همه‌ی جرائم است که تاکنون به تصویب ۹۰ کشور عضو سازمان ملل رسیده است و طبیعی است تا زمانی که اکثریت قاطع کشورهای جهان این پروتکل را تصویب نکنند، خطر اجرای حکم اعدام برای بسیاری از متهمان به ارتکاب جرائم عدیده در تمام جهان وجود دارد.

مجازات اعدام در جمهوری اسلامی ایران، واجد شاخصه‌هایی است که در جهان کم‌همتا یا بی‌همتا است. یکی از این شاخصه‌ها اعدام همراه با شکنجه یا متعاقب شکنجه‌های شدید است. هر چند بسیاری از مدافعان حقوق بشر، اعدام را بالاترین شکل شکنجه می‌دانند و از این زاویه که همه‌ی کشورهای جهان حداقل در حرف، خود را مخالف شکنجه می‌دانند، از این زاویه به خاطر همدردی اعدام با بالاترین شکل ممکن شکنجه، خواهان لغو مجازات اعدام می‌شوند؛ اعمال اعدام به همراه شکنجه یا زجرکشی از شاخصه‌های جمهوری اسلامی است. هنوز سنگسار از قانون مجازات اسلامی حذف نشده است و ظاهراً هنوز هستند کسانی که با حکم سنگسار در زندان به سر می‌برند. جان باختن زندانیان زیر شکنجه نیز رویدادی مکرر در زندان‌های جمهوری اسلامی است. تنها در ماه گذشته میلادی، چهار زندانی با نام‌های امیرحسین حاتمی ۲۲ ساله، شاهین ناصری شاهد شکنجه و اعتراف اجباری

سال‌ها پیش گزارشگر وقت اعدام‌های فراقضایی، شتاب‌زده و خودسرانه با توجه به روندی که در آن کشورها تک تک یا چندچند تصمیم به توقف یا لغو اجرای حکم اعدام می‌گیرند، پیش‌بینی کرده بود که در میانه‌ی دهه‌ی ۳۰ قرن جاری اعدام در تمام جهان از بین برود. هرچند روند تکامل تاریخ و سمت‌گیری خطی نیست و با فراز و فرودهایی همراه است و در سال‌های اخیر شاهد افزایش چشمگیر کشورهایی که به توقف یا لغو اجرای حکم اعدام می‌پیوندند نبوده‌ایم. با این وجود دسترسی به این آرمان مخالفان اعدام در زمان پیش‌بینی شده لایحتمل به نظر نمی‌رسد.

با اینکه اعدام سالانه در سال ۲۰۲۰ نسبت و ۲۰۱۹ کاهش یافته است و روند کاهش از سال ۲۰۱۵ ادامه داشته است، از آنجا که شفافیت لازم در مورد اعلام آمار دقیق اعدام‌ها در بسیاری از کشورهای اعدام‌کننده وجود ندارد و بعضی از آنان، آن را «راز حکومت» می‌دانند و بعضی دیگر مانند جمهوری اسلامی، به خصوص از آنجا که بعضی از متهمان مانند بسیاری از متهمان مربوط به جرائم مرتبط با مواد مخدر در دادگاه‌های انقلاب محاکمه می‌شوند و حکم اعدام می‌گیرند، شفافیت کافی ندارند و از این رو «اعدام‌های مخفی» در کشور ما پدیده‌ی غریبی نیست. در سال ۲۰۲۰ تنها ۳۴ درصد موارد اعدام توسط نهادهای رسمی اعلام شد.

میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی که به تصویب ۱۷۵ کشور و امضای ۶ کشور دیگر علاوه بر آن، از ۱۹۳ کشور عضو سازمان ملل رسیده است و از جمله جمهوری



میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، از آنجا که عمده‌ی قتل‌های صورت گرفته توسط ایشان بدون برنامه‌ریزی و قصد بوده است، می‌باشد. در سی سال گذشته ۷۰ درصد اعدام کودکان در سطح جهان در ایران صورت گرفته است و این نسبت شوربختانه در حال افزایش است و کماکان هر ساله چند تن از کودک-مجرمان اعدام می‌شوند و هم اکنون بیش از ۸۵ تن از ایشان در صف اعدام قرار دارند.

تداوم وجود «قصاص» در قانون مجازات اسلامی و «حق الناس» دانستن آن، دادن اجازه «قتل عمد» بازماندگان قربانی قتلی است که می تواند «قتل عمد» هم نبوده باشد و حرکتی است در جهت تصاعدی کردن زنجیره‌ی قتل و خشونت.

در مجموع باید گفت که جمهوری اسلامی هر چند با افزودن ماده‌ای واحد به قانون مبارزه با مواد مخدر، از اعدام‌های سالانه‌ی خویش کاسته است، دوباره بالاترین میزان اعدام سرانه را در سطح کشورهایی که کمابیش آمار اعدام‌های خود را اعلام می‌کنند، دارد.

این حکومت در این عرصه نیز بر خلاف جریان عمومی و اصلی در جهان حرکت می‌کند که به رسوایی، انگشت‌نمایی و انزوای بیشتر آن منجر می‌شود. بی‌سبب نیست که این نظام در جهان در زمره‌ی نظام‌های سرکش محسوب می‌شود.

ده افسانه‌ای که درباره‌ی مجازات اعدام باید بررسی شود

سازمان عفو بین‌الملل

ترجمه علی صمد



از سال ۱۹۷۷، عفو بین‌الملل پیشگام مبارزه با مجازات اعدام، مجازاتی ظالمانه، غیر انسانی و تحقیرآمیز بوده است. این سازمان خواهان لغو کامل مجازات اعدام است.

عفو بین‌الملل در هر شرایطی، بدون در نظر گرفتن مسئولیت گناه یا بی‌گناهی، برای هر کسی و صرف نظر از جنایت انجام شده یا روش اعدام، با این امر مخالف است. عفو بین‌الملل در اقدامات عملی خود و نیز در نشریاتش ماهیت مغالطه‌آمیز این استدلال که مجازات اعدام تأثیری در کاهش جرم دارد، را محکوم می‌کند.

افسانه‌ی اول: مجازات مرگ فقط برای جنایات سنگین اجرا می‌شود

واقعیت‌ها

صلاحیت تعیین «جرم سنگین» منوط به هر حوزه‌ی قضایی است: افرادی که به جرایم یکسان محکوم می‌شوند، اغلب احکام متفاوتی از کشوری به کشور دیگر و گاه در داخل یک کشور، دریافت می‌کنند.

علاوه بر این، برخی از کشورها به دلایلی از مجازات اعدام استفاده می‌کنند که از نظر حقوق بشر نمی‌توانند جنایت محسوب شوند. حتی امروزه نیز مردان و زنان به دلیل زنا، همجنس‌گرایی و غیره به مجازات اعدام محکوم و سپس اعدام می‌شوند.

افسانه‌ی دوم: مجازات اعدام عادلانه است

واقعیت‌ها

اگر قوانین مجازات فعلی اجازه‌ی آتش زدن خانه‌ی آتش‌زن، تجاوز به متجاوز یا شکنجه‌ی شکنجه‌گر را نمی‌دهد، به این دلیل نیست که آن‌ها جنایات انجام شده را می‌پذیرند. این به این دلیل است که جوامع مورد بحث درک می‌کنند که آنها باید بر اساس ارزش‌هایی متفاوت از

آنچه آنها محکوم می‌کنند، ساخته شوند.

علاوه بر این، هیچ سیستم قضایی‌ای عاری از خطا نیست. بی‌نظمی‌های انجام‌شده توسط نیروهای انتظامی یا مقامات، توسل به شهادت‌ها یا عناصر مشکوک و غیره: خطر اعدام افراد بی‌گناه در همه‌ی کشورهایی که این مجازات را اعمال می‌کنند، یک واقعیت است. به عنوان مثال، در ایالات متحده، بین ۱۹۷۳ تا ۲۰۲۱، ۱۸۵ نفر پس از روشن شدن شواهد جدید از مجازات اعدام رها شدند.

افسانه‌ی سوم: محاکمات مجازات مرگ، عادلانه، بی‌طرف و متعارف هستند

واقعیت‌ها

افراد زیادی پس از محاکمات ناعادلانه در سراسر جهان اعدام می‌شوند. در برخی از کشورها، عدالت سیستم قضایی به طور جدی زیر سوال می‌رود: گاهی اوقات محکومیت‌ها بر اساس «اعترافات» و تحت شکنجه گرفته شده است. بعضی وقت‌ها متهمان هنوز به وکیل و یا به کمک حقوقی رضایت‌بخش دسترسی ندارند.

علاوه بر این، مجازات اعدام تبعیض‌آمیز است. تحقیقات همواره نشان داده است که مجازات اعدام اغلب مواقع برای آسیب‌پذیرترین افراد جامعه مانند: فقرا، افراد دارای معلولیت فکری، بی‌سوادها، اقلیت‌های مذهبی یا قومی اعمال می‌شود. در سراسر جهان، به طور نامتناسبی به محروم‌ترین طبقات برخورد صورت می‌گیرد؛ کسانی که کمترین توانایی دفاع از خود را به دلیل نداشتن دانش و یا امکانات در اختیار دارند.

افسانه‌ی چهار: مجازات مرگ تنها راه خنثی‌سازی جنایتکاران و تضمین امنیت جامعه است

واقعیت‌ها

بدون شک، مجازات اعدام، با «خنثی کردن» همیشگی یک جنایتکار، او را از ارتکاب مجدد به جرم باز می‌دارد. با این حال، هیچ مدرکی مبنی بر اینکه این فرد در صورت زنده ماندن مجدداً مرتکب جرم می‌شود وجود ندارد و همچنین لازم نیست حق حیات او را برای خنثی کردن وی نقض کنیم. همانطور که تجربه‌ی بسیاری از کشورهای لغوکننده‌ی حکم اعدام نشان می‌دهد، می‌توان بدون استفاده از این مجازات امنیت جامعه را تضمین کرد.

مجازات اعدام یک راه آسان برای مقامات سیاسی است تا رای‌دهندگان وحشت‌زده‌ی خود را متقاعد کنند که آنها دارند با جنایت مبارزه می‌کنند. راهکار مجازات اعدام این تصور اشتباه را ایجاد می‌کند که دارد «اقدامی موثر» برای جلوگیری از یک آسیب در جامعه انجام می‌گیرد. این توجه جامعه را از انجام اقدامات پیچیده‌تری که واقعاً مورد نیاز است، منحرف می‌کند.

افسانه‌ی پنجم: مجازات اعدام جرائم خشونت‌آمیز را کاهش می‌دهد

واقعیت‌ها

برخی معتقدند متهم باید اعدام شود تا دیگران را از ارتکاب جرم مشابه باز دارد. دلایل بازدارندگی با حقایق و با بسیاری از مطالعات انجام شده هم‌خوانی ندارد: هیچ جنایتی در کشورهای لغوکننده‌ی مجازات اعدام بیش از کشورهایی که این حکم را اجرا می‌کنند، انجام نشده است.

برعکس، در برخی از کشورها لغو مجازات اعدام با کاهش تعداد قتل‌ها همراه شده است. به عنوان مثال در کانادا، تعداد قتل‌ها در سال ۲۰۰۸ به کمتر از نصف زمانی که در سال ۱۹۷۶، مجازات اعدام لغو شد، رسید. در حقیقت، بهترین عامل بازدارنده، ترس از دستگیری و محکومیت جنایتکار است. بنابراین فرضیه‌ی بازدارندگی مجازات اعدام کاملاً اشتباه است.

افسانه‌ی ششم: تهدید به اعدام یک استراتژی موثر برای پیشگیری از حملات تروریستی است
واقعیت‌ها

دولت‌ها اغلب پس از حملات خشونت‌آمیز از مجازات اعدام استفاده می‌کنند تا نشان دهند که برای «محافظت» از مردم کاری انجام می‌دهند. در واقع بعید است که تهدید به اعدام، مردان و زنانی را از مرگی بازدارد که خود می‌خواهند بمیرند.

در واقع، مسئولین مبارزه علیه تروریسم غالباً به این نکته اشاره کرده‌اند که اعدام‌شدگان را می‌توان «شهید» دانست که یاد آنها می‌تواند به حفظ و تقویت ایدئولوژی یا سازمان آنها کمک کند. برخی از گروه‌های مخالف مسلح همچنین به‌کارگیری مجازات اعدام علیه اعضای خود را به عنوان توجیهی برای تلافی استفاده می‌کنند و در نتیجه چرخه‌ی خشونت تداوم می‌یابد.

افسانه‌ی هفتم: مجازات اعدام مشروع است، اگر اکثریت جامعه آن را مطلوب تشخیص دهند
واقعیت‌ها

حمایت عمومی از مجازات اعدام اغلب با فقدان اطلاعات معتبر در این زمینه همراه است. بدتر از آن، بسیاری از دولت‌ها تمایل به انتشار اطلاعات غلط دارند، در صورتی که هیچ مدرکی برای حمایت مردم از آنها وجود ندارد.

علاوه بر این، تاریخ جهان با نقض حقوق بشر همراه است که توسط اکثریت مردم حمایت شده است؛ قبل از اینکه بعداً به عنوان جنایت مورد توجه و بررسی قرار گیرد. برده‌داری، تفکیک نژادی و اعدام بدون محاکمه، حمایت اکثریت را در جوامعی که وجود داشت، به دست آورد، در حالی که این‌ها همه نقض فاحش حقوق بشر بود. دولت‌ها موظفند از حقوق همه‌ی افراد محافظت کنند، حتی اگر گاهی اوقات به معنای مخالفت با اکثریت جامعه باشد.

افسانه‌ی هشتم: مجازات اعدام موجب اجرای عدالت می‌شود و به خانواده‌های قربانیان اجازه می‌دهد تا به زندگی عادی برگردند
واقعیت‌ها

همه‌ی خانواده‌های قربانیان طرفدار مجازات اعدام نیستند. بسیاری از افرادی که یکی از عزیزان خود را از دست داده‌اند یا خود قربانی جنایتی خشونت‌آمیز بوده‌اند، نمی‌خواهند مجازات اعدام «به نفع آنها» اجرا شود. مخالفت با این مجازات به معنای کاهش اهمیت جنایت یا بخشش آن نیست. با این حال، اعدام کسی به خاطر گرفتن جان دیگران عدالت نیست و انتقام است. مجازات اعدام فقط رنج خانواده قربانی را به شخص محکوم انتقال می‌دهد. هر جامعه‌ای که مجرمان را اعدام کند مسئول همان خشونت‌ی است که محکوم می‌کند.

افسانه‌ی نهم: روش‌های اعدام به صورت «انسانی» و بدون درد وجود دارد
واقعیت‌ها

هرگونه روش اعدام غیر انسانی است و خطر ایجاد درد شدید برای قربانی را در پی دارد. تزریق مواد کشنده غالباً کمی «انسانی»تر نشان داده می‌شود

زیرا نسبت به روش‌های دیگر کمتر وحشیانه به نظر می‌رسد. با این حال، تزریق همیشه خطر ایجاد درد شدید را به همراه دارد، به‌ویژه اگر تزریق با هدف بیهوشی فرد محکوم به طور نادرست انجام شود. در نهایت، نتیجه‌ی جستجوی برای راهی «انسانی» برای پایان دادن به زندگی این می‌شود که سعی کنیم اعدام‌ها را برای مردم قابل قبول‌تر شود و از این طریق به دولت‌ها اجازه می‌دهد که به نام مردم اقدام به اعدام کنند و خود را به عنوان قاتل معرفی نکنند.

افسانه‌ی دهم: اجرای مجازات اعدام بهتر از حبس اید یک فرد در زندان است
واقعیت‌ها

مردان، زنان و حتی کودکان هر روز منتظر اعدام خود در محوطه‌ی محکوم به اعدامی‌ها هستند. با این حال، تا زمانی که یک زندانی زنده است، می‌تواند به ادغام مجدد خود در جامعه امیدوار باشد، که اگر بعداً بی‌گناه شناخته شد، تبرئه شود.

دلایل مربوط به بودجه‌ی مالی نیز معتبر نیستند: زیرا یک جامعه نمی‌تواند خشونت را بپذیرد و حقوق بشر را قربانی کند تا بتواند در هزینه‌ی خود صرفه‌جویی کند. تصمیم برای پایان دادن به زندگی یک انسان نباید بر اساس انگیزه‌های مالی باشد. به همین ترتیب، نمی‌توان به دلیل شلوغی زندان‌ها، اعدام‌ها را بپذیریم: مجازات اعدام یک اقدام آسان برای دولت‌هایی است که از اجرای اقدامات پیچیده‌تر اما ضروری اجتناب می‌کنند.

هفت اکتبر ۲۰۲۱

به مناسبت ده اکتبر برابر ۸ مهر مادر روز جهانی

مبارزه با اعدام

نگاهی به اعدام‌های جمهوری

اسلامی در مناطق ملی و قومی

ایران، برای سرکوب مطالبات آنان!

وهاب انصاری



نیروها پیروزی انقلاب را فرصت و بستری می‌دیدند برای تحقق و اجرایی کردن همان مطالبات و خواسته‌هایی که همه‌ی نیروهای ضد استبدادی در حرف و نوشتار بر آن‌ها تاکید کرده بودند. در نتیجه با کنار رفتن استبداد پهلوی، تحقق خواسته‌هایشان را با سازماندهی نیروهای اجتماعی خود مطالبه می‌کردند. اما رژیم انحصار طلب و استبدادی برآمده از انقلاب حاضر نبود صدای مخالفین و مطالبه‌گری نیروهای غیرخودی را تحمل بکند. بر همین اساس هم از روز اول شکل‌گیری جمهوری اسلامی به‌جای تعامل و تحمل دگراندیشان که آن‌ها نیز شرکت فعال در روند شکل‌گیری و پیروزی انقلاب داشتند، راه سرکوب و به انزوا راندن مخالفان را در پیش گرفت.

اولین سرکوب‌ها و اعدام‌ها توسط حاکم شرع صادق خلخالی از کردستان شروع شد و اوج اعدام‌های کردستان به‌دنبال فرمان خمینی برای مداخله نظامی تمام عیار در کردستان، بعد از ۲۷ مرداد سال ۵۸ صورت گرفت. بعد از شروع درگیری‌ها در کردستان صادق خلخالی رئیس دادگاه تازه تاسیس انقلاب به دستور خمینی با اختیارات تام به کردستان رفت.

خلخالی هر آنجایی که پایش می‌رسید با تشکیل «دادگاه» که در حقیقت چیزی جز بی‌دادگاهی برای اتخاذ تصمیمات فردی خلخالی در رابطه با سرنوشت انسان‌ها نبود، در عرض حتی چند دقیقه دستور اعدام دستگیرشدگان را می‌داد. بدون هیچ بررسی و داشتن وکیل و حق دفاع دستگیرشدگان این اعدام‌ها صورت می‌گرفت.



سازمان «همبستگی جهانی علیه مجازات اعدام» و همچنین سازمان عفو بین‌الملل در سال ۲۰۰۲ میلادی ۱۰ اکتبر برابر ۱۸ مهرماه را برای مبارزه‌ی جهانی با مجازات اعدام «روز جهانی مبارزه با اعدام» اعلام کرده‌اند. تلاش نیروهای دمکرات و مدافع حقوق بشر و اعلام روز جهانی مبارزه با اعدام تاکنون تأثیرات مثبتی در محدود کردن و لغو مجازات اعدام در بیش از ۱۳۶ کشور جهان داشته است. اما علی‌رغم این تلاش‌های مثبت و تأثیرگذار همچنان بیش از ۵۰ کشور جهان مجازات اعدام را قانونی شمرده و آن را اجرا می‌کنند. یکی از اهداف این روز به عنوان روز جهانی مبارزه با اعدام، بالا بردن آگاهی مردم جهان از مسائل و موارد مرتبط با اعدام و در نهایت لغو مجازات اعدام در کلیه‌ی کشورها است. درد و آلام اعدام به مثابه‌ی قتل دولتی، فقط متوجه اعدام شده نیست، بلکه عواقب هر اعدامی متوجه خانواده و بستگان می‌شود و در تحلیل نهایی کل جامعه متأثر از عواقب منفی آن می‌شود و خشونت را در جامعه تقویت می‌کند. در کشورهای دیکتاتوری و استبدادی مجازات اعدام به اهرمی برای فشار به فعالان سیاسی و مدنی برای ترساندن فعالان و سرکوب جنبش‌های اجتماعی و سیاسی تبدیل شده است.

در ایران، جمهوری اسلامی از زمان روی کار آمدن از اهرم مجازات اعدام در جهت فشار بر فعالان سیاسی و مدنی و اجتماعی و از این طریق برای جلوگیری از اعتلای جنبش‌های سیاسی، اجتماعی و مدنی و در نهایت سرکوب آنان استفاده می‌کند. یکی از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و مدنی که در طول سال‌های عمر جمهوری اسلامی همواره مورد سرکوب قرار گرفته و فعالان آن با زندان و اعدام مجازات شده‌اند، جنبش‌های ملی و قومی در مناطق غیر فارس‌نشین در کشورمان بوده است.

برجسته‌ترین جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که بر بستر باز شدن فضای سیاسی در اثر انقلاب شکل گرفت و در صحنه‌ی سیاسی ایران قد علم کرد، جنبش ملی و قومی در کردستان و جنبش ملی و قومی و شورایی ترکمن صحرا بود. هر دو این جنبش‌ها از همان روز پایه‌گذاری، مورد بی‌مهری و سرکوب قرار گرفتند. از جمله اینکه بخشی از فعالان این جنبش‌ها از همان ابتدای کار بازداشت و اعدام شدند. جنبش‌های مناطق ملی و قومی از انقلاب و سرنگونی رژیم شاه که خود جزو شرکت‌کنندگان فعال آن بودند، چیزی جز همان آرمان‌ها و مطالباتی را نداشتند که قبل از انقلاب بهمن با استبداد پهلوی‌ها برای آن‌ها مبارزه کرده بودند. این

از ماکز کروایتز، خبرنگار فرانسوی که آن زمان در منطقه بوده نقل شده است: «ارتش و سپاه پاسداران کنترل شهرهای کردستان را به دست گرفتند، خلخالی به دنبال آن‌ها در حرکت بود، دادگاه‌های کوتاهی برگزار می‌کرد و دستور می‌داد اعدام به سرعت اجرا شود. او مردان و پسرها را طی چند روز و گاهی حتی چند ساعت بعد از دستگیری‌شان، بدون برگزاری محاکمات عادلانه و گویا به جرم فعالیت‌های ضد انقلابی، به اعدام محکوم می‌کرد.»

صادق خلخالی خود در یکی از وقیحانه‌ترین اظهاراتش گفته است: «من حاکم شرع بودم و پانصد و چند نفر از جانیان و سرسپردگان رژیم شاه را اعدام کردم و صدها نفر از عوامل غائله‌های کردستان و گنبد و خوزستان و شماری از عوامل اشرار و قاچاقچیان مواد مخدر را هم کشتم.»

در یکی از مشهورترین عکس‌ها از این وضعیت، ناصر سلیمی سمت راست با دست شکسته و چشمان بسته در قاب ایستاده است. در کنار او برادران ناهید هستند، گلوله خورده، معلق مانده میان زمین و هوا. مجله فرانسوی پاری ماچ، در شماره دوم، ۲۱ سپتامبر سال ۱۹۷۹ عنوان «کردها، زیر گلوله‌های الله» را برای این عکس برگزید. اعدام در پنجم شهریور ۱۳۵۸ در محوطه‌ی فرودگاه سنندج صورت گرفته بود. اعدام‌شدگان بیشتر از اعضای احزاب چپ‌گرای کردستان بودند.

یکی از شنیع‌ترین و ناجوانمردانه‌ترین اعدام‌ها در کردستان به‌دست صادق خلخالی حاکم شرع، اعدام دو خواهر جوان شهلا و نسرین کعبی بود. خواهران کعبی هر دو پرستار و مشغول مداوای زخمی‌های جنگ در بیمارستان بودند، که صادق خلخالی در ۵ شهریور ۱۳۵۹ به جرم مداوای «ضد انقلاب» آن‌ها را اعدام کرد.

دستگیری و اعدام شهلا و نسرین کعبی هیچ توجیه قانونی و حتی شرعی نداشت. جز اینکه جمهوری اسلامی و حاکم شرع آن صادق خلخالی می‌خواستند، برای شکست جنبش حق‌طلبانه‌ی مردم کردستان چنان فضای رعب و وحشت راه بیاندازند، که کسی یارای عرض اندام نداشته باشد. به‌طوری که صادق خلخالی حاکم شرع پس از فرمان خمینی در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ برای مبارزه با «ضد انقلاب» در کردستان حداقل ۵۸ شهروند کرد را ظرف ۱۰ روز از ۲۸ مرداد تا ۶ شهریور ۱۳۵۸ اعدام کرد. شهلا کعبی طی مصاحبه‌ای می‌گوید: «بار اول در پائیز ۸۵۳۱ به دنبال یورش رژیم به شهرهای کردستان همراه با خواهرش، نسرین دستگیر شد که به تبعید او به قزوین منجر گردید. در بهار سال ۱۳۵۹ بعد از توافقاتی که میان هیئتی از طرف دولت به سرپرستی داریوش فروهر با «هیئت نمایندگی خلق کرد» صورت گرفت بر اساس موافقت با بازگشت تبعیدشدگان (بسیاری از آموزگاران، پزشکان و پرستاران) به محل زندگی و کار خویش، شهلا به سقز بازگشت. در ۲۴ خرداد ۱۳۵۹ به دنبال تصرف شهرهای سنندج و سقز و... بار دیگر همراه با خواهرش نسرین دستگیر شد.»

آن‌ها دوران بازداشت خود را در زندان‌های سقز، اوین، و سنندج گذراندند. در طول مدت سه ماه بازداشت، بازجویی ایشان توسط پاسداران محلی و غیر محلی انجام می‌شد و دسترسی به وکیل یا اجازه تماس و ملاقات با بیرون را نداشتند. حتی برای آنان دادگاهی هم تشکیل نشد. چرا که آنان مرتکب جرمی نشده بودند. بر اساس گفته‌ی خانواده، در موقع بازداشت آن‌ها به «مداوای زخمی‌های جنگ در بیمارستان سقز» مشغول بوده‌اند.

یکی از خویشاوندان خانم کعبی در مصاحبه تاکید کرد که ایشان اصلاً سیاسی نبود و فقط به عنوان یک پرستار در بیمارستان به مداوای مجروحین درگیری‌های مسلحانه پرداخته بود. وی همچنین به



انسان‌دوستی و وجدان کاری خانم کعبی به عنوان یک پرستار اشاره کرد و گفت که ایشان به هرکسی که احتیاج به مراقبت داشت می‌رسید حتی «یک بار به خاطر مداوای یک پاسدار مورد شماتت برخی اهالی قرار گرفت، ولی با جسارت ایستاد و به وظیفه‌ی شغلی خود عمل کرد».

حاکم شرع شبانه در پادگان سنندج حکم اعدام دسته‌جمعی زندانیان را صادر می‌کند. یکی از زندانیان شاهد، صحنه‌ی اعدام خواهران کعبی را چنین توصیف می‌کند:

«زندانبان نسرین و خواهر بزرگ‌ترش شهلا را بدون هیچ سوال و جوابی از بند زندان بیرون می‌برد. دو خواهر با دستان بسته و در کنار هم پشت به دیوار می‌ایستند. پاسداری دو تکه پارچه‌ی سیاه رنگ را برای بستن چشمان این نفر می‌آورد. نسرین مخالفت می‌کند و چشم‌بند نمی‌خواهد. شهلا خواهر بزرگ‌تر چشم‌بند را می‌پذیرد و در جواب خنده‌ی تحقیرآمیز پاسدار که «تو می‌ترسی، ها؟» می‌گوید البته که نه، فقط نمی‌خواهم شاهد مرگ خواهرم باشم. در این جا نسرین هم خواهان چشم‌بند می‌شود». یادشان گرامی!

ترکمن صحرا

در آستانه و بعد پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ در ترکمن صحرا نیز بر بستر انقلاب و مطالبات تحقق‌نیافته‌ی مردم ترکمن‌صحرا، فعالان و روشنفکران آنان که عمدتاً هوادار سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بودند، به سازماندهی جنبش خلق ترکمن مباردت ورزیدند و اولین حرکت‌ها را در سازماندهی فرهنگی سیاسی مردم ترکمن آغاز کردند. در اولین گام کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن را تشکیل و در روند تعمیق مبارزات مردم و وجود مسئله‌ی ارضی در آن منطقه از جای جای ترکمن صحرا شکل‌گیری شوراهای دهقانی شروع شد. اعتلای تشکیل شوراهای روستایی به سرعت منجر به تشکیل ستاد مرکزی شوراهای خلق ترکمن شد. در سال‌های اوایل انقلاب به موازات تعمیق و گسترش کشت شورایی توسط دهقانان و سازماندهی آنان در شوراهای سراسری ترکمن صحرا، رژیم به اعزام نیرو از مناطق دیگر به سوی ترکمن صحرا با قصد فشار و جلوگیری مبارزات مردم ترکمن صحرا اقدام کرد. به‌طوری که در همان اسفند ۱۳۵۷ به تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم حمله کردند. با تحریک ایادی رژیم و با کشتن یک نوجوان سیگارفروش، ترکمن‌صحرا را وارد جنگ و درگیری کردند و جنگ اول را در فروردین ۱۳۵۸ به مردم ترکمن صحرا تحمیل کردند، که با هوشیاری مسئولین ستاد مرکزی شوراهای خلق ترکمن و دخالت دولت موقت این جنگ زود فیصله پیدا کرد و منجر به صلح و آتش‌بست شد. به اعتراف مسئولین وقت خود جمهوری اسلامی، این جنگ نه از طرف ترکمن‌ها که از سوی کمیته‌ای‌ها شروع و ادامه پیدا کرد.

اعدام بشوند. اما بنی‌صدر موافق نیست... من می‌روم گنبد آنها را اعدام می‌کنم. بعد بچه‌ها (پاسداران) بگویند که ما به دستور فرمانده سپاه آنها را اعدام کردیم و تو هم هیچی نگوا!»

دوم اکتبر ۲۰۲۱

اما دسیسه‌ها، فشارها علیه مبارزات سیاسی و فرهنگی مردم ترکمن‌صحرا متوقف نشد و به اشکال گوناگون ادامه داشت. تحریک دیگر خلق‌ها علیه شوراهای کارگر نیافتاد، چرا که ستاد مرکزی شوراهای کانون فرهنگی سیاسی خلق ترکمن تمامی مردم ساکن ترکمن‌صحرا را جدا از ملیتشان در دستاوردها و خدمات کشت و کار شورایی مشارکت داده و سهمیم کرده بودند و این همبستگی رو به تعمیق بود. رژیم از ترس تعمیق و اعتلای جنبش مردم ترکمن‌صحرا، که هیچ آرمانی جز رسیدن به آزادی و تحقق مطالبات فرهنگی و سیاسی خود در شکل مدنی و مسالمت‌آمیز نداشت، نمی‌توانست تحمل بکند. به‌طوری که در ۱۸ بهمن سال ۱۳۵۸ شب قبل از برگزاری مراسم بزرگداشت ۱۹ بهمن، روز بنیان‌گذاری تاسیس سازمان چریک‌های فدایی خلق، رهبران خلق ترکمن زنده‌یادان توماچ، جرجانی، واحدی و مختوم را شبانه دستگیر و به تهران منتقل کردند. اما مقامات جمهوری اسلامی از دستگیری آنان اظهار بی‌اطلاعی کردند. پیگیری و فشار مردم و مسئولین سازمان فدائیان خلق نیز کارگر نیافتاد. بعد از یک هفته ۲۹ بهمن ۵۸ اجساد مثله شده و شکنجه شده که تیرباران شده بودند را در ۱۲۵ کیلومتری بجنورد زیر پلی انداختند و ناجوانمرانه اعدام آنان را انکار کردند و آن را به گردن نزاع داخلی خود آنان انداختند. حتی اطلاعیه جعلی تحت عنوان «فدائیان خلق پیرو مشی مسلحانه» که مسئولیت این قتل‌ها را پذیرفته بود، پخش کردند. اما نه افکار عمومی و نه مردم ترکمن این ترفند مسئولان حاکمیت را نپذیرفتند.

اما بعدها پس از حس پیروزی در حذف غیرخودی‌ها و اطمینان از تسلط بر کشور، تروریسم حکومتی‌شان را موفقیت افتخارآمیزی برای جمهوری اسلامی وانمود کرده اجرای «حکم شرعی» علیه رهبران ترکمن را برخوردی منصفانه اعلام داشتند. به‌طوری که خلخالی گفت: «افتخار می‌کند که رهبران خلق ترکمن را قاطعانه اعدام کرده و حکم قتل برگرفته از رهبر را اجرا نموده است». و نیز اولین فرمانده سپاه پاسداران، بنام جواد منصوری، ماجرای قتل را در یک گفتگوی تلویزیونی با خنده‌های بی‌شرمانه‌ای اعتراف کرد که خلخالی به او گفته بود: «سپاه پاسداران، سران ترکمن را دستگیر کرده‌اند. آنها باید



چهار صحنه: نسرین - ن

خیال

باد شدیدی می‌وزید و باران هم بیداد می‌کرد. در راه تصادفی شده بود و به همین خاطر دیر رسیدیم. تقریباً همه رفته بودند و آخرین مینی‌بوس هم داشت می‌رفت که ما رسیدیم. گفتند برگردید وقت تمام است، اما با هزار مصیبت و پا درمیانی سرنشینان مینی‌بوس، بالاخره ما هم با مینی‌بوس آخری راهی شدیم. وقتی رسیدیم اوضاع و احوال مثل همیشه نبود. وسط سالن معرکهای بر پا بود. شلوغ بود و هیچ‌کس جای خودش نبود. به دنبال دوستی چشمم را به همه‌طرف سالن می‌گردانم. در وسط سالن چهره‌ای ناآشنا می‌بینم زنی که یک سر و گردن از همه بلندتر است، حتی از مردان. نزدیک‌تر می‌روم. زن عبا پوشیده، روسری نخی سیاه به سر دارد و پارچه‌ی ابریشمی سیاهی هم دور سرش پیچیده. دامن ق‌هوه‌ای بلند چین‌دارش که تا ساق پا را می‌پوشاند از زیر عبا پیداست. خالکوبی‌های صورتش جلب توجه می‌کند و بیش از آن، حرکاتش، که همه را میخکوب کرده است. می‌رقصد، می‌چرخد، سجده می‌کند، سرش را رو به آسمان می‌گیرد، سماع می‌کند، و به عربی و فارسی چیزهایی می‌گوید و کل می‌کشد و هیچ‌کس جلودارش نیست، حتی آن‌ها که تهدید به بیرون کردنش می‌کنند.

همه‌ی اطرافیانش هریحان‌زده حرف می‌زنند یا گریه می‌کنند. دوستم را می‌بینم و می‌پرسم چه‌خبر شده؟ این کیه؟ می‌گوید از اهواز اومده، دو سال از پسرش بی‌خبر بوده، خودش میگه همه‌ی ایران را زیر پا گذاشته و همه‌ی بیمارستان‌ها و سردخانه‌ها و زندان‌ها را... تا اینکه دو روز پیش با پسر دیگه‌اش که معلمه تماس می‌گیرن ومیگن اینجاست. حالا هم با پسرش اومدن ملاقات.

من هم به آن جمع حیران می‌پیوندم و اشک می‌ریزم. زن اهوازی گاه دست در گردن کسی می‌اندازد و گاهی دست کسی را می‌گیرد، و گاه دیگر یکی را می‌بوسد و همچنان پایکوبی و دست‌افشانی می‌کند و از پسرش می‌گوید و همه‌ی ما آرزو می‌کنیم که کاش با ما صدایش بزنند و ما هم شاهد لحظه‌ی قرار این‌همه بی‌قراری باشیم. اما ظاهراً من این شانس را ندارم. با عده‌ای دیگر صدایم می‌زنند. دقایق دیدار زودتر از آنچه که فکر می‌کنم به پایان می‌رسد و از سالن بیرون می‌آیم. حالا سالن خلوت‌تر است و من باید ده دقیقه منتظر دخترم بمانم تا از ملاقات حضوری برگردد. زن کمی آرام شده و نشسته است. کنارش می‌نشینم و می‌پرسم خبری نشد مادر جان؟ می‌گوید چرا خانم جان! شما که رفتید پسرم را صدا کردند. من هم خواستم بروم گفتند یکی یکی بیایید. می‌پرسم شغل پسرت چیه؟ می‌گوید چشمم بروم گفتند یکی خانم جان! دبیره ماشالله. بعد هم دست‌هایش را به هم می‌ساید و به عربی چیزی می‌گوید که نمی‌فهمم. نگاهش به دری است که پسرش

از آن در رفته. ناگهان بلند می‌شود، گویا پسرش را دیده. من هم با او به در نگاه می‌کنم. با یک خیز خودش را به پسر می‌رساند و می‌پرسد محمد جان دیدیش؟ می‌گوید نه! گفتند فردا بیایید. ساکت را بردار برویم. دودل، اما تسلیم برمی‌گردد تا ساکش را بردارد. مرا می‌بوسد و خداحافظی می‌کند و من نگاهم به دست پسرش می‌افتد.

چقدر ساکی که در دست گرفته آشناست. ساک برزنتی سبز کمرنگ که با ماژیک مشکی و با خطی کج‌ومعوج روی آن یک نام و نام خانوادگی را نوشته‌اند. این ساک را می‌شناسم. فریادم در گلو می‌ماند. به چشم‌های پسر نگاه می‌کنم، چقدر این نگاه را می‌شناسم، چقدر خشم را می‌شناسم، چقدر از درد مچاله شدن را می‌شناسم. مادر و پسر دور می‌شوند و من در ذهنم زن را می‌بینم که با چادرش در باد می‌رود، بر باد، بر باد می‌رود. حالا سال‌هاست که خیال زن با من است در باد...

۱۲ بهمن

صبح زود است. بچه‌ها زودتر از ما آماده شده‌اند. هنوز خستگیِ سفر از تن مادر به در نشده. دیروز غروب رسیده، با ترافیک تهران ده ساعتی در راه بود تا به خانه رسید. خسته و درمانده است و با آن عینک ته‌استکانی به‌سختی جلو پایش را می‌بیند. سوار پیکان می‌شویم. حمید رانندگی می‌کند. چند تایی کتلت و نان و کمی میوه همراهمان است. برای اینکه بیشتر وقت‌ها تا عصر کارمان طول می‌کشد و بچه‌ها گرسنه می‌شوند. کوچه‌ی فرعی را پشت سر می‌گذاریم و وارد کوچه‌ی اصلی می‌شویم که عریض است و ماشین‌رو و یک میدان‌گاهی کوچک پیش روست و یک دیوار بزرگ در میدان‌گاهی است که کوچه را کمی باریک‌تر می‌کند. راه مستقیم است و هیچ مانعی نیست. اما ناگهان ماشین به شدت به همان دیوار برخورد می‌کند و صدای م‌هریبی می‌دهد و ظرف کتلت و نان به طرف جلو پرتاب می‌شود و همه شگفت‌زده‌ایم که دیوار به این بزرگی را چطور حمید ندید. مادرم با آن صدای به یاد ماندنی‌اش سر را به آسمان می‌گیرد و می‌گوید «خدا جُن چشت خورد به کتلت‌ها فکر کردی داریم می‌ریم گردش؟ نخیر! محض اطلاعات داریم می‌ریم زندون» ما با همه‌ی ترس و وحشتی که کرده بودیم و خسارتی که ماشین دیده بود و اضطرابِ جایی که می‌رفتیم، اما از مکالمه‌ی مادر با خدایش خنده‌ای بلند سر دادیم و دوباره راه افتادیم و تا برسیم مادر همان‌طور به خدایش غر زد. خیابان‌ها چراغانی‌اند. ۲۱ ب‌همن است و تدارک سالگردی دیگر. مادر را همراهی می‌کنم تا جایی که راهم می‌دهند.

هنوز سی سالم نشده و فقط سالی یک‌بار اجازه‌ی ملاقات دارم. آن هم عیدها. چیزی نمانده، دو ماه دیگر بعد از یک‌سال‌ونیم می‌بینمش. فعلاً مادر و بچه‌ها می‌روند. اول باید جلو باجه‌ای که صفی طولانی دارد بایستیم و نام زندانی را بگوییم تا ببینیم آن روز ملاقات دارد یا نه. به دلایل مختلف ممکن است ملاقات ممنوع شده باشند و اینجا سخت‌ترین مرحله‌ی هر ملاقات است. بدون استثناء در این صف رنگ همه پریده است و چشم‌ها دودو می‌زند. عده‌ای ناخن می‌جوند و عده‌ای آنقدر لب می‌گزند تا خون بیاید و عده‌ای هم چشم‌هایشان را می‌بندند تا مامور، لیست بلند بالا را چندین مرتبه از سر تا ته چند بار بالا و پایین کند و آن‌ها را جان به سر. نوبت به ما می‌رسد. مادر نشسته ومن جلوی باجه ایستاده‌ام. وقتی با خودکار هی لیست را از بالا به پایین و از پایین به بالا می‌کند. نفس من هم دیگر بالا نمی‌آید.

سرم گیج می‌رود و هر لحظه بیم افتادن دارم. هی مرا نگاه می‌کند و هی لیست را. می‌پرسد چه نسبتی با زندانی دارم. زبانم را به سختی از سقف دهان جدا می‌کنم و می‌گویم خواهر. بچه‌ها دور و برم را گرفته‌اند. بچه‌های خودم و برادرم. دست یکی را گرفته‌ام و آن یکی دامن مانتو مرا چسبیده و آن دو تا که بزرگ‌ترند نشسته‌اند کنار مادر.

مادرم چادرش را مثل همیشه روی صورتش کشیده که «آن‌ها» را نبینند. مامور با آرامش و به‌آهستگی می‌گوید نه... اسمش اینجا نیست... و تو لال می‌شوی اما اجازه‌ی سوال هم نداری. گفتن حتی یک کلمه کافی است تا تو را هم ببرند. پایم جلو نمی‌رود. می‌گوید نشنیدی؟ و این‌بار با خشونت. اسمش اینجا نیست -اشاره به لیست می‌کند- ملاقات نداره. برو زنگ می‌زنیم خبر می‌دیم کی بیایید. وای... به مادرم چه بگویم؟ این همه راه، این همه اضطراب، برای ۲۰ دقیقه ملاقات و حالا برگردیم؟ پایم را تا نزدیک مادرم روی زمین می‌کشم و روی صندلی ولو می‌شوم. مادرم کماکان رویش را پوشیده. می‌گویم: پاشو مامان باید بریم. بی هیچ سوال و جوابی بلند می‌شود. تعجب می‌کنم. البته بعد می‌فهمم چرا هیچ سوالی نپرسید. برمی‌گردیم. بچه‌ها اعتراض می‌کنند، اما از طرفی بدشان هم نمی‌آید که معطل نشده‌ایم. حمید منتظر است تا چشمش به ما می‌افتد رنگ صورتش می‌پرد. با دست اشاره می‌کنم که هیچ نپرسد و می‌گویم ملاقات نداشت، گفتند زنگ می‌زنند. سوار می‌شویم و بچه‌ها مشغول خوردن کتلت می‌شوند. مادرم باز هم چادرش را روی عینکش می‌کشد و این بار برای اینکه ما چشم‌هایش را نبینیم! شاید خوابی را که شب پیش از سفر دیده مرور می‌کند، خواب گلدان‌های عتیقه‌ای که از دستش افتاده و شکسته‌اند. و شاید برای همین تعجب نمی‌کند از اینکه آن روز ملاقات نداریم. در خیابان‌ها سرود پخش می‌کنند و شیرینی و ما دهانمان تلخ است. تلخ تلخ تلخ. به خانه که می‌رسیم بچه‌ها در حیاط مشغول بازی می‌شوند و آن‌ها که خانه‌اند چیزی نمی‌پرسند مگر وقتی که تن‌ها گیرم بیاورند.

هوا سرد است و نفت کم. همه در یک اتاق جمع می‌شویم. مادرم دراز می‌شود و چادری روی خودش می‌کشد و ما پچ پچ با هم حرف می‌زنیم. نگاه همه‌مان به تلفن زمینس سیاه رنگ است که روی تاقچه چقدر زشت به نظر می‌آید. ظاهر می‌شود. ناهاری سر هم می‌کنیم و میخوریم. بچه‌ها سر گردانند، هیچکس با آن‌ها کاری ندارد. مادرم ن‌هار را خورده‌خورده باز هم چادرش را سرش می‌کشد و می‌خوابد. از صبح یک کلمه هم حرف نزده. کم کم هوا تاریک می‌شود و رادیو و تلویزیون و مسجد

سپ‌هسالار همچنان سرود پخش می‌کنند. و دستشویی خانه‌ی ما یک آن خالی نمی‌شود، انگار یک دریا آب خورده‌ایم.

سرد است و تن‌ها بخاری خانه سر قفلی دارد. نوبتی به آن می‌چسبیم و چشممان به تاقچه است. ساعت ده شب برق هم می‌رود. چند تایی گردسوز در اتاق و راه پله‌ها می‌گذاریم.

مادر همچنان دراز کشیده. یکی راه می‌رود، مادر حمید در تاریکی هم لیف می‌بافد. یکسال ونیم گذشته به اندازه‌ی موهای سرش لیف بافته... ابریشمی، نخی، کاموایی و وقتی نخ‌هایش تمام می‌شود بقیه را می‌شکافد به بهانه‌ی اینکه کج شده‌اند. هرچه به تمام شدن این روز نزدیک می‌شویم چشم‌هایمان را بیشتر از هم می‌دزدیم و رفتن برق غنیمتی است. اما در همین نیمه تاریک نیمه روشن هم می‌توانم ببینم که رنگ لب‌های زن برادرم با رنگ صورتش یکی شده و هر دو سفید. نمی‌دانم چرا بچه‌ها تا این وقت و در این تاریکی بیدارند. دخترکم بی‌قراری می‌کند و از بغلم پایین نمی‌آید. حالا دقیقاً ساعت دوازده شب است. این را زنگ ساعت مسجد سپ‌هسالار می‌گوید و به دنبالش صدای زنگ تلفن و حمید که پایش به چیزی می‌خورد و می‌افتد و گوشی را که بر می‌دارد تلفن هم از تاقچه پایین می‌افتد. مادرم تکان هم نمی‌خورد. من با دخترک که در بغلم نق می‌زند نزدیک حمید ایستاده‌ام. در هفت سالی که با او زندگی کرده‌ام هرگز اینگونه وحشت‌زده ندیدمش. گوشی در دستش قرار نمی‌گیرد. می‌گوید بله... بله... بله... پسر عموش... نه برادر خانمش... نه شوهر خواهرشم... فردا؟ بله... بله... و گوشی را می‌گذارد. یقه‌اش را می‌گیرم، کی بود؟ داد می‌زنم.... کی بود؟ چی گفت؟ جواب نمی‌دهد، در اتاق طبقه‌ی سومیم. پنجره را به خاطر بوی نفت باز گذاشته‌ایم. بچه به بغل به طرف پنجره می‌روم. تن‌ها کاری که به نظرم می‌رسد پرت شدن از پنجره است که حمید از پشت بغلم می‌کند، یکی بچه را می‌گیرد و من بر می‌گردم و با مشت به سینه‌ی حمید می‌کوبم و داد می‌زنم تو رو خدا راست بگو... مادرم حالا نشسته و یکی از بچه‌ها را در آغوش گرفته.

مادر حمید لیف می‌بافد. زن برادرم چشم‌هایش خشک است. بچه‌ها سرگردان بین ما می‌چرخند. و حالا سیزده ب‌همن است. حمید آن شب راستش را نمی‌گوید و تا هجده روز بعد که خودش هم می‌رود باز هم راستش را نمی‌گوید. همه‌ی ما می‌دانیم، اما ما هم نمی‌خواهیم که راستش را بشنویم.

این یکی را قرار نداشتیم که بگویم

قرار نداشتیم که بنویسم و سی و سه سال است حتی قرار نداشتیم که به آن فکر کنم. اما تو نمی‌گذاری. سی و سه سال است بازگو کردن این خاطره را به تو بده‌کارم. اما هر بار که خواستم بنویسمش استخوانم سوخت تا بن جان. نمی‌خواستم بچه‌هایت بخوانند و بدانند. گو اینکه هزارانش را شنیده‌اند اما این یکی حکایت پدرشان است. شاید و حتماً با بقیه فرق می‌کند، لاقل برای آن‌ها. این یاد را فقط من می‌دانم و همسرت که سی وسه سال است حتی برای هم بازگویش نکرده‌ایم. حالا هم که شروع کرده‌ام به نوشتن، دست‌هایم یخ زده، اما جانم و استخوانم می‌سوزد. چه کنم که به تو بده‌کارم؛ حقیقتی را که باید همه بدانند. به درک که من می‌سوزم و شاید جان‌هایی همانند من.

بگذار «آتش باشد در نیستان» بی‌خبری مدعیان هیاهوی بسیار برای هیچ، اگر باشد. سی‌وسه سال پیش چنین روزهایی از اردیبهشت ماه بود و ما هنوز رخت عزای تو را بر تن داشتیم. بی جرات عزاداری، که هنوز دو گروگان دیگر در بی‌دادگاه منتظر حکم بودند. سه ماهی می‌گذشت و هنوز از شوک بیدادی که بر ما رفته بود به در نیامده بودیم که باز صدای زنگ تلفن آمد. زنگی که هر بار نیمی از جان نیمه‌جانمان را می‌ستاند و هنوز از پس سی و آندی سال دیدن تلفن سیاه زمینس تنم را می‌لرزاند. صدایی ناآشنا می‌گفت که با تو هم بند بوده و می‌خواهد به دیدارمان بیاید و ما که از زمین و زمان می‌ترسیدیم از او خواستیم روز بعد زنگ بزند تا فکر کنیم. و فکر کردیم و کنجکاوی امانمان نداد. همین که چشم‌هایی تو را دیده باشند تا آخرین لحظات، برایمان بس بود تا به آن چشم‌ها بنگریم، شاید تو را ببینیم. و البته صدا هم نشانی‌هایی داد که فقط می‌شد به آدمی قابل اعتماد گفت. روز بعد زنگ زد و آمد. جوان بود و بی‌تاب با تیک‌های عصبی، پرش چشم، حرکات اضافی دست و پا و بی‌قراری. اصلاً برای چه آمده بود؟ حرف‌هایش را فقط من و همسرت باید تاب می‌آوردیم. اما مگر ما چند ساله بودیم؟ هر دو فقط بیست و نه سالمان بود و چه بیست و نه سالگانی! گذرکرده از طوفان‌ها.

آن هم در سال‌هایی که باید بهترین و شادترین سال‌هایمان می‌بود. به هر روی، جوان گفت و گفت و گاه چنان با سنگدلی که اگر نشانی‌های خصوصی نداده بود گمان می‌کردیم که خودش شکنجه‌گر تو بوده و حالا برای شکنجه‌ی ما آمده تا وظیفه‌اش را به اتمام برساند.

اما پیش از آنکه به جاهای غیر قابل تحمل برسد اینطور آغاز کرد. البته با چشم‌هایی که پر و خالی می‌شد و هنوز مملو از وحشت بود و دائم به اطراف نگاه می‌کرد و آهسته حرف می‌زد و رویش به همسرت بود که رنگ به چهره نداشت. با چشم‌هایی که گویی از حرکت باز ایستاده بودند و مات به جوان نگاه می‌کردند و شک می‌کردی که آیا حرف‌هایش را می‌شنوند یا نه.

جوان گفت: شوهر شما پناه هم بندی‌های ما بود. هر کسی از باز جویی برمی‌گشت امیدش به شوهر شما بود. هیچکس ندیده بود که در هیچ شرایطی خم به ابرو بیاره یا ناامید بشه یا دست از طنز و شوخی برداره. در عین جدی بودن. جالبه بدونید که حتی کسانی که در ذات دشمنش بودند و دشمن همه‌ی ما -از خودی‌های حکومت که حالا گیر افتاده بودند- وقتی از باز جویی بر می‌گشتند، شلاق خورده و شکنجه شده، فقط دست‌های مهربان شوهر شما بود و کلام دلنشینش که آرومشون می‌کرد. سرشون رو در آغوش می‌گرفت و یا روی پاش می‌داشت و زخم‌ها را پانسمان می‌کرد و ساعت‌ها چنان با آرامش حرف می‌زد تا مگر زخم‌های جسم و جانسون ساعتی از یاد بره. اما از زخم‌های خودشم باید بگم. بارها برای باز جویی بردنش و هیچ باری بی‌شلاق و شکنجه نبود. اما هر بار با لب خندان برمی‌گشت و درد زخم‌هاش رو به هیچ می‌گرفت و حریفش نمی‌شدند. تا یکبار که بیشتر از هر زمان دیگه‌ای طول کشید باز جویی و وقتی برگشت ما فکر کردیم جسدش رو آوردند توی بند برای عبرت دیگران. چندین ساعت بی‌هوش بود و کف پا به استخوان رسیده بود. بعد که به هوش اومد و تیمارش کردیم و تونست حرف بزنه گفت سه نفر شلاقش می‌زدن که فاصله‌ای بین شلاق خوردن‌ها نباشه. یعنی وقتی یک دست می‌رفته بالا، یک دست بیاد پایین و یک دست برای زمانی که یکی خسته می‌شده. اینطور که جوان گفت پانصد ضربه... او می‌گفت و همسرت مات بود و من به خودم می‌پیچیدم . پاهای خوش تراش و کشیده‌ات را مجسم می‌کردم. دندان‌های زیبا و ردیف و سفیدت را که چگونه بهم سائیده می‌شده‌اند و دردت را... دردت را... و واگوویه می‌کردم که: دردت به جانم... برادرم... من کجا بودم؟ من بی‌لیاقت کجا بودم که دردی از جانت بردارم. و آن دست‌ها... آن دست‌ها که می‌زدند... مگر از مادر زاده نشده بودند؟ مگر مهر مادری ندیده بودند؟ مگر فرزند نداشتند یا پدر یا بردر؟ چگونه می‌توانستند؟ دیگر هیچ چیز نمی‌شنیدم... تا اواخر حرف‌هایش که گفت تو ماه‌ها نمی‌توانستی راه بروی و استخوان‌های کف پایت همچنان بیرون زده بودند طوری که می‌خواستند پایت را جراحی پلاستیک کنند و از ران به کف پا پیوند بزنند که تو زیر بار نرفته‌ای و من یادم آمد اولین و آخرین باری که دختر دوسال‌ونیمه‌ات ملاقات حضوری داشت با تو. وقتی برگشت گفت پای بابام بوف شده بود. و ما فکر کردیم ناخن‌هایت را کشیده‌اند که مرسوم! بود آن زمان. من خیلی از حرف‌های جوان را نشنیدم و از همسرت هم نشنیدم چیزی بگوید. او هم مثل من شاید لحظاتی گریخته از این‌همه خشونت و خواسته که بیشتر بدانم.

زنگ می‌زنیم...

یادم میاد که گفتی «فردا بهترین روزه برای این کار، تا خواهرکم برسه خونه عصر شده. تو هم که نمیری کارگاه.» میگم یعنی نمی‌خوای بهش بگی؟ میگی نه، دچار اضطراب میشه، تا برگرده کار تمومه و کلی هم خوشحال میشه. راست میگی بد فکری هم نیست. به دکتر زنگ می‌زنم و باهاش هماهنگ می‌کنم برای فردا.

خواهرت دنبال یک لباس مناسبه که هم حجاب رو رعایت کنه وهم زیبا باشه. خیلی هیجان داره، این دفعه داره تن‌ها میره. همیشه با هم می‌رفتیم، من برای دیدنِ برادر تو و اون برای دیدنِ

برادر من.

مامان و بچه‌ها هم همرامون بودند. اما یادم نیست اون دفعه چی شد که خواهرت تن‌ها می‌خواست بره. تازه به روسری ژرژت زمینه‌ی آبی نفتی با خال‌های سفید خریده بودم و یه مانتوی طوسی اسپورت. گرچه قدمون به هم نمی‌خورد اما اندازه‌اش شد. سایزمون تقریبا یکی بود. مانتو رو با شلوار لی پوشید و روسری هم سرش کرد. خیلی بهش میومد. البته چادر هم باید سر می‌کرد. قرار شد همین‌هارو بپوشه. صبح همه‌مون هریجان داشتیم، خواهر تو برای تن‌ها رفتنش و ما هم برای پسرش که قرار بود بی‌خبر مامانش ببریم ختنه‌اش کنیم. خواهرت لباس‌ها رو پوشید و اندک آرایشی هم کرد. اونجوری که دوست بفهمه و دشمن نفهمه. حسایی زیبا شده بود. چشم‌های عسلی درشت و موهای خرمایی و پوست م‌رتابی. طفلکی برادر من چه حالی می‌شد از دیدنش. ساعت هشت رفت. پشت سرش تو و پسرش هم رفتید بیمارستان. من و مادرت و خاله‌ات هم مشغول جمع‌وجور خونه شدیم و تدارک ن‌هار. دو ساعتی نگذشته بود و ما هنوز مشغول کار بودیم که زنگ زدند، با اف اف در رو باز کردم، وقتی خواهرت را دیدم که از حیاط سرازیر شد.

قلیم از جا کنده شد. نزدیک‌تر که شد دیدم چشم‌هاش مات و خشک و بدون اشکه. چرا انقدر زود برگشتی؟ من پرسیدم. ملاقات نداشت، اون گفت. نگفتند چرا؟ من پرسیدم. شب زنگ می‌زنند... زنگ می‌... زنند... زنگ... اون نگفت، هوار زد... دوسال‌ونیم پیش یک‌بار دیگه هم گفته بودند زنگ می‌زنند و نیمه‌شب زده بودند. اون موقع آیا تو هم مثل اون هوار زده بودی؟ یادم نیست، گمان نمی‌کنم، شاید مثل همیشه در دلت، یادم نیست... یادم نیست. اما حالا مادرت صورتش را خراشیده، خاله‌ات النگوهاش را به سختی از دستش درآورده و پرت کرده توی راهرو. طوری که دستش زخم شده. من؟ چکار کردم؟ یادم نیست. حتما شیون کردم. لباسم را به تنم پاره کردم. ضجه زدم... یادم نیست... یادم نیست... بچه‌ها کجا بودن اون موقع؟ بچه‌های من و بچه‌های تو، بازم یادم نیست... راستی چرا یادم نیست؟ هیچوقت نفهمیدم. خواهرت سراغ پسرش را می‌گیره . سکوت می‌کنیم. همه در یک ردیف در راهروی درازی که پوشیده از موزائیک‌های طوسی کهنه و رنگ و رو رفته است نشستیم، دست به زانو، بی‌نگاهی به هم و چشم‌ها به در و من به مادرم فکر می‌کنم. حوالی ظهره. در حیاط باز میشه و تو وارد میشی با یک جعبه‌ی بزرگ شیرینی و پسرک که با دامنی سفید در آغوش پسر خالشه و همه‌ی ما در یک ردیف در راهروی دراز روی زمین در بهت و ناباوری نشستیم. تو سرخوش از کاری بزرگ که انجام دادی و باری از دوش خواهرت برداشتی، با سر و صدا و آواز خوان میای توی راهرو و به هیچ کس هم نگاه نمی‌کنی. به خاله‌ات شیرینی تعارف میکنی... برنمی‌داره. جلو من میگیری... برنمی‌دارم سر نگاهت و آخر میفته به خواهرکت و صورت خراشیده‌ی مادرت و... لحظه‌ای خیره به حیرانی من. جعبه‌ی شیرینی از دستت میفته...

و پسرک با دامن سفید در راهروی دراز می چرخه.

در نیمه‌ی دوم مرداد هزار و سیصد و شصت و پنج...

اعدام اجرای عدالت نیست

و باید هر چه زودتر لغو شوند!

علی صمد



مقدمه

هیجدهم مهر (ده اکتبر) بر اساس تقویم سازمان ملل متحد روز جهانی مبارزه با اعدام است. هر ساله هزاران نفر به مجازات اعدام محکوم می‌شوند. آنان را به دار می‌آویزند، تیرباران می‌کنند یا با سم می‌کشند. روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام یادآور هزاران نفری است که اکنون در انتظار اجرای حکم اعدام خود هستند. از دهه‌ی ۹۰ مبارزه برای لغو حکم اعدام افزایش چشمگیری در سطح جهان داشته است. سازمان عفو بین‌الملل، فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر، دیده‌بانان حقوق بشر و ده‌ها سازمان دیگر، در سال ۲۰۰۱ یک کنگره‌ی جهانی علیه مجازات مرگ در استراسبورگ تشکیل دادند و خواستار لغو حکم اعدام در تمام کشورها گردیدند. خطاب بیانی‌هی کنگره تنها به دولت‌ها نمی‌باشد.

یک سال بعد و پس از چندین نشست دیگر، بنیان‌گذاران کنگره، «ائتلاف جهانی علیه مجازات اعدام» را شکل دادند. در سال ۲۰۰۳ آن‌ها روز ۱۰ اکتبر (۱۸ مهرماه) را روز جهانی علیه مجازات اعدام اعلام کردند و از آن پس، هر سال در این روز بحث و کارزاری را در این زمینه سازمان می‌دهند. هدف از برگزاری اکسیون‌های متنوع در این روز آن است که همگان به تلاش و کوشش برای لغو مجازات اعدام در همه کشورهای جهان فراخوانده شوند. اکنون در بسیاری از کشورهای پیشرفته، مفاد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و لغو مجازات اعدام وارد قوانین اساسی آن‌ها شده است. با این حال تا شمول حقوق پیش‌بینی شده در اعلامیه برای تمامی انسان‌ها در جهان راه درازی در پیش است.

مجازات اعدام چیست؟

شکلی رادیکال از مجازات کیفری است که زندگی یک فرد را برای همیشه خاموش می‌کند. در واقع اعدام، تحمیل قانونی مرگ علیه کسانی است که نقض قوانین جنائی، عمومی، نظامی و گاه سیاسی- در کشورهای دیکتاتوری- کرده باشند. این نوع مجازات بی‌رحمانه، غیر انسانی و تحقیرآمیز است. مجازات اعدام ناقض حقوق اساسی بشر است و می‌شود گفت که سنگین‌ترین مجازات در حوزه‌ی کیفرشناسی می‌باشد.

روش‌های به‌کارگرفته شده برای اجرای مجازات اعدام:

امروزه اگر چه روش‌های قدیمی و وحشیانه (مصلوب کردن، بریدن و...) دیگر انجام نمی‌شود اما روشن است که هیچ شکل «انسانی» برای حذف یا از بین بردن زندگی به روشی ملایم برای انجام مجازات اعدام وجود ندارد. روش‌های «مدرن» به کار گرفته شده برای مجازات اعدام شامل اتاق گاز و جریان برق (در آمریکا)، گردن زدن (در عربستان سعودی)، تیرباران زندانی (در چین، آمریکا، گینه، اندونزی، ازبکستان، سومالی، تایلند، ویتنام و...)، از طریق تزریق مواد کشنده (چین، آمریکا، گواتمالا، تایلند)، از طریق سنگسار(در افغانستان، ایران و نیجریه) و با طناب‌دار(در آمریکا، ایران، مصر؛ هند، ژاپن، اردن، پاکستان و...) می‌باشند.

در برخی کشورها مجازات اعدام در انتظار عمومی به طرق خلق‌آویز کردن در فضای باز با استفاده از جرثقیل در ایران و یا شلیک یک گلوله به گردن در چین انجام می‌گیرد. پس از خلق آویز کردن، جسد اعدامی را ممکن است برای چند روز برای عبرت دیگران در محل در معرض دید قرار دهند.



انجام چه جرائمی منجر به مجازات اعدام می‌شود؟

نحوه‌ی انجام مجازات اعدام در کشورهای مختلفی که این روش خشونت‌آمیز را پیش می‌برند، متفاوت است. در برخی از کشورها از جمله جمهوری اسلامی ایران انجام مجازات اعدام می‌تواند برای قتل عمد، تجاوز جنسی، سرقت مسلحانه، جرایم مربوط به مواد مخدر، همجنس‌گرایی، اقدامات مسلحانه و ترور، اقدام علیه امنیت نظام حکومتی و... صورت گیرد. صرف نظر از اینکه حکومت‌ها در اعدام زندانیان چه دلائلی مطرح کنند و چه شیوه‌هائی به کار گیرند، مجازات اعدام را نمی‌توان از مسأله‌ی حقوق بشر جدا کرد و مبارزه برای لغو آن را از مبارزه برای احقاق حقوق بشر جدا دانست.

آیا مجازات اعدام برای جرائم خشونت‌آمیز است؟

تجربه‌های تلخ بسیاری نشان می‌دهند که انجام مجازات اعدام اغلب برای جرائم خشونت‌آمیز نیست بلکه پاسخی برای دلایل سیاسی و تبعیض‌آمیز در جامعه نیز می‌باشد. مجازات اعدام در بسیاری مواقع به شکل تبعیض آمیزی علیه فقرا، همجنس‌گرایان، اقلیت‌های مذهبی و قومی و مخالفین سیاسی به کار برده می‌شود. حکومت‌ها با امنیتی کردن فعالیت های سیاسی و اجتماعی به دنبال رعب و وحشت در جامعه هستند و از طریق انجام مجازات اعدام، به دنبال سرکوب و خاموش کردن هر چه وسیع‌تر جامعه‌ی مدنی و فعالین آن می‌باشند. به نظر می‌رسد مجازات مرگ به عنوان ابزاری جهت گسترش هراس در جامعه و بیشتر در خدمت حفظ نظام و اقتدار حکومت‌های استبدادی باشد.

دلایل و انگیزه‌های اعدام چیست؟

رژیم اسلامی حاکم در ایران دلایلی مانند تنبیه مجرمان، حفظ امنیت، اجرا و گسترش عدالت را به ظاهر برای اجرای مجازات اعدام مطرح می‌کند اما در اصل انجام مجازات اعدام را در جهت تقویت و حفظ و اقتدار نظام اسلامی از طریق ایجاد و تقویت ترس و وحشت در میان شهروندان کشور، حفظ نظم و کنترل جامعه، ترویج روحیه‌ی تسلیم‌پذیری و فرمان‌بری از قدرت حاکم، به سکوت و بی‌تفاوتی کشاندن مردم و جلب همکاری با تفکر حاکم، پرداخت هزینه‌های سنگین برای همکاری با احزاب اپوزیسیون، تقویت و تشویق انتقام‌جویی، نفرت و... می‌باشد.

مجازات اعدام برابر با پایان زندگی؟

انجام مجازات اعدام هیچ‌گاه جنبه انسانی ندارد و هدفش فقط پایان دادن به زندگی است. هنگامی که این مجازات رادیکال انجام شود دیگر هیچ راه بازگشتی برای شخص اعدام شده به زندگی فراهم نخواهد شد. در این نوع از مجازات، امکان خطا و قضاوت‌های ناعادلانه و نادرست وجود دارد. در صورت مشخص شدن خطا در قضاوت، دیگر امکان تصحیح حکم و بازگرداندن فرد به زندگی وجود ندارد. زیرا که او برای همیشه از زندگی حذف شده است. نظام‌های قضائی نمی‌توانند این ادعا را داشته باشند که رفتار و تصمیمات آن‌ها برای مرگ و زندگی افراد عادلانه و بدون اشتباه بوده است.

زندگی می‌خواهیم

آیا حق زندگی بر حق آزادی بیان و هر حق دیگری مقدم است؟

مجازات اعدام عملی ضد بشری است و انجام آن را شایسته‌ی جامعه‌ی انسانی نمی‌دانند. هر انسان دموکرات و آزادی‌خواهی منطقاً می‌بایست مخالف حذف زندگی در هر وضعیتی باشد و بدون هیچ شبهه‌ای برای لغو آن در ایران و جهان فعالیت کند. دفاع از حق زندگی، مبارزه برای اخلاقی کردن و عقلانی کردن قوانین کیفری و دموکراتیک کردن جامعه و دولت است. هر انسانی باید فعالانه از مواد سه و پنج اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، که مجازات اعدام را تجاوز به حقوق بنیادی انسان می‌داند، حمایت همه‌جانبه کند.

دولت‌ها وظیفه دارند از حق زندگی تمام شهروندان به‌صورت برابر و بدون کوچکترین تبعیضی از جهت نژاد، رنگ، تابعیت، مذهب و جنسیت افراد حمایت کنند زیرا حق زندگی به‌مثابه‌ی حق ذاتی و اساسی‌ترین حق انسان در تمام متون بین‌المللی حقوق بشر قید شده است. با پیشرفت و تکامل حقوق بشر در نقاط گوناگون جهان، حق زندگی نیز که یکی از اصلی‌ترین حقوق نخستین بشر است، به آرامی رشد پیدا کرده است؛ به‌ویژه در هزاره‌ی اخیر اغلب قوانین در کشورهای مختلف جهان حق حیات را به رسمیت شناخته‌اند. مخالفت با مجازات اعدام در واقع دفاع از «حق زندگی» است و حق زندگی بر حق آزادی

بیان و هر حق دیگری مقدم است.

دشواری‌های مبارزه برای لغو مجازات اعدام در ایران

در برابر مخالفین مجازات اعدام تنها حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری قرار ندارند. به عنوان مثال در ایران بخشی مهمی از مردم کشورمان بر این باورند که بدون اجرای مجازات اعدام جانیان، امکان زندگی توام با امنیت، آرامش و ثبات فراهم نمی‌شود. در این وضعیت دولت‌های دیکتاتوری از جمله جمهوری اسلامی از احساس عدم امنیت بخشی از مردم در جهت مقاصد سرکوبگرانه و هراس‌آفرینی در جامعه برای تحکیم قدرت خود سوء استفاده می‌کنند و بدین ترتیب بساط اعدام و جنایت را در کشور برقرار می‌کنند و از این طریق صدای مخالفین را خاموش می‌سازند. برای تغییر رفتار، فرهنگ و نظریات مردم نیاز است که با آموزش عمومی، اطلاع‌رسانی از طریق مطبوعات و رسانه‌ها، ایجاد کمپین‌های مبارزه با مجازات اعدام، و دیگر فعالیت‌ها لوازم و مقدمات لازم برای لغو مجازات اعدام را فراهم کرد.

چرا لغو مجازات اعدام ضروری است؟

برای اینکه زندگی زیبا و مقدس است و هیچ‌کس حتی حکومت حق ندارد، آن را حذف کند. به‌کارگیری خشونت راه حلی مناسب در



برابر خشونت نیست. اجرای مجازات اعدام به نفع خواسته‌ی خشونت، انتقام‌جویی، و به ضرر خردمندی و صلح در جامعه است. بسیاری از تحقیقات و مطالعات جهانی نشان داده است که مجازات اعدام از وقوع هیچ جرم و جنایتی جلوگیری نمی‌کند. در واقع مجازات اعدام به اندیشه‌ی بشردوستی و به روح جهان مدرن امروز که حق حیات را برای همه‌ی انسان‌ها محترم می‌شمارد و بی‌توجهی همه‌جانبه می‌کند. مواد سه و پنج اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، مجازات اعدام را تجاوز به حقوق بنیادی انسان می‌داند و با منطق و آمار می‌توان نشان داد که اعدام اجرای عدالت نیست، انتقام است و می‌بایست هر چه زودتر لغو شود!

لغو مجازات اعدام در اسناد و کنوانسیون‌های بین‌المللی:

چهار سند بین‌المللی در مورد لغو مجازات اعدام وجود دارد و کشورهای امضاکننده متعهد می‌شوند که از توسل به مجازات اعدام پرهیز کنند:

یک- پروتکل دوم اختیاری میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی؛ پروتکل مربوطه در ۱۱ ژوئیه‌ی سال ۱۹۹۱ با تحقق شرایط مندرج در بند یک از ماده هشت پروتکل قدرت اجرایی پیدا کرده و لازم‌الاجرا شده است. در حال حاضر، تعداد اعضای این پروتکل ۷۳ عضو می‌باشد و سی‌وپنج کشور نیز پروتکل حاضر را صرفاً امضا کرده‌اند، اما تاکنون آن را تصویب نکرده‌اند. البته برخی از کشورها (مانند آذربایجان، برزیل، شیلی و ...) با اعلام حق شرط (مطابق ماده ۲) این پروتکل را تصویب کرده‌اند.

دو- پروتکل کنوانسیون آمریکائی مربوط به



حقوق بشر که الغای مجازات اعدام را مد نظر دارد.

سه- پروتکل شماره‌ی شش کنوانسیون حفاظت از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی (کنوانسیون اروپائی حقوق بشر) مربوط به لغو مجازات اعدام که در سال ۱۹۸۳ امضا شد و در سال ۱۹۸۵ به اجرا در آمده است. تاکنون این پروتکل در قوانین داخلی ۴۶ کشور اروپائی به تصویب و نیز به امضای یک کشور دیگر، رسیده است. هدف از پروتکل شماره شش کنوانسیون اروپائی حقوق بشر، لغو مجازات اعدام در زمان صلح است.

چهار- پروتکل شماره ۱۳ کنوانسیون اروپائی حقوق بشر مربوط به لغو مجازات اعدام در هر شرایطی که در ماه می سال ۲۰۰۲ امضا شد و از ژوئیه سال ۲۰۰۲ به اجرا در آمد و تاکنون ۴۱ کشور اروپائی آن را امضا کرده‌اند و اخیراً چهار کشور دیگر به امضاکنندگان پیوسته‌اند. این پروتکل در هر شرایطی مجازات اعدام را لغو کرده است.

علاوه بر این؛ کنوانسیون بین‌المللی حقوق کودک که در سال ۱۹۸۹ در سازمان ملل به تصویب رسید. در بند اول ماده ۳۷ می‌گوید: «کشورهای عضو باید تضمین کنند که هیچ کودکی نباید تحت شکنجه یا سایر رفتارهای بی‌رحمانه، غیر انسانی و اهانت‌آمیز قرار گیرند و در ضمن نه مجازات اعدام و نه حبس ابد بدون امکان بخشودگی را نمی‌توان در مورد کودکان زیر ۱۸ سال اعمال کرد.»

نشریه سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی

به‌علاوه در این عرصه جمهوری اسلامی در اعلام آمار اعدام نه شفاف است و نه اجازه‌ی گردش آزاد اطلاعات در مورد آن را می‌دهد. در سرکوب گسترده‌ی آزادی بیان، هیچ گفتمان انتقادی درباره‌ی اعدام، فرصت مطرح شدن در سطح جامعه را پیدا نمی‌کند. واقعیت این است که در سطح جامعه مطبوعات و رسانه‌ها نمی‌توانند قصاص و اعدام را آزادانه به بحث بگذارند. زیرا سرکوب آزادی بیان می‌تواند تأثیری منفی روی آگاهی عمومی در مورد اعدام و حقوق بشر بگذارد. و جامعه در این وضعیت نمی‌تواند با مشکلات مربوط به اجرای مجازات اعدام، میزان بازدارندگی آن و عواقب آن در از بین بردن خشونت، انتقام و نفرت در جامعه، روبرو شود. هرچند دسترسی بخش قابل توجهی از مردم به شبکه‌های اجتماعی سیاست‌های حکومت را در این عرصه تا حدودی رو کرده است اما با این وجود حکومت ایران با سیاست سرکوبگرانه‌اش نه‌تنها اجازه‌ی طرح بحث اعدام در سطح جامعه را نمی‌دهد، بلکه تلاش‌های کوچکی که برای جلوگیری از اعدام محکومان می‌شود را هم بر نمی‌تابد. بنابراین در فقدان چنین بحث‌هایی در سطح عمومی، مقامات قضایی در حکومت اسلامی ایران نمی‌توانند ادعا کنند که مجازات اعدام، خواست اکثریت مردم است. درحالی که در این خصوص نه رفراندومی انجام شده و نه نظرسنجی‌ای انجام گرفته است!

اجرای مجازات اعدام و نگرانی حکومت از آینده

فراموش نکنیم که به‌کارگیری مجازات اعدام، به‌خصوص اعدام فعالین مدنی و سیاسی بی‌تردید ریشه در نگرانی و ترس حکومت از آینده‌اش دارد. از این جهت حکومت کوشش می‌کند با اعدام و بگیر و ببندها و ترساندن فعالین مدنی، مانع تحرکات دموکراتیک گردد تا بتواند سلطه‌ی استبداد حاکم را حفظ نماید. اما اعدام‌ها و بگیروببندها نتوانسته است صدای کنشگران کشورمان را خاموش کند. فعالیت کنشگران سیاسی، مدنی، صنفی و اجتماعی در مناطق مختلف کشور با وجود سرکوب شدید به اشکال گوناگون ادامه دارد. مخالفت با حکم اعدام رو به افزایش است و خواست آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی روزبه‌روز پژواک بیشتری در میان مردم کشورمان پیدا می‌کند. فعالین اجتماعی و مدنی با همراهی و کمک نیروهای سیاسی دموکرات و آزادی‌خواه می‌توانند امکانات، ظرفیت‌ها و نیروهای‌شان را در عرصه‌های انسانی و حقوق بشری متمرکز کنند تا صدای‌شان برای لغو حکم اعدام، توقف شکنجه و آزار و اذیت زندانیان، و آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی در ایران، بهتر و بیشتر به گوش جهانیان برسد.

افزایش مخالفت با لغو مجازات اعدام در ایران

مخالفت با مجازات اعدام و تلاش برای لغو آن در ایران قدمت چندانی ندارد. در دوران انقلاب بی‌تردید فکر و خواست لغو مجازات اعدام در میان طیفی کوچک از ایرانیان طرفدار حقوق بشر وجود داشته است. با این حال به نظر می‌رسد که رشد آگاهی در زمینه‌ی حقوق بشر و همچنین ارتقای فرهنگ حقوق بشر در ایران، نسبت به گذشته افزایش یافته است. وجود امکانات مجازی و دسترسی به شبکه‌های اجتماعی و انجام فعالیت‌ها و به راه انداختن کارزارهای مختلف حقوق بشری و نیز ابتکارات و کوشش‌های مختلف مدافعان حقوق بشر در داخل و خارج از ایران باعث شده است که ارزش‌گذاری به لغو مجازات اعدام و مفاد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و دیگر میثاق‌های الحاقی مربوط به آن در جامعه افزایش یابد. در حال حاضر طرفداری از حقوق بشر در میان بسیاری به صورت ارزشی اجتماعی در آمده است و بسیاری از احزاب، سازمان‌های چپ تا راست و نیز نهادهای مدنی،

در برنامه‌ها و خواست‌های خود به مواد این اعلامیه توجه زیادی نشان می‌دهند و بسیاری از تحلیل‌ها و مواضع آنان با تکیه به مفاد این اعلامیه نوشته می‌شود. چنین رویکردی توان ما را برای تأثیرگذاری در جامعه برای دفاع از حقوق بشر و لغو مجازات اعدام افزایش می‌دهد.

دادخواهی و اعدام های مقامات رژیم گذشته در اوایل انقلاب

در آن روزها و ماه های پس از انقلاب، دادگاه‌های انقلاب به دستور آیت الله خمینی و به ریاست صادق خلخالی، برای «رسیدگی» ضربتی به متهمان مرتبط با مقامات رژیم گذشته، تشکیل شد و موجی از اعدام سران و وابستگان حکومت پیشین به راه افتاد که به ظاهر هدف اولیه آن، رسیدگی به جرایم مسئولین حکومت پهلوی خوانده می‌شد. در روز ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ اولین گروه از سران حکومت پیشین که شامل چهار نفر از سران نیروهای مسلح رژیم شاهنشاهی بود با حکم خلخالی در دادگاه انقلاب پس از جلسات کوتاه محاکمه و به اعدام محکوم شدند. در آن دوره پروسه تشکیل و برگزاری دادگاه و رای اعدام صادر شده برای امیر عباس هویدا نخست وزیر ۱۳ ساله رژیم قبلی، با مخالفت جدی بسیاری از مقام های سیاسی کشورهای دیگر و وکلای دادگستری در ایران و جهان روبرو شد. اما این انتقادها و مخالفت ها به جایی نرسید و به صدور حکم اعدام وی منجر شد و بدین ترتیب نخست‌وزیر ۱۳ ساله حکومت پهلوی امیر عباس هویدا تنها یک هفته بعد از همه پرسی تغییر رژیم سیاسی اعدام شد. در آن زمان رئیس مجلس شورای ملی عبدالله ریاضی و وزیر امور خارجه عباسعلی خلعتری، نیز اعدام شدند.



مقامات حکومت گذشته در شرایط یک دادگاه بغایت ناعادلانه و نامنصفانه به صورت به احتمال یقین برای این محاکمه و اعدام می‌شدند تا گذار از استبداد شاهی بدون پیمودن روبه های قانونی و حقوقی مشخص برای همگان آشکار شود. و بدین ترتیب این اعدام ها سرفصل تازه ای از برخورد با مخالفان سیاسی را در ایران رقم زد. خشونت افسارگسیخته، خودسرانه و شتابزده علیه مقامات دولتی و نظامی رژیم گذشته در آن مقطع روند دادخواهی را در جامعه کاملاً از بین برد. در آن دوران نگذاشتند میزان ظلم و جنایتی که بر مردم و خانواده ها رفته بود روشن شود و نقش حکومت و افراد در یک دادرسی عادلانه مشخص شود. هر آنچه انجام شد در واقع به منظور انتقام‌گیری از استبداد شاهنشاهی و ساواک بود. متأسفانه نتیجه این نگرش افراطی به نفرت، کینه و خشونت دامن زد و نگرش انتقادی را در جامعه بست و اراده و خواست دادخواهی را در جامعه از میان برد. و بدین ترتیب جامعه نتوانست این حق پایمال شده را از ساختار استبدادی سابق بخواهد و در یک دادرسی عادلانه و شفاف آنرا مورد بررسی و رسیدگی قرار دهد. تا بلکه از این

طریق بتواند با تجربه اندوزی و عدالتخواهی جامعه ای دموکراتیک فارغ از سرکوب، تکرار فجایع و خشونت بسازد.

اعدام ها و دادگستری مستقل در ایران

در یک سال نخست انقلاب بنا بر آمار سازمان عفو بین الملل بیش از ۴۳۰ اعدام انقلابی در ایران رخ داد که بیشتر آنها با رای دادگاه انقلاب جنبه قانونی پیدا کرد. در آن دوران تقریباً هیچ نقد یا اعتراضی به زشتی و ناکارآمدی اعدام های فراقضایی صورت نگرفت. در آن زمان، تمام گروه‌های انقلابی و حتی غیرانقلابی و بخش قابل توجهی از روشنفکران در این روند با توجه به مسئولیتی که در جامعه و قدرت داشتند آن اعدام ها را یا تایید کردند یا حداقل اگر مخالفت نمی کردند با سکوت از روی آن می گذشتند.

به روشنی می توان دید و تاکید کرد که از فردای انقلاب ۲۲ بهمن ماه در ایران چیزی به نام دادرسی عادلانه نداریم و در روزها و سال‌های نخست اساساً موضوعی به عنوان دادگاه و قاضی مستقل وجود نداشت. قاضی شرع به راحتی می‌توانست در یک روز ده‌ها نفر را بنا بر تشخیص خودش اعدام کند. و این اعدام ها بیشتر اقدام‌های فرا قضایی بوده است.

در آن دوران و حتی امروز ما مرجعی به نام دادگستری مستقل که دادگاه و قاضی مستقل از حکومت داشته باشد، نداریم. در این دادگاه ها محاکمه عادلانه انجام نمی گیرد. یعنی اینکه متهم بتواند حق دفاع از خودش را داشته باشد و از حضور وکیل و مشاور حقوقی بهره‌مند شود را نداریم. محاکمات علنی نیست که بشود براحتی خبرنگاران در آن شرکت کنند و دادگاه ها به آسانی قابل تجدید نیستند. امکان درخواست استیناف و اعاده دادرسی وجود نداشت، و اصل «بیگناه فرض کردن متهم تا زمان اثبات گناهکاری» آگاهانه و عملاً رعایت نمیشد. اعدام ها به فاصله ی کمی بعد از صدور احکام مرگ به اجرا در می آمدند، وقتی یکی از این موارد فوق در سیستم قضایی وجود نداشته باشد اعدامی که اجرا می شود اعدام فرا قضایی نامیده می شود.

ساواک، سرکوب شدید و نقض گسترده حقوق بشر در رژیم گذشته

عفو بین‌الملل در گزارشی در همان سال‌های حکومت داری رژیم پیشین می‌گفت مخالفان در زندان‌های ساواک با «شلاق و کتک، شوک برقی، کشیدن ناخن و دندان، تنقیه آب جوش، آویختن وزنه از بیضه، بسته شدن به تخت آهنی داغ، فرو کردن شیشه شکسته در مقعد و تجاوز» روبرو بودند. ساواک، یا همان سازمان اطلاعات و امنیت کشور، به همراه دادگاه‌های نظامی، از نظر کارشناسان اصلی‌ترین نهادهای ناقض حقوق بشر در دوران محمدرضا شاه بودند. همه شواهد تاریخی تاکید بر این دارد که شاه از تداوم رفتارهای خشن ساواک حمایت می‌کرد و ترجیح می داد مخالفان حکومت استبدادی را از طریق اقدامات خشونت‌آمیز ساواک از میان بردارد. در واقع، ساواک فقط از شاه فرمانبرداری می‌کرد و جز او در مقابل هیچ مقامی مسئولیتی نمی‌شناخت. عبدالکریم لاهیجی، حقوقدان، اشاره می‌کند که سپردن پرونده‌های سیاسی به دادگاه‌های نظامی بخشی از قانون تاسیس ساواک در سال ۱۳۳۵ بود، هرچند پیشتر و به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، چهره‌های سیاسی در دادگاه‌های نظامی محاکمه شدند. این دادگاه‌ها مسئول رسیدگی به جرایم ضد استقلال و امنیت کشور، فعالیت جمعیت‌های غیرقانونی و امثال آن بودند و کسی به عنوان «متهم سیاسی» در آنها

نشریه سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی

محاکمه نمی‌شد.

آقای لاهیجی به بی‌بی‌سی فارسی گفت: «الان جمهوری اسلامی هم به همین ترتیب می‌گوید زندانی سیاسی نداریم.» متهمان در این دادگاه‌ها به وکلای مستقل دسترسی نداشتند و احکام سنگین این دادگاه‌ها باعث شده بود که مخالفان به آنها لقب «بی‌دادگاه» بدهند. البته وضعیت حقوق بشر در تمام دوران سلطنت پهلوی یکسان نبود، هرچند سلطنت پهلوی و جمهوری اسلامی اقدامات مشابهی در نقض حقوق مخالفان و منتقدانشان انجام دادند، در مواردی ابعاد نقض حقوق بشر این دو قابل مقایسه نیست.

شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با هدف مبارزه با نیروهای چپ و مصدقی و مبارزه با آزادی و آگاهی بخشی به افکار عمومی و مبارزه با اعتراض و انتقاد مخالفین و منتقدین عمل می کرد. در دوران شاه، تنها نیروی سیاسی که در ایران اجازه فعالیت داشت، که مسجد و تکیه و مدرسه مذهبی بسازد، مدرسه دخترانه درست کند، پول جمع کند، نهادهای اسلامی داشته باشند و کتاب هایشان انتشار یابند و شبکه های گوناگونی را بسازند و … روحانیون و بخش مهمی از نیروهای مذهبی بودند. شاه بر این تلقی بود که دعوای اصلی‌اش با چپ و طرفداران مصدق است و مذهبی‌ها نیروی متحدش می باشند. شاه با اقدامات امنیتی و اطلاعاتی ساواک به سرکوب طبقه متوسط جدید، احزاب ملی گرا، چپ و سکولارها پرداخت و بدین طریق حکومت خود را در مقابل روحانیون و تفکرات نیروهای اسلامی آسیب‌پذیر ساخت. حکومت شاه ساختارهای میانی کنترل‌کننده اجتماعی نظیر احزاب را تا توانست تضعیف یا تخریب کرد و مانع از تشکیل یک جامعه مدنی و سیاسی معقول و متعارف در جامعه شد. شاه رسماً و علناً قانون اساسی مشروطه را نقض کرد و مخالفان و منتقدین را توسط نیروهای امنیتی مانند ساواک سرکوب شدید کرد. عدم تحمل هرگونه انتقاد به شاه و سیاست‌هایش پس از کودتای ۲۸ مرداد، موجب رادیکال شدن مخالفان حکومت و سوق دادن آن‌ها از رویکرد انتقادی و اصلاحی به رویکرد انقلابی شد. مهدی بازرگان نخست وزیر دولت موقت پس از انقلاب در جلسه محاکمه رهبران نهضت آزادی خطاب به دادگاه نظامی گفت: «ما، آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه سیاسی برخاسته‌ایم. ما، از رئیس دادگاه انتظار داریم این «نکته» را به بالاتری‌ها بگویند». در واقع شاه با روش های سیاسی و حکومت داری خود باعث شد راه مشارکت سیاسی در جامعه بسته شود. بیژن جزنی در متن دفاعیات خود می‌نویسد: «علت جمع‌شدن افراد دور هم چه در سال ۴۲ و چه در سال ۴۵ این موضوع بود که فعالیت سیاسی به‌صورت علنی یا نیمه‌علنی غیرممکن است و به اصطلاح هیچ امکانی برای این قبیل فعالیت‌ها از طرف دولت و دستگاه‌های مربوطه آن باقی گذاشته نشده است؛ پس چگونه می‌توان فعالیت و مبارزه را ادامه داد؟ یک راه می‌ماند و آن ایجاد یک سازمان صددرصد مخفی است ما در گذشته بارها دیدیم که در جایی که مبارزات سیاسی مردم به حدی می‌رسد که امکان دریافت حقوق ثابتی برای آنها می‌کند و به اصطلاح به‌صورت یک نیروی سیاسی دائمی می‌خواهند در بیایند، دستگاه حاکمه با شدیدترین وضعی این فعالیت‌ها و مبارزات را سرکوب می‌کند».

در سال ۳۵۳۱، شاه با وجود مخالفتی که قبلاً با ایجاد نظام تک حزبی داشت تصمیم گرفت دو حزب «ایران نوین» و «حزب مردم» را منحل کند و به جایش حزب رستاخیز را تشکیل داد. شاه اعلام کرد که در آینده، یک دولت تک حزبی خواهد داشت و هرکس که به آن نپیوندد باید «کمونیست» و «خائن» باشد. در این میان رفتارهای خشونت‌آمیز و غیرانسانی ساواک با مخالفان سیاسی در صدر دلایلی قرار داشت که در نهایت سقوط رژیم پهلوی را رقم زد. به گفته دبیرکل سازمان



عفو بین‌المللی در سال ۱۹۷۵: «پرونده هیچ کشوری در جهان در مورد نقض حقوق بشر به سیاهی پرونده دولت ایران نیست».

در تمام طول دوران فعالیت ساواک، صدها تن از مخالفان سیاسی حکومت به انحاء گوناگون به قتل رسیدند و در همین حال تعداد اعدام شدگان نیز رقم قابل توجهی را تشکیل می‌داد. تعداد بسیاری از مبارزان مسلح رژیم در درگیریهای نظامی با ساواک جان خود را از دست دادند و دستگیر شدگان پرشمار دیگری پس از محاکمات فرمایشی کوتاه به جوخه اعدام سپرده شدند. شمار کشته‌شدگان زیر شکنجه‌های مرگبار ساواک، و نیز کسانی که مفقود شده و هرگز اثری از آنان به دست نیامد به صدها تن بالغ می‌شد. ضمن اینکه قتل‌های مشکوک دیگری در آن روزگار اتفاق افتاد که از سوی مخالفان به ساواک نسبت داده شد. در واقع نفرت از اعمال ساواک بیشتر در میان طبقه تحصیل کرده و دانشجویان دانشگاه‌ها بسیار مشهود بود. سازمان عفو بین الملل، به مدت نیم قرن، به ثبت مستندات مربوط به موارد جدی نقض حقوق بشر در ایران پرداخته است، چه در دوران سلطنت شاه و چه بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ که به استقرار جمهوری اسلامی ایران منجر شد. در دوران محمدرضا شاه پهلوی، که از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۵۷ بر ایران حکومت کرد، موارد نقض جدی حقوق بشر شامل مواردی متعددی از جمله این‌ها میشد: محدودیت شدید آزادی بیان و آزادی تجمعات؛ دستگیری و حبس خودسرانه ی اعمال شکنجه و سایر رفتارهای بیرحمانه، اشخاص به دست ماموران سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)؛ غیرانسانی و تزدیلی به صورت سازمانیافته؛ و محاکمات نامنصفانه در دادگاه‌های نظامی که صدور احکام سنگین

و مناسب سازمان‌های مدافع حقوق بشر و بخش قابل توجهی از مردم کشور مواجه شده و آنها خواهان توقف اعدام‌ها در ایران شده‌اند. از سال ۲۰۱۸ تا امروز اعدام‌های مربوط به مواد مخدر و قصاص، در ایران به شکل قابل توجهی کاهش یافته است. این امر پوشیده‌ای نیست که جامعه‌ی جهانی و جامعه‌ی مدنی ایران، نیروهای اصلی در راستای محدود کردن استفاده از مجازات اعدام در ایران می‌باشند. فشار جهانی و جامعه‌ی مدنی کشورمان می‌تواند به‌کارگیری مجازات اعدام را کاهش دهد و در ادامه این مبارزه را تا لغو آن پیش برد.

نقش کنشگران عرصه‌های مختلف اجتماعی در لغو مجازات اعدام در ایران

وضعیت حقوق بشر در ایران کمافی‌السابق نگران‌کننده است. در هفته‌ها و ماه‌های اخیر سرکوب نیروهای آزادی‌خواه و گروه‌های مختلف اجتماعی در مناطق مختلف کشور همچنان ادامه دارد. فعالین سیاسی و مدنی زنان، دانشجویان، کارگران، معلمان، اقلیت‌های مذهبی، نیروهای ملی- قومی، وکلای دادگستری، روزنامه‌نگاران و روشنفکران کشور توسط ارگان‌های امنیتی و اطلاعاتی حکومت دستگیر و روانه زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌های مخفی و علنی رژیم می‌شوند.

لغو حکم اعدام، لغو مجازات اعدام نوجوانان زیر ۱۸ سال، لغو اعدام‌های سیاسی، لغو شکنجه، آزادی تمام زندانیان سیاسی، مدنی و صنفی و دیگر آزار و اذیت‌ها، مواردی هستند که بر آموزش حقوق و کرامت انسانی است و باید در نظام و متون آموزش همگانی گنجانده شود مورد توجه حکومت قرار نگرفته است. فرهنگ حقوق بشری جامعه در دوران رژیم گذشته و در مقطع انقلاب در پایین ترین سطح ممکنه بوده است و حکومت پیشین به این اصل اساسی اهمیت نداده است. متأسفانه گفتمان غالب در دهه پنجاه و در دوران انقلاب و پس از آن تفکرات و آموزش های حقوق بشری و تفکرات لیبرالی مربوط به آزادی ها نبوده است و همین امر شرایط را دشوار برای مخالفت و مقاومت در برابر اعدام ها کرد.

فشار داخلی و خارجی علیه به کارگیری مجازات اعدام در ایران

انجام اعدام‌های پرشمار با واکنش منفی

سر آن خواسته‌ها توافق عمومی در بخش بزرگی از جامعه وجود دارد. البته روشن است مبارزه برای خواسته‌های حقوق بشری و در دفاع از حقوق انسانی می‌بایست مرزها را به کناری گذاشت و برای رعایت حقوق بشر، لغو اعدام، شکنجه، آزار و اذیت و... در ایران کنشگران عرصه‌های مختلف اجتماعی گام‌های مشترک و متحد بردارند. در این راستا، اقدامات مشترک در عرصه فوق چه متشکل و چه منفرد می‌تواند بسیار موثر واقع شود. اگر صدای آزادی‌خواهان، مدافعین حقوق بشر و مخالفین خشونت متحد باشد با چنین پشتوانه‌ی نیرومندی می‌توان فشار به جمهوری اسلامی را برای رعایت حقوق بشر در ایران افزایش داد.



بدیهی است که جایگاه فعالیت کنشگران مدنی و اجتماعی، فرهیختگان، هنرمندان، نویسندگان و متفکران در بهبود و محافظت از حقوق بشر در ایران بسیار مهم و دارای اهمیت است. امروز چون گذشته دفاع همه‌جانبه از مطالبات به حق کنشگران کشورمان و به‌ویژه زندانیان سیاسی- عقیدتی که به جرم آزادی‌خواهی و آزاداندیشی در حال گذراندن روزهای عمر خویش در زندان‌های جمهوری اسلامی هستند و یا در سلول‌های مرگ در انتظار اعدام به سر می‌برند از اولویت نخست تمامی مدافعان آزادی و حقوق بشر در ایران است.

مبارزه برای رعایت حقوق بشر در ایران، نیازمند دیالوگ، هم‌سویی و همکاری‌های مشخص و قبول تفاوت‌ها در میان همه‌ی



مدافعین آزادی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر است. فعالین و نیروهای طرفدار حقوق بشر در ایران می‌توانند اقدامات خود را برای واداشتن ارگان‌های بین‌المللی حقوق بشر و سازمان ملل به برخورد فعال‌تر با امر حقوق بشر در ایران گسترش دهند. این تلاش‌ها می‌بایست با این هدف باشد که نسل‌های بعد و بعدی کشورمان، زندگی‌شان را در جهانی عاری از ستم، خشونت، شکنجه، قساوت، انتقام، نفرت، جنایت، اعدام، قتل و ترور بنا کنند و در مسیری گام بردارند که با زندگی همراه باشند و نه با مرگ، انتقام و کشتار.

منبع:

- اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های آن
- سایت یورونیوز
- سایت دویچه وله
- اعلامیه عفو بین الملل
- کنوانسیون بین المللی حقوق کودک و دیگر قوانین بین المللی
- ویکی پدیا
- اسرار به خون آغشته کشتار ۶۷
- جنایتی علیه بشریت که همچنان ادامه دارد
- سازمان عفو بین الملل
- فرد هالیدی، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آئین، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸